فتنهٔ باب

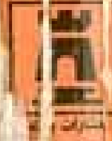
تألیف: اعتضاد السلطنه

توضیحات و مقالات بقلم:

عبدالحسین نوائی

فتنه باب

دکتر عبدالحسین نوائی





قد تبین الرشد من الغی
قرآن کریم

فتنهٔ باب

متن، تألیف اعتضادالسلطنه

توضیحات و مقالات به قلم

عبدالحسین نوائی



□ نام کتاب : فتنه باب

□ تألیف : عبدالحسین نوائی

□ ناشر : انتشارات بابك ـ تهران میدان انقلاب بازار ایران طبقه سوم پلاك ۹۳
تلفن ۹۲۷۶۱۷

□ تیراژ : ۲۰۰۰

□ نوبت چاپ : چاپ سوم بهار ۱۳۶۲

□ چاپ از : چاپخانهٔ حیدری

رب یسر و تمم بالخیر

یادداشت ناشر

(کتاب حاضر تاریخی است دربارهٔ سیدعلی محمد باب و ادعاهای وی و اقدامات او از شروع دعوت تا پایان زندگی و چگونگی ایجاد فرقهٔ بابی که بعدها خود به صورت فرقه‌های بهائی و ازلی درآمد.)

آغاز ادعای باب در قرن نوزدهم میلادی روی داد و آشنایان به‌تاریخ می‌دانند که قرن نوزدهم اوج کوششهای استعماری دولت بریتانیاست برای تسلط بر سراسر شبه قاره هند و توسعهٔ نفوذ در آسیای مرکزی و جنوب شرقی و درهمین دوره است که می‌بینیم در جوامع اسلامی دعوتها و قیامهای متعدد روی می‌دهد و فرقه‌های مختلف به‌وجود می‌آید مانند فرقهٔ قادیانی در هندوستان و قیام طرفداران متمهدی در سودان و طغیان آقاخان محلاتی در کرمان و دعوت سیدعلی محمد باب در شیراز و بعدها دعوت میرزاحسینعلی ملقب به‌بهاءالله در بغداد.

انگلیسیها از سال ۱۵۹۹ به‌قصد تحصیل سود فراوان پا به‌شبه قارهٔ هند نهادند و شرکتی بنام کمپانی هند شرقی تشکیل دادند و با حمایت ملکهٔ انگلیس الیزابت شروع به‌تجارت با هند نمودند. اما به‌تدریج با دروغ و دغلی و رشوه دادن و فاسد ساختن رجال دربار هند و امرای محلی به‌تدریج برقسمت عظیمی از هند دست یافتند و به‌زور سرنیزه ثروت مردم هند را برکشتیها بار کردند و به‌انگلستان بردند.

هند برای انگلیسیان مرغی بود که تخم طلائی گذاشت و می‌بایست این مرغ را به‌خوبی محافظت کنند و برای حفظ آن لازم دیدند که هرگونه خطری را که ممکن است روزی از طرفی متوجه هند شود مرتفع نمایند و هرمقاومتی را که از جانب مردم هند دیدند درهم کوبند. اما یك عامل مهم مقاومت دین اسلام بود و یك کانون خطر ایران. پس از نظر دولت استعماری انگلیس لازم بود که هم اسلام و هم ایران تضعیف گردد.

دولت استعماری انگلستان به‌خوبی می‌دانست که اسلام در هندوستان ازموقعیت نیرومندی برخوردار است و وجود چندین میلیون مسلمان در هند خود پایگاه مقاومتی در برابر استعمار انگلستان است، خاصه آن که مسلمین در سراسر جهان به‌حکم آن که با یکدیگر برادرند از یکدیگر حمایت می‌کنند و مسلمین سراسر جهان در حدود هشتصد میلیون نفرند که اگر به‌سلاح وحدت مجهز باشند و به‌هدایت قرآن متکی، هیچ نیرویی در جهان یارای مقابله با آنان ندارد. چنین بود که کشور ایران را در جنگهای طولانی با روسیه درگیر ساختند به‌نحوی که ایران بکلی تضعیف شد و درجامعهٔ اسلامی با ایجاد فرقه‌سازی و نفاق‌افکنی دو دستگی و بلکـه چند دستگی ایجاد نمودند تا نه ایران بتواند به‌کمك برادران مسلمان هندی شتابد، نه جامعهٔ اسلامی بتواند از مسلمانان ایران و هند حمایت کند. این رمز موفقیت استعمار در قرن نوزدهم بود.

اما امروز یك قرن بلکه بیشتر برآن خیمه شب‌بازیها و فرقه‌سازیها گذشته و شرق خواب‌آلود بیدار شده و دیگر بدان ترفندها و افسانه‌ها به‌خواب نمی‌رود. همچنان که می‌بینیم دیگر این دکانهای بی‌متاع بکلی بی‌مشتری شده و داستان باب و بها جزئی از تاریخ بلکه اساطیر اولین گردیده و ملت ایران به‌حقایق پی برده و از جبت و طاغوت گریزان گشته و دست رد بر سینهٔ دین‌سازان و فرقه‌گرایان زده است. به‌نحوی که امروز که این کتاب منتشر می‌شود و تنها برای بازگوکردن وقایعی است که صدوسی چهل سال پیش درایران روی داده و امروز از آن جز در صفحات تاریخ اثری نمانده است.

یك نکتهٔ دیگر نیز قابل ذکر است و آن وجود دو قصیده در متن کتاب است در مدح ناصرالدین‌شاه و نجات او از سوءقصد بابیه: ما اعتقادی به‌سلاطین هرگز نداشته‌ایم تا چه رسد به‌مداحان ایشان که در بازی با کلمات حق را ناحق و ناحق را حق کرده‌اند و از کسانی به‌نام پادشاه و سلطان مدح کرده‌اند که از دستشان دستها بر خداست. اما چون اعتضادالسلطنه در کتاب آورده ما نیز باحیاء نقل کردیم هرچند که خود نمی‌پسندیم.

در پایان از همهٔ کسانی که ما را در انتشار این کتاب یاری کرده‌اند خصوصاً از برادران عزیزی که در وزارت ارشاد صمیمانه و بی‌ریا ما را راهنمائی نموده و محققانه به‌نقد مطالب و دقایق کتاب پرداخته‌اند تشکر می‌کنیم و طول عمر و توفیق فراوان در انجام این‌گونه خدمات فرهنگی برای آنان آرزو می‌نمائیم.

(بها ۵۰۰ ریال)

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس خداوندجل عزه‌را که‌چراغ توفیق الدین عندالله الاسلام را فرا راه خلائق داشت تا راه را از چاه بشناسند و به تصریح و من یبتغ غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه مردمان را از اطاعت فریبکاران و مطاوعت جبت و طاغوت برحذر داشت و درود بی‌پایان بر نبی اکرم و رسول مکرم ، آنکه از حضرت حق به خطاب رسول الله وخاتم‌النبیین سرفراز آمد وخلقت وظهورش به‌موجب نص‌قرآن مجید ، برای اتمام مکارم اخلاق و اکمال دین بود و سلام برعترت طیبهٔ وی،علی‌الخصوص بردوازده‌امام بحق‌که خورشیدآسمان ولایتند وماه سپهرامامت ، سفینهٔ نجاتند ومصباح هدایت و ازایشاندوازدهمین یعنی قائم‌آل محمد را مشیت الهی در پردهٔ اختفا داشته تا روزی که حکمت ازلی اقتضای ظهور آن حضرت نماید .

و اما بعدکتاب حاضره فصلی است ازکتاب المتنبئین اعتضاد-السلطنه‌درباب زندگانی سیدعلی محمدباب وفتنه‌ای‌که او وهمراهانش

در طی چند سال در ایران به پاکرده بودند . کتاب اصلی چنانکه از اسمش پیداست ، شرح زندگانی کسانی است که ادعای نبوت کرده‌اند چون مانی و مزدك و به‌آفرید و دیگران ، تا آخرین آنان (البته نسبت به زمان مؤلف) که سید علی محمد باب بود . ولی از این میان ، تنها قسمت اخیر این کتاب نظر مرا جلب کرد ، به چند دلیل :

اول آنکه مؤلف ، خود معاصر این واقعه بوده است و در دستگاه دولتی ، شغل مهمی مانند وزارت علوم و معارف داشته و به همین جهت خود همه چیز را به‌چشم دیده و از دهان افرادی که در این جریانات وارد بوده‌اند، اعم از امناءدولت یا بابیها به‌گوش خودشنیده است و حتی بعضی قسمتهای آن ، شرح وقایعی است که برای خود مؤلف در این جریانات روی داده مثل داستان وی با امیرکبیر دربارهٔ بابیه‌ای که دور وبر وی بوده‌اند وشرح اینکه چه‌جور امیرکبیر به‌توطئهٔ آنها پی برده و دستگیری آنان را از شاهزاده خواسته است. دوم اینکه نویسندهٔ این کتاب مرد با شخصیتی است که نه تنها از رجال سیاسی آن عصر از لحاظ علم و دانش و تحقیق کمتر کسی به‌پای او می‌رسیده است بلکه در دورهٔ طولانی سلطنت قاجاریه ، با آن که تعداد علما و فضلا بی‌شماره بوده است ، مع هذا وی دانشمندی مورد اعتماد و محققی صاحب نظر شمرده می‌شود . بخصوص که وی ، اساساً اهل ریاضیات ونجوم بود و کسانی که دراین رشته قدم می‌گذارند ، کمترگرد مسامحه یا غلو و اغراق می‌گردند ؛ کما اینکه درهمین کتاب حاضر ، کمتر مؤلف از جادهٔ تحقیق خارج و به سخت‌گیری و تعصب متمایل شده است .

سوم این که نثر کتاب کاملا سلیس و روان و خالی از هرگونه اشکال و اغلاق است و این خود صفتی است که در کتب دوره قاجاریه که اغلب تقلید خشك و بی مزهٔ نثرهای مصنوع و مسجع ادوار گذشته است کمتر دیده می‌شود . الفاظ این متن به اندازهٔ معنی است یعنی نه اطناب ممل درآن دیده می‌شود ، نه ایجازمخل . در عین آنکه مؤلف سعی در اختصار داشته ، جانب معنی را فرو نگذاشته و مجملا شرح داستانی است حقیقی ، بی شائبه تعصب در معنی و تکلف در عبارت. این جهات بوده که ما را در انتشار این متن محرك آمده بخصوص که اسناد این قسمت از تاریخ ایران آن‌طور که باید هنوز منتشر نشده و آنچه در این باره انتشار یافته از تعصب خالی نیست و بلکه یك طرفی است . چه کتبی که در این باره نوشته‌شده یا از منابع بابیها و بهائیها است یا ردیه‌هائی که دانشمندان اسلام به‌رشتهٔ تحریردر آورده‌اند. آنچه بابیها و بهائیها نوشته‌اند سخت متعصبانه و یك طرفی است و آنچه علمای اسلام تألیف کرده‌اند ، بیشتر در رد عقاید آنهاست و کمتر به جریان تاریخی توجه کرده‌اند و شاید هم آن را قابل توجه ندانسته‌اند. در صورتی که دربن متن ، جریان تاریخ و ذکر وقایع بیشتر مورد توجه و اعتناء مؤلف بوده است و برای اطلاع ایرانیان مسلمان، ازچگونگی کاردین‌سازان و بدعتگذاران ، همین دانستن ٠٠ ریا نقوایع کمك مؤثری است.

توضیحات

اما رعایت اختصار ، مؤلف متن را ، از ذکر جزئیات بازداشته

است و لازم بود که در حواشی به‌نقل اقوال مختلف فیه اشاره رود تا حقیقت روشنتر گردد و این کاری است که این جانب با همه قلت مایه و ضیق وقت ، انجام دادم و چون پس از ذکر حواشی چند صفحه اول متوجه‌شدم کثرت مطالب،درپای صفحات، موجب تشتت خاطرمی‌شود، حواشی را به عنوان توضیحات پس از متن آوردم . با این همه متوجه شدم که بسیاری‌از مطالب را مؤلف ذکرنکرده است ، چه در آن تاریخ بسیاری ازاسناد ومدارک منتشر نشده بوده واعتضادالسلطنه

به جمع آنها توفیق نیافته است ، بعضی وقایع نیز بعد از حیات اعتضادالسلطنه رخ داده، که اشارهٔ به‌آنها نهایت لزوم را داشت. زیرا در زمان او هنوزبابیه منشعب نشده بودند وهرچه بوده همان‌بساط باب بوده و همراهان اولیه‌اش . اما بعدها چنانکه در حواشی وسه‌مقاله آمده، جریاناتی اتفاق افتاده، که دین ساختگی سیدعلی‌محمد دستخوش انشعاب و تفرقه شده و در بین دروغگویان و دین سازان چنان اختلاف وافتراق افتاده، که «بیان» سیدعلی محمد ازمیان رفته و«اقدس» میرزا حسینعلی به‌جای آن آمده و خلاصه بدعتی به جای بدعت باب و دین ساختگی دیگری‌به‌جای دین ساختگی وی به‌وجود آمده است. بدین معنی که میرزا حسینعلی خود دستگاه شیادی تازه‌ای چیده ودین مجعول باب را ناقض وناسخ شده است و امروز از دین ساختگی بهائیت‌بیشتر صحبت است تا از آیین مجعول باب . بطوری که کمتر کسی ازجریان اولیهٔ کار اطلاع دارد . روی این اصول ، مطالبی که در کتاب المتنبئین نیامده، به‌صورت «سه مقاله» تنظیم‌شده و در این مقالات راجع به سید علی محمد باب و قرةالعین و میرزا یحیی ازل و میرزا حسینعلی ، با توجه به کتب معتبر ، اطلاعاتی به‌رشتهٔ تحریردرآمده است .

بی‌آنکه قصد خود ستائی داشته باشم ، برای اینکه توضیحات « سه مقاله » مورد توجه بیشتری قرارگیرد ، خود را از ذکر این نکته ناگزیرمی‌دانم که در جمع این‌مطالب از کلیهٔ کتبی که دراین‌باره نوشته شده چه‌به‌زبان فارسی چه به‌زبانهای خارجی استفاده کرده‌ام و می‌توانم بگویم که کتاب مهمی نیست که بدان مراجعه نکرده باشم .

از سال۱۳۲۶ شمسی که متن کتاب المتنبئین را متوجه شدم الی امروز تاآنجاکه مقدور بشری بوده کلیهٔ کتب مربوط به‌این قسمت از تاریخ ایران را مطالعه‌کرده‌ام و خدا داناتر است که بدون جنبهٔ تعصب و بغض شخصی ـ یا حداقل تصور خود من چنین است ـ صرفاً برای روشن کردن این جریانات تاریخی به‌نوشتن توضیحات و سه مقاله‌بلکه انتشار متن کتاب مبادرت ورزیدم . با این حال ، آنرا بدون نقص و عیب نمی‌دانم . زیرا آنکه از خطا بر کنار و از اشتباه مصون است ، تنها ذات‌حضرت باری‌تعالی است واولیاء خاص وی و الا افراد بشردرمعرض سهو و نسیان و خطا و اشتباه هستند و من نیزکه به ضعف وقلت مایهٔ علمی خویش‌کاملا آگاهم ، هرگز ادعا نمی‌کنم که آنچه نوشته‌ام عین حقیقت است وتنها اگر ادعائی داشته باشم اینست که سعی داشته‌ام از جادهٔ حقیقت منحرف نشوم .

امیدوارم که این خدمت ناچیز در پیشگاه ارباب نظر مقبول افتد وبرای روشنی ذهن‌هم وطنان و هم‌دینان این بنده در راه حق وحقیقت

مؤثر باشد و مانع از آن‌گردد که برادران و خواهران سادهٔ بی‌اطلاع به دام دین سازان و شیادان‌گرفتار آیند .

تهران اول تیرماه ۱۳۳۳ شمسی هجری

عبدالحسین نوائی

سید علی محمد

سید علی محمد باب در سال ۱۲۶۰ هجری آشکار گشت . وی مردی از تاجرزادگان شیراز بود و پدرش میرزا رضای بزاز نام داشت و اعمامش تجارت می‌کردند و در بدایت حال به‌تحصیل علوم فارسیه پرداخته و ازمقدمات عربیت بهره‌ای نداشت (۱) . وساوس شیطانی و هواجس‌نفسانی‌اورابرآن داشت که‌به‌خلاف‌شریعت غراء وملت‌بیضا،تن به‌ریاضات شاقه انداخته از آن ترقی حاصل نماید . گویند وقتی برای تهذیب وتکمیل نفس درابوشهرکه هوایش بنهایت‌حرارت و گرمیست همی‌توقف داشته بربامها برمی‌آمد ودر برابر آفتاب باسربرهنه‌می‌ایستاد و اورادمجعوله می‌خواند وچندان براین عمل مواظبت نمودکه دماغش علیل ومغزش فاسدگشت (۲). آنگاه به‌سفرعتبات عالیات رفته و همه‌روزه در محفل تدریس حاجی‌سیدکاظم‌رشتی (۳)که جانشین شیخ‌احمد احسائی (۴) بوده حاضرمی‌شد. یك دو سال بدین منوال گذشت (۵) . چون حاجی‌سیدکاظم رشتی بدرود جهان فانی نمود،تلامذهٔ وی

هریک مدعی نیابت خاص ازجانب سید به‌طریق شیخیه شدندکه باسایر
علما مخالف بودند ودر این زمان طریقهٔ آنها مشخص و معین است و
ذکرش شرح وبسطی جداگانه بلکه‌کتابی مشروح و مبسوط لازم دارد
مثل کتب میرزای محیط (۶) و آن عم بزرگوار حاجی محمدکریم‌خان
قاجار (۷) و غیره .

ازجمله سید باب درظاهر خود رابر آن سبک ومذهب داشته ولی
درباطن خود را برتر از سید وشیخ بلکه برائمهٔ هدی صلوات‌الیه‌علیهم
اجمعین‌والعیاذبالله برخاتم‌الانبیاء هم ترجیح می‌داد. چنانکه وقتی کتابی
از کتب وی که به‌دست مریدانش بود، در مجلس مرحوم میرزا آقاخان
نوری که صدراعظم بود آوردند وبه‌این‌چاکر آستان خسروعجم دادند.
چون لختی ملاحظه کردم دیدم نوشته است قوام عالم بر وجود هجده
تن باشد: اول‌خود من که سیدعلی محمد بابم، پس از آن چهارده‌معصوم
بعد شیخ احمداحسائی و حاجی سیدکاظم رشتی . من‌ازحماقت وسوء
عقیدت وی زیاده تعجب‌نمودم. چه‌وی علاوه براین دعوی‌بزرگ‌حساب
را نیزغلط کرده بود، به‌آن طریق که وی‌نوشته هفده‌تن می‌شوندنه‌هجده.
پس مطلب را به صدراعظم‌گفتم زیاده مایهٔ تعجب و اسباب خنده شد .
به‌هرحال میان او وسایرروسای شیخیه مغایرت واختلاف بود. چنان‌که
حاجی‌محمدکریم‌خان درکتابی ردباب‌نوشته. ولی او ازعبارات‌خرافات
خود نوشته. «ان حاج محمدکریم‌خان کان غبیاً وابوه لئیماً»

خلاصه بعداز رحلت سیدمرحوم، سید علی محمد با چند تن از
شاگردان وی برای ریاضت و عبادت بمسجد کوفه رفتند و چهل روز

اقامت کرد. بکلی‌دماغش‌فاسدشد. درنهانی مردم رابه‌ارادت‌خود دعوت
می‌نمود. ازهرکس مطمئن می‌شد بااومی‌گفت من‌باب‌الله هستم فادخلوا
البیوت‌من‌ابوابها. هیچ‌خانه‌راجزازدربه‌اندرون‌نتوان‌شد. هرکه‌خواهدخدا
را پرستش نماید تاازمن اجازت نگیرد نتواند. بدین‌جهت به‌میرزاعلی
محمد (باب) مشهور شد ودرکربلا جمعی‌گردخود فراهم‌کرد . هرکس
را نزد خود محرم و صدیق‌تردانست‌ازحدتجاوز نمود وباخاصان‌خویش
گفت آن مهدی‌صاحب‌الامر که مردم انتظارش برند منم. چون در خبر
دیده بودکه حضرت قائم از مکهٔ معظمه خروج خواهد کرد، با مریدان
خویش‌گفت سال‌دیگردعوت خویش رادرمکه ظاهرکرده خروج به‌سیف
خواهم‌نمود و خون‌ها خواهم ریخت و بعضی اخبار و احادیث راکه‌با
ظهور آن حضرت مطابق‌است به‌خود نسبت‌داده به‌مردم می‌گفت: برشما
واجب است که نوشتجات خود رابا شنجرف و دیگر سرخیها بنویسید
و در اذان و اقامه نام مرا داخل کرده (۸) اشهدان علی محمداً بقیة(۹)
الله بگوئید. کلماتی چندباهم تلفیق‌کرده می‌گفت این‌ازخدای به‌من‌نازل
شده و قرآن من است مانند این الفاظ رکیک :

«هذاکتاب من السین بعد الحاء. یامعشرالبیان فأقرؤن. فسبحانک
اللهم یاالهی اسئلک بذاتک الغیب فی‌مکمن البقاء و بذکرک العلی‌الاعلی
و بجمالک القدس فی فردوسک‌الابهی و بنور وجهک فی‌سرادق الاخفی
وبحروفاتک العالین وکلماتک المقدمین فی‌رفارف الابقاء بهیاکل‌قدسک
التی ماسبقت علی عرفانهم حقایق الموجودات و بوجوهات غیبک‌التی
ما احاطت بهم ادراک احد من‌الممکنات بان تغفرالذی عرج الیک و نزل

علیك وطار فی‌هواء قربك و صعد الی سدرة عزك. ثم‌ادخله یا الهی فی رضوان احدیتك. ثم اشربه یا محبوبی من خمرالتی جرت من عین‌عرش هویتك. ثم ارزقه من اثمار شجرة الفردوس فی ریاض عزك و وصلك. ثم جد جوادك یا جواداً بجودك. ثم‌اجره یا منائی‌فی‌ظل رحمتك‌الکبری عندشجرة‌القصوی وسدرة المنتهی. ثم‌اسمعه من‌نغمات حماماتك‌التی‌مافاز بهااحد من‌عبادك‌فی‌الارض‌الادنی وانك‌انت العزیزالمقتدرالغفورالرحیم. ثم اسئلك یاالهی بدم‌الذی سفك فی‌سبیلك و بقلب‌الذی‌حرق‌فی‌محبتك و بعظم‌الذی‌ذاب فی‌عشقك‌وشوقك‌و بحبل‌الذی‌انهدم فی‌ودك و بجسم‌الذی اوقدفی‌حبك‌بأن‌تکف‌شرهذاالصبی‌عن‌رأس‌بریتك. ثم‌اخذه‌یاقادراً‌بقدرتك ثم اهلکه یاحاکماً بحکومتك. ثم اعدمه‌یامقتدراً باقتدارك لیستریح‌بذلك افئدة المقربین من عبادك ویطمئن قلوب المخلصین من بریتك اذ انك مقتدراً علی ماتشاء وانك انت المهیمن‌القیوم. ثم انصریاالهی عبدك‌الذی لایطلب ناصراً دونك ولایرید معیناًسواك و انت تشهد یا مقصودی کیف قاموا علیه عبادك بحیث‌نسوالله مایلیق‌لشأنهم وافتروا به ماینبغی لذواتهم و هوفی کل‌الامور و جمیع تلك‌الاحوال فوض امرهالیك و انفق‌روحه فی سبیلك وجسده فی‌رضائك و جسمه فی مرضاتك».

چون این کلمات از قواعد عربیت و نحو بیرون بود و بعضی مردم با اومحاجه می‌نمودند، در جواب می‌گفت نحورا درحضرت حق تعالی گناهی بودوتاکنون بدان‌گناه باقی‌مانده. اینك به‌شفاعت‌من‌رستگار شد. پس اگر مرفوعی را مجرور و یامفتوحی را مکسور بخوانی زیانی نباشد وهم می‌گفت اکنون دین کمال یافته و ظهور حق تمام شده که

من ظاهر شدم. چه من صورت علی و محمدم‌که آنها دوکس بودند و آن هردومنم. ازاین جهت نام من‌علی محمد است وعدد این دواسم هم با عدد (رب) موافق است. بوی‌گفتند بهتر آن است‌که چون علی‌محمد عددش باارب وفق دارد، ادعای ربوبیت نمائی نه ادعای بابیت. ظاهراً این سخریه واستهزاء را قبول‌کرد. چه ادعایش به‌الوهیت نزدیك بود و گفت هنگام آفرینش محمد و علی با من بیعت‌کردند و من آن‌کسم‌که هزار سال است انتظار ظهور مرا می‌کشید.

مردم‌گفتند پیغمبران سلف برصدق سخن خویش خرق عادت کردند و معجزها نمودند: صالح ازسنگ خاره ناقه بیرون‌آورد وخلیل ازآتش‌گلستان نمود و موسی‌از عصا اژدها ساخت. عیسی مردهٔ هفتصد ساله راکه‌نام وی «عاذر» بود زنده نمود. محمد (ص) که خاتم انبیاست ازآنها برتری یافت و بیرون از عالم ناسوت در اجرام فلکی و عوالم ملکوتی‌تصرف نمود. شق‌القمر کرد. چنانکه قصهٔ معراج وحدیث شق‌القمر تاکنون باقی است. جواب‌داد براهین دعوی‌من مقالات من‌است. زیراکه روزی هزار بیت می‌گویم و می‌نویسم.

بعضی از مردم فرومایه‌به‌ارادت او سرنهادند وگروهی نیز به‌امید ریاست بدو پیوستند و این جماعت قواعد اصول و فروع دین را نوع دیگرقرار دادند وماننذ زمان جاهلیت به‌جای سلام به‌یکدیگر «مرحبابك» گفتند و ایام روزه داشتن شهر رمضان را نوزده روزگرفتند(۱۰). تغییر و تبدیل در احکام شریعت را چنان نهادندکه از حوصلهٔ نگارش افزون است. به‌اینهم پیروان اوراضی نشدند و برای اینکه مردم شریر نادان را

باخودمتفق کنند، گفتندمادامی که سلطنت باب مختص است وتمامت ادیان با اومتحدنیستند، ایام فترت است وهیچ تکلیفی برمردم واجب نیفتاده. اگر چه در شریعت باب یك زن را نه شوهرجائزست، لکن اکنون اگر افزون بخواهد منعی نباشد و هریك از آن جماعت نامی ازانبیاء کبار و ائمهٔ اطهار رابرخویش می‌نهادند وزنان و دختران خویش را به‌نام ونشان زنان خانوادهٔ طهارت می‌خواندند و هرجا که جمع می‌شدند به شرب خمرومنهیات شرعیه ارتکاب می‌نمودند وزنان خویش را اجازه می‌دادند تابی‌پرده به مجلس نامحرمان درآمده وبه‌خوردن شراب مشغول شوند وسقایت نمایند .

بعد ازآن برحسب میعاد به‌سفرمکه معظمه رفت و درسفرمکه از مریدان خویش نتوانست جمعیتی فراهم آورد تا به وعده وفاکند و با شمشیرهای کشیده‌خروج نماید . از آنجا به‌سمت فارس رفتند . ازبندر بوشهربیرون آمده مریدان خود را به‌شیراز فرستاد تا مردم را به‌مذهب او دعوت کنند و از مزخرفات خود بعضی را قرآن و برخی رامناجات نام‌نهاد و به‌آنها دادکه به‌جای قرآن مجید وصحیفهٔ سجادیه آن کلمات را قرائت کنند .

در آن‌وقت، حسین‌خان‌مقدم‌ملقب‌به‌نظام‌الدوله‌حاکم‌فارس‌بود. خبر شدکه میرزاعلی‌محمدباب در ابوشهررحل اقامت انداخته وفرستادگان اودرآن‌جابه‌اغوای‌مردم‌پرداخته‌اند. نظام‌الدوله‌جمعی را فرستاد تاکسان او را دست بسته حاضر کردند، در دویم شعبان ۱۲۶۲ حکم دادپی آنها را بریدند.

روز شانزدهم شعبان چند سوارفرستاد تا در ابوشهرباب راگرفته شب نوزدهم شهررمضان به‌شیراز آوردند و در خانه‌ای‌که ازپدرمیراث داشت جای دادند .

روزی‌مجلسی ترتیب داد وا،ربه‌احضارباب نمود. پس با او از در مهربانی و رأفت درآمده وگفت برمن روشن شدکه سخن تو صدق است و طریقت تو پسندیده و در جواب دیدم‌که تو برمن وارد شدی و سرانگشت به‌پای من مالیدی‌ومرا بیدار کردی وگفتی «ای حسین خان‌در جبین‌تو نور ایمان مشاهده کرده‌ام وازاین‌جاست‌که فرستادگان ترا هلاك نساختم. برخیز و طریق حق‌گیر»

میرزاعلی‌محمدباب این سخنان راباورداشت وگفت توبه‌خواب ندیدی بلکه بیداربودی ومن‌خود بودم‌که به‌بالین توآمدم وچنان کردم. حسین خان درنهایت خضوع دست او را بوسه زد وگفت جان و مال در قدم توریزم و این توپخانه و سربازکه اکنون در شیراز در اطاعت من‌است به‌حکم توکوچ دهم و با دشمنان تو جنگ نمایم .

باب در جواب‌گفت چون با من ازدر مطاوعت و متابعت بیرون شدی و جهان را مسخرکردم سلطنت دنیا را به‌توخواهم داد .

حسین خان‌گفت من‌سلطنت نمی‌خواهم. همه‌آرزوی من آن‌است که در رکاب تو شهید شوم و پادشاهی جاودان بدست آورم .

بالجمله‌چون حسین‌خان خاطرباب را از دهشت وانقلاب‌آسوده داشت، مجلس دیگر بیاراست و علمای بلد را جمع‌کرد. باب راگفت حجت‌خویش‌را براین‌مردم تمام بایدکرد. آنگاه‌که علماطریق توگیرند

کار عامه سهل باشد .

پس میرزا علی محمدبا دل قوی به مجلس علماء درآمد و سید یحیی پسر سید جعفر دارابی ملقب به‌کشاف (۱۱) که از مریدان باب بود نیز حاضر گشت. چون آغاز سخن کردند، بی‌ترس و بیم ، باب سر برداشت و گفت : چگونه شما از اطاعت من بیرون می‌روید و متابعت مرا فرض نمی‌شمارید . از آن پیغمبر که شریعت آن دارید، در میان شما جزقرآن معجزه‌ای باقی نمانده و اینك قرآن من فصیح‌تر ازقرآن‌شما و نیکوتر از آن است و دین من ناسخ دین پیغمبر شماست . بی آنکه تیغها انگیخته‌گردد و خون شما ریخته شود حفظ جان و مال خود را واجب شمارید و طریق خلاف ونفاق مسپارید .

چون سخن بدین‌جا رسید ، علمای مجلس به همان قراری که با حسین خان‌گذاشته بودند،بااوجوابی‌نگفتند.حسین خان‌گفت‌خوب‌گفتی. بهتر آن است که مذهب خود را بنویسی تا هرکس خواهد بدان بنگرد وبگرود . پس قلم بگرفت وسطری چند بنوشت. علمای مجلس عبارت اورا ازقانون عربیت بیرون یافتند. حسین خان‌گفت با این‌که هنوزلفظی چند را نتوانی تلفیق کرد، این چه‌ترهات است که خود را برخاتم‌الانبیاء (ص) فضیلت دهی وترهات خود را برکلمات خدای‌تعالی تفضیل نهی و حکم داد تا او را چوب زیاد زدند (۱۲). زبان به توبه وانابه‌گشوده فریاد برآورد و برخود دشنامی چند داد و اظهار نادانی و پشیمانی کرد (۱۳). آنگاه حکم دادتا صورت او را سیاه کردند وبه مسجدی که‌شیخ ابو تراب به‌جماعت‌نماز می‌گزاشت بردند تا دست و پای او رابوسیده

و ازکردهٔ خود پشیمان شده و مدت شش ماه محبوس‌بود.

چون خبر او در اصفهان شایع گشت ، چند نفر از عامهٔ مردم بدون تحقیق این مسأله نزد وی رفتند . معتمدالدوله منوچهرخان‌گرجی که در آن‌وقت حکومت اصفهان‌داشت،گمان‌کردکه شاید میرزا علی‌محمد یکی از بزرگان دین باشد .هرکس نشنیده بودکه او می‌گویدمن صاحب الامرم یا قرآن‌آورده‌ام، با خود تصورمی‌کردکه اگر باب مرد خداباشد زیانی دردین نخواهد بود و درزبان ازلعن اوکوتاه می‌داشتند و معتمدالدوله ازاین‌گونه مردم بود و خواست او را ببیند . چند نفر سوارفرستادکه‌اگرتوانند او را ازبند رهاکنند وپنهانی‌به‌اصفهان‌رسانند.

وقتی‌سوارهای‌معتمدالدوله‌به‌فارس رسیدندکه‌درآن بلادناخوشی وبا شدت داشت و مردم آشفته خاطربودند.بی‌زحمت باب رابرداشتند و به‌اصفهان‌آوردند. معتمدالدوله اورا به احترامی‌تمام واردکرد و بعد از او حسین‌خان سید یحیی را پیغام دادکه دیگر درمملکت فارس‌ماندن توصورت‌ندارد. بی‌آن‌که آزرده شوی وآسیبی ببینی بیرون شو. سید یحیی ناچار شد وازشیرازکوچ کرده‌به‌یزد رفت.همچنان پیروان باب‌از بیم حسین‌خان‌به‌اطراف پراکنده شدند.

معتمدالدوله‌بعد از ملاقات‌خواست وی را امتحان نماید.یك‌شب مجلس آراسته‌کرد و اعیان وفضلای اصفهان رابه‌مهمانی دعوت نمود. امام جمعه و جماعت اصفهان میرزا سید محمد و آقا محمد مهدی پسر حاجی محمد ابراهیم کلباسی و میرزا محمد حسن پسر ملاعلی نوری‌از اهل این مجلس بودند.

باب به‌مجلس در آمده؛ اول مرتبه آقامحمد مهدی آغاز سخن کرد و باب را گفت آن مردم که طریق شریعت سپرند بیرون ازدو فرقه‌نباشند، یامسائل شرعیه خویش راازاخبار واحادیث استخراج واستنباط‌فرمایند و اگر نه، مقلد مجتهدی باشند.

باب در جواب گفت که‌من تقلید کسی نکرده‌ام ونیز هر کس باظن خویش عمل کند حرام دانم.

آقامحمد مهدی گفت امروز باب علم مسدود است وحجت‌خدای غائب‌باشد. بی‌آنکه امام وقت حاضر شود و مسائل حقه را از زبان وی بشنوی چگونه به‌مطلبی بگروی‌و به‌راستی عمل نمائی. با من بگوی این علم از کجا اندوختی واین یقین از که‌آموختی؟

باب در جواب گفت تو متعلم وکودك ابجد خوانی. مرا مقام ذکر وفؤاد است. ترا نرسد که بامن محاجه نمائی.

چون‌مناقشۀاینان به‌این‌جا رسید، آقا محمد مهدی خاموش شد و میرزا حسن که در فنون حکمت، خاصه در مؤلفات ملاصدرا مسلط بود به‌سخن در آمده به‌وی گفت بدین‌سخن که گفتی تأمل کن. مادر اصطلاح خویش‌ازبرای ذکر وفؤادمقامی نهاده‌ایم که‌هر کس بدان‌جا رسدبه‌تمام اشیاءهمراه باشد وهیچ شیئی ازوی غائب نماند و هیچ نباشد که‌نداند. آیا تونیز مقام ذکر و فؤاد راچنین شناخته‌ای و احاطت وجود شما بر اشیاء چنین است؟ میرزاعلی محمدبی لغزش خاطر ولکنت زبان‌گفت چنین است می‌خواهی بپرس.

میرزا حسن‌گفت از معجزات انبیا وائمۀ هدی یکی، طی‌الارض

است. بگوی تا بدانیم که زمین‌چگونه درنوردد. مثلاحضرت جواد (ع) قدم از مدینه بر داشت و درطوس گذاشت. مسافتی که ازطوس تامدینه بود به‌کجا شد؟ آیا زمین میان این دو شهرفرو رفت یا مدینه به‌طوس متصل گردید. چون امام (ع) به‌طوس رفت دیگرباره زمین برآمد واین نتواند بود. چه بسیارشهرها از مدینه تا طوس باشد. پس همه باید خسف شود وجانداران همه تباه شوند و اگرگوئی زمینها با هم متراکم شدند و تداخل کردند، این نیز ممکن نخواهد شد. چه بسیار شهرها باید محو شود و مدینه به‌طوس منتقل شود وحال‌آنکه هیچ قطعه اززمین دگرگون نشده و از جای خود جنبش نکرد و اگرگوئی امام طیران نموده و از مدینه تا طوس با جسم بشری رفت، این نیزبابراهین محکم راست‌نیاید و هم چنان بگوی که چگونه امیرالمؤمنین علی (ع) در یك شب و یك حین در چهل خانه مهمان شد؟ اگرگوئی علی نبود و صورتی نمود نپذیرم. زیراکه خدای و رسول دروغ نگویند. علی (ع) شعبده‌نکند. واگر به‌راستی او بود چگونه بود و هم چنان در خبر است که آسمانها در زمان سلطان جابر به‌سرعت سایر باشد و در روزگار ائمه هدی بطء سیر دارد. اول‌آنکه از برای آسمان دو سیر چگونه تواند بود. دیگر آن‌که سلاطین بنی امیه و بنی عباس با ائمه معاصر بودند. پس باید آسمان را بطء سیر و سرعت سیر در یك زمان باشد. این سر را نیز مکشوف دار. باب در جواب گفت اگرخواهی این مشکلات را شفاهاً بگویم واگرنه بنویسم. میرزا حسن‌گفت مختارهستید. باب قلم وکاغذ برداشت به‌نوشتن‌مشغول شد. در آن هنگام شام حاضر کردند. اوسطری

چندبنگاشت. میرزاحسن برداشته ونگاه کرد وگفت گویا خطبه‌ای عنوان
کرده‌ای و حمدی و وردی آورده‌ای و مناجات بدرگاه قاضی الحاجات
نموده‌ای وبه مطلب خود را هیچ آشنا نکرده‌ای. سخن در اینجا ناتمام
مانده هریك ازدایرهٔ جمع به‌جائی رفتند (۱۴) .

چون معتمدالدوله با اومتحد بود تخریب حال اونمی‌نمود . بعد
از بیرون رفتن علما ، جائی برای اومعین کرد و اورا پنهانی نگاه داشت
وشهرت داد باب را ازشهربیرون کردم. وی درهمین حال بود، تا معتمد-
الدوله منوچهرخان در سنهٔ ۱۲۶۳ درگذشت .

پس فتنهٔ باب بالا گرفت و حاجی میرزا آقاسی مرحوم به‌عرض
محمدشاه مغفور، البسه‌الله حلل النور، رسانید که باید باب رابه‌جائی حبس
نمود که رفع این فتنه بشود و بهترین جای محکم قلعهٔ چهریق را تعیین
نمود (۱۵). گفت او را به‌ارومی برده در قلعهٔ چهریق محبوس داشتند .

پس ازچندی، شاهنشاه جهان پناه ناصرالدین شاه قاجار خلدالله
ملکه وسلطانه با ولایت عهد دولت عظمی که به‌صاحب اختیاری مملکت
آذربایجان مأموریت حاصل فرمودند، به‌احضار باب اشارت دادند. او را
از قلعهٔ چهریق به‌حضور مبارك آوردند و نمی‌دانم شاهنشاه جهان پناه
چه حکمتی دیدند که در آن مجلس حکم به‌احضار جمعی از شیخیه
فرمودند . در این اثنا از باب سؤال کردند حرف و داعیهٔ توچیست؟
گفت آن نوری که درکوه طور برحضرت موسی علی نبیناو علیه السلام
تجلی کرد من بودم .

یکی ازحضار(۱۶) گفت به‌چه دلیل؟ گفت حدیث است که نوری

که‌درکوه طوربه‌موسی ۴ تجلی کرد، آن نوریکی ازشیعیان امیرالمومنین
بود . گفتند از کجا که آن شیعه تو باشی و دیگری نباشد. زیرا که
شیعیان فراوانند . امیر اصلان خان مجدالدوله که در آن وقت منصب
ایشیك آقاسی باشیگری ولیعهد را داشت گفت ازبرای این عصائی که
دردست من است آیه‌ای داری ؟ ـ گفت بلی الحمدلله الذی خلق السموات
کما خلق العصا آیة من آیاته و الف و تاء سماوات رابه‌نصب خواند.
یکی از حضار مجلس این شعرالفیهٔ ابن مالك راکه گفته است :

و مابتا والف قد جمعا   یکسر فی الجروفی النصب معا

خواند و گفت چرا عبارت را غلط خواندی ؟ . جواب گفت ما
نحو را مطلق العنان ساخته‌ایم . بعداز آن مجدالدوله گفت من آیهٔ بهتر
از این میتوانم در حق عصای خود بگویم : الحمدلله الذی خلق العصا
کما خلق الصباح و المسا .

پس از آن نظام العلما حاج ملا محمود افتتاح سؤال کرده‌به‌باب
گفت حکم اعلی حضرت شاهنشاهی چنان است که شما ادعای خود رادر
حضور علمای اسلام بیان نمائید تا تصدیق و تکذیب آن محقق گردد.
اگر چه من از اهل علم نیستم و مقام ملازمت دارم و خالی از غرضم ،
تصدیق من خالی از وقعی نخواهد بود و مرا از شما سه سؤال است :

اولا این کتبی که برسنت و سیاق قرآن و صحیفه و مناجات
دراکناف‌واطراف‌ایران‌منتشرشده‌ازشماست‌وشماتألیف‌کرده‌اید یابه‌شما
بسته‌اند ؟

سید در جواب گفت از خداست .

نظام‌العلما گفت : من چندان سواد ندارم. اگر از شماست بگوئید والافلا . سید گفت از من است .

نظام‌العلما گفت معنی کلام شما که گفتید از خداست این است که زبان شما مثل شجرهٔ طور است ،

روا باشد اناالحق از درختی — چرا نبود روا از نیکبختی
این همه آوازها از شه بود — گرچه ازحلقوم عبدالله بود

سید باب گفت رحمت به‌شما.

نظام‌العلما گفت شما را باب می‌گویند. این اسم را که به‌شما گذاشته و کجا گذاشته‌اند ؟

سید گفت این اسم را خدا به‌من داده است .

نظام العلما گفت در کجا : در خانهٔ کعبه ، بیت‌المقدس یا بیت‌المعمور ؟

سید گفت هرجا هست اسم خدائیست .

نظام‌العلما گفت البته در این صورت راضی هم هستید به‌اسم خدائی. معنی باب چه چیز است ؟

باب گفت: «باب» انامدینة‌العلم وعلی بابها

نظام‌العلما گفت شما باب مدینهٔ علم هستید ؟ گفت بلی.

نظام‌العلما گفت حمد خدای را که من چهل سال است قدم می‌زنم که به‌خدمت یکی ازابواب برسم. مقدور نمی‌شد. حال الحمدلله در ولایت خودم به‌سر بالین من آمده‌اید. اگر چنین شد ومعلوم گردید که شما بابید منصب کفش‌داری را بمن بدهید .

سید باب گفت گویا شما حاجی ملا محمود باشید ؟

نظام‌العلما گفت بلی . سیدباب گفت شأن شما اجل است. باید مناصب بزرگ به‌شما داد. نظام‌العلما گفت من همین منصب را می‌خواهم. مرا کافیست . حضرت اقدس شهریار فرمودند ماهم این مسند را به‌شما که بابید وامیگذاریم و تسلیم مینمائیم .

نظام‌العلما گفت به‌قول پیغمبر یا حکیم دیگر فرموده است:«العلم علمان : علم‌الابدان و علم الادیان » . در علم ابدان عرض می‌کنم که در معده چه کیفیتی بهم می‌رسد که شخص تخمه‌میشود، بعضی به‌معالجه‌رفع می‌گردد وبرخی‌منجر به‌سوءِ هضم وغثیان‌میشودیا به‌مراق منتهی‌می‌گردد.

باب گفت من علم طب نخوانده‌ام.

شاه فرمود درصورتی که شماباب علوم هستید و می‌گوئید علم طب نخوانده‌ام با آن دعوی منافات تمام دارد . نظام العلما عرض کرد که عیب‌ندارد. چون این علم بیطره است و داخل علوم نیست. لهذا با بابیت منافات ندارد. پس روی به‌باب کرده گفت علم ادیان علم اصول است و فروع و اصول ، مبدءِ دارد و معاد. پس بگوئید آیا علم و سمع و بصر و قدرت عین ذات هستند یا غیر ذات . باب گفت عین‌ذات.

نظام‌العلما گفت پس خدا متعدد شد و مرکب . ذات با علم دو چیزند مثل سرکه ودوشاب؛ عین یکدیگر شده‌اند مرکب از ذات و علم یا از ذات و قدرت و هکذا علاوه باین ، ذات لاضدله لاندله است. علم که عین ذاتست ضد دارد که جهل باشد . علاوه باین دو مفسده ، خدا عالم است. پیغمبرعالم است ومن عالم. در علم مشترك شدیم. ما به‌ـ

الامتیاز داریم.علم خدا ازخودش است. علم ما از او.پس خدا مرکب باشد از مابه‌الامتیاز وما به‌الاشتراك و حال آنکه خدا مرکب نیست.

سید باب گفت من حکمت نخوانده‌ام.

شاه تبسمی فرموده و فرمایش و تکرار بحث را دانسته نکردند وسکوت‌نمودند .

نظام‌العلما به‌باب‌گفت : علم فروع مستنبط از کتاب وسنت است و فهم کتاب و سنت موقوف است برعلوم بسیار مثل و نحو و معانی‌و بیان و منطق . شما که بابید قال را صرف‌کنید . باب‌گفت‌کدام «قال» را . نظام‌العلما جواب‌داد که قال یقول قولا. پس خود به مانند اطفال نوآموز دبستان صرف‌کرده‌گفت قال قالا قالوا قالت قالتا قلن و روبه‌باب‌کرده‌گفت باقی را شما صرف‌کنید.

جواب داد که در طفولیت خوانده بودم فراموش شده است . باز گفت قال را اعلال کنید. باب گفت اعلال کدام است ؟ . اعلال کرده‌گفت باقی را شما اعلال‌کنید. باب‌گفت‌گفتم فراموشم شده .

نظام‌العلماگفت:«هوالذی یریکم البرق خوفاً و طمعاً» را ترکیب نمائید. «خوفاً و طمعاً» به حسب ترکیب چه چیز است ؟

باب‌گفت در نظرم نیست.

نظام‌العلما معنی این حدیث رااز‌او پرسیدکه لعن‌الله‌العیون فانها ظلمت العین الواحدة . سیدگفت نمی‌دانم.

باز پرسیدکه مأمون خلیفه از حضرت رضا پرسید که «ماالدلیل علی‌خلافة جدك علی‌بن‌ابی طالب ع. قال‌الرضا: آیة «انفسنا». قال لولا

«نساونا».قال‌لولا «ابناونا». مأمون‌گفت الآن‌شفیت قلبی. وجه استدلال حضرت رضا چیست ؟ وجه رد مأمون چه چیز است وکیفیت رد رضا چیست و سبب تصدیق مأمون چیست ؟ درآخر سید متحیرماند. پرسید که حدیث است ؟

نظام‌العلما اقامهٔ عدلین کرده گفت اگر دعوی برمیت بود قسم استظهاری هم می کردم. نظام‌العلما گفت شأن نزول انا اعطیناك الکوثر معلوم است‌که چضرت رسول‌می‌گذشت. عاص‌گفت این‌مرد ابتراست عن قریب می‌میرد و اولادی از او نمی‌ماند.حضرت‌نبوی غمگین شد . ازبرای تسلیهٔ‌آن حضرت این سوره نازل شد . حال بگوئیدکه این‌چه تسلیه است ؟

سید گفت که واقعاً شأن نزول سوره این است ؟ .

نظام‌العلما گفت آری و اقامهٔ‌شهود نمود . سید مهلتی خواست و نظام‌العلما از سر این سخن در گذشت و از در دیگر در آمده گفت ما درایام شباب و جوانی به‌اقتضای سن مطایبه می کردیم و این‌عبارت علامه را می گفتیم.حال می‌خواهم شما معنی‌آن را بگوییدکه «اذا دخل الرجل علی‌الخنثی و الخنثی علی‌الانثی وجب‌الغسل علی الخنثی دون الرجل والانثی» و چرا باید چنین باشد ؟.

سید تأملی‌کرد و پرسید این عبارت از علامه است ؟ حضارگفتند بلی. نظام‌العلماگفت از علامه نباشد. شما معنی‌آن را بیان نمائید. آخر باب‌علم هستید. سید جواب دادکه چیزی به‌خاطرم نمی‌رسد . نظام‌العلما گفت یکی از معجزات پیغمبر عربی قرآن است واعجاز آن به‌فصاحت

است و بلاغت . تعریف فصاحت چیست ؟ وتعریف و بلاغت چیست و نسبت ما بین اینها تباین است یا تساوی و عموم و خصوص من وجه است یا عموم و خصوص مطلق است ؟

سید فکر بسیار کرده جواب داد که در نظرم نیست .

حضار متغیر شده نظام‌العلماء پرسید : اگر ما بین دو و سه شك بکنید چه خواهید کرد ؟ گفت بنا را بر دو می‌گذارم .

ملامحمد ممقانی (۲۰) گفت توشکیات نمازرا نمی‌دانی و دعوی بابیت می‌نمائی ؟

سیدگفت بنارا برسه می‌گذارم . ملامحمدگفت صحیح است که وقتی دو نشد باید سه را گفت .

نظام‌العلماگفت سه هم غلط است . بلکه باید پرسیده شود که در نماز دو رکعتی بوده یاسه رکعتی ویا چهار رکعتی . آیا بعد از رکوع است، یاقبل از رکوع . قبل از اکمال سجدتین است یا بعد از اکمال سجدتین .

پس از آن ملامحمد سؤال کرد که تو نوشته‌ای : «اول من آمن بی نورمحمد و علی » این عبارت از شماست یا نه ؟

سید باب گفت بلی از من است .

ملامحمدگفت آن وقت تو متبوع و آنها تابع و تو افضل از آنها خواهی بود .

ملا مرتضی از سید پرسید که خداوند عالم فرموده است «و اعلموا انماغنمتم من شئی فان‌الله خمسه و للرسول» و شما درکلام‌خود

ثلثاً گفته اید .

سید باب جواب داد که ثلث نصف خمس است چه تفاوت‌دارد .

علمای مجلس بخندیدند . ملامحمد پرسید که کسورتسعه چند است. سید حیران ماند .

نظام‌العلما به‌قاعدهٔ نظام طفره را جایزشمرده ازمثنوی بیتی‌خواند و اظهار مشرب ذوق کرده گفت :

چنداز این الفاظ و اضمار و مجاز

سوز خواهم سوز وبا آن سوز ساز

من در بند لفظ نیستم. کرامتی‌موافق ادعای خود به‌من بنمای تا مریدشوم و به‌سبب ارادت من جمعی قدم در دائرهٔ ارادت شما خواهند گذاشت. زیراکه به‌علم معروفم و عالم هرگز تابع جاهل نخواهد شد .

سید گفت چه کرامت میخواهی ؟

نظام‌العلما جواب داد که اعلیحضرت سلطان اسلام محمد شاه مریض است . او را صحتی ده .

حضرت شاهزادهٔ معظم، ولیعهد دولت ابد مدت، فرمودکه چرا دور رفتی. اکنون تو حاضری . در وجودت تصرفی کند و ترا جوان سازد که همیشه در رکاب ماسوار باشی. مانیز بعد از ظهوراین کرامت، این مسند را به‌او خواهیم داد(۲۱).

سیدگفت در قوه ندارم.

حاجی جواب دادکه پس بی‌جهت عزت نمی‌شود. درعوالم لفظ گنگی و درعوالم معنی لنگ . پس چه هتر داری ؟ سیدگفت اسم من

محمد با «رب» وفق دارد . نظام‌العلماء جواب داد که هر علی محمد و علی‌محمد علی‌با«رب» وفق دارند. آن وقت‌بایدشماادعای‌ربوبیت بکنید نه دعوی بابیت .

سید باب گفت من آن‌کسم که هزار سال است انتظار ظهور مرا می‌کشید.

حاجی ملامحمود گفت پس یقین‌شما مهدی صاحب‌الامر هستید؟

باب گفت بلی. نظام‌العلما گفت شخصی یا نوعی ؟ گفت شخصی . نظام‌العلما گفت نام مبارك او محمد بن حسن است و اسم مادر او نرجس یا صیقل یا سوسن و نام تو علی محمد است و نام پدرت و مادرت چیز دیگراست. مسقط‌الرأس آن حضرت سامره است و مسقط‌الرأس تو شیراز است . سن مبارك او یك‌هزار سال است وعمر شما قریب به‌چهل (۲۲). کمال مخالفت درمیان است و آنگهی من شما را نفرستاده‌ام .

باب گفت شما دعوی خدائی می‌کنید ؟

نظام‌العلما گفت چنان امامی را چنین خدائی می‌باید.

سید باب گفت من به‌یك روز دو هزاربیت کتابت می‌کنم . که می‌تواند چنین کند ؟ !

نظام‌العلما گفت من در زمان توقف در عتبات عالیات کاتبی‌داشتم که به‌روزی دو هزاربیت کتابت می‌کرد وآخر الامر کورشد. البته شما هم این عمل را ترك‌نمائید و الاکور خواهید شد.

چون این‌گونه ترهات از باب مشاهده شد، شاهنشاه عالم پناه

فرمودند او را به‌چوب بستند (۲۳) . بالجمله شاهنشاه جهان ثانیاً حکم به‌حبس او فرمودند. باز درقلعهٔ چهریق محبوس داشتند. تا درایام‌سعادت فرجام‌که برتخت سلطنت جلوس‌فرمودند، فتنهٔ‌باب درایران بالاگرفت. مریدان وپیروان‌او قصدخروج کردند وازاطراف ممالك‌محروسه نزد وی به‌آذربایجان‌رفتند. میرزا تقی خان‌امیرنظام‌که درآن عصروزیرایران بود به‌عرض‌حضورمبارك رسانیدکه تامیرزاعلی‌محمدباب‌زنده‌است،اصحاب او آسوده‌نخواهندبود. بهتر آن‌است‌که باب رابه‌معرض هلاك درآورندو یکباره این فتنه را بنشانند . شاهنشاه جهان فرمود این خطا از حاجی میرزاآقاسی افتاد که حکم داد او را بی‌آنکه به‌دارالخلافه آورند(۲۴) بدون تحقیق به‌چهریق فرستاده محبوس بداشت. مردم‌عامه گمان‌کردند که او را علمی وکرامتی بوده.اگر میرزا علی محمد باب را رهاساخته‌بود تابه‌دارالخلافه‌آمده بامردم محاورت و مجالست نماید، برهمه‌کس مکشوف می‌گشت‌که اورا هیچ‌کرامتی نیست .

میرزا تقی‌خان عرض‌کرد: کلام‌الملوك‌ملوك الکلام. ولی اکنون جزاین‌که شراو را رفع‌کنیم واین فتنهٔ بزرگ را بخوابانیم چارهٔ دیگر نیست .

بالجمله به‌صوابدید میرزا تقی‌خان ، سلیمان خان افشار به جانب آذربایجان رفت تاباب را ازقلعهٔ چهریق‌آورده‌به‌معرض هلاك درآورد. بعد از ورود سلیمان خان ، حشمة الدوله حمزه میرزا (۲۵) که در آن وقت حکومت‌آذربایجان داشت به‌احضار باب اشاره نمود و ملامحمد علی پسرآقا سید علی زنوزی (۲۶) وآقا سید حسین یزدی (۲۷) را که

متابعت باب می کردند و درهمه جاباوی بودند نیزحاضر کردند. علمای آن بلد را نیزحاضر کردندکه با باب سئوال وجواب کنند. علما در اول گفتند عقیدت باب فاسد است و قتلش واجب .

حشمةالدوله (۲۸) چون کراهت خاطرعلما را دید، شبانگاه باب را حاضر مجلس ساخت و میرزا حسن خان وزیـر نظام (۲۹) و حاجی میرزا علی پسر حاجی میـرزا مسعود (۳۰) و سلیمان خان افشار را نیز طلب داشت . درآن مجلس حاجی میرزا علی احادیث مشکله را ازوی سئوال کرد. باب ازجواب عاجز ماند .

حشمةالدوله گفت شنیده‌ام کـه تو خاطر خویش را مهبط وحی آسمانی دانی و قرآنی از خود آورده‌ای . اگر چنین است از بهـر این چراغهای بلور نیز آیتی بخوان . باب پاره‌ای از آیت نور را با برخی ازآیات ملك مختلط کرده بخواند . حشمةالدوله‌گفت تا آن کلمات را نوشتند. باب راگفت اگر این آیت وحی‌آسمانیست، ازخاطر فراموش نشود . این آیت را اعادت کن . چـون باب دیگر بـار قرائت کـرد دیگرگونه بود .

از بیم آنکه اگر اورا پنهانی مقتول سازند ، دور نباشد که مردم نادان چنان پندارندکه او زنده است و غیبتی اختیارکرده است و به‌این امیدکه دیگربارظاهر خواهدگشت و اظهار دعوت خواهد نمود، دست از فتنه باز ندارندگفتندکه بهتر آن‌است که او را در میان شهر و بازار بگردانند تاتمام مردم اورا ببینند بعد ازآن‌به‌قتل‌آورند (۳۱).

بدین‌جهت، میرزا علی‌محمد باب را با ملامحمد علی وسید حسین

برداشته به‌خانهٔ حاجی میرزا باقر امام جمعهٔ تبریز و ملامحمد ممقانی و آقاسید علی زنوزی بردند . باب باآن‌که درخدمت‌آنها عقیدت خویش را پوشیده داشت به قتلش فتوا دادند (۳۲) . در آن هنگـام سید حسین وحشت کرده توبه و انابت همی‌جست . با او گفتند خیو در روی باب بینداز و او را لعن‌کن تا از این بند رها شوی و او چنان کرده رها شد ودیگرباره در دارالخلافه با سلیمان خان پسر یحیی خان چنان‌که شرح حالش بعد از این در احوال ملا شیخ علی‌که یکی از خلفای باب است گفته خواهد شد متحد شد و در فتنهٔ بابیه مقتول‌گشت . لکن ملا محمد علی هیچ از عقیدهٔ خود بازگشت ننمود و گفت اول مرا بکشیـد و بعد قصد باب کنید . آنهـا را از میان بازار عبور داده‌به‌میان میدان تبریـز آوردند.روز دوشنبه ۲۷ شهر شعبان (سنهٔ ۱۲۶۶) جماعتی از سربازان فوج بهادران را که از نصاری بودند حکم دادند تا او را با ملا محمـد علی هدف‌گلوله سازند . سربازان چون بسیار فتنهٔ اصحاب باب را در بلدان و امصار شنیده بودند، با آنکه نصاری بودند ، از قتل اوکراهتی داشتند وتفنگهای خود را طوری انداختندکـه او را آسیبی نرسد . در این اثنا ملا محمدعلی جراحتی یافته روی خود رابه‌باب‌کرده و گفت: «از من راضی شدی» و بعد از این مقتول شد .

در این واقعه‌ازقضا گلوله به‌ریسمانی‌آمد که بدان دست باب را بسته بودند.ریسمان‌گسیخته وباب رها شد راه فرار درپیش‌گرفت وخود را به‌حجرهٔ یکی‌از سربازان انداخت و این‌گریختن او از باطن شریعت بود.زیرا که چون گلوله‌به‌ریسمان‌آمد و او رها گشت اگر سینهٔ خود را

گشاده‌می‌داشت و فریاد برمی‌آورد که ای گروه سربازان و مردمان آیا کرامت مرا ندیدید که ازهزارگلوله یکی برمن نیامد بلکه مرا از خدای خواست تا حق را از باطل معلوم کند و این شك و ریب از میان مردم رفع شود .

بالجمله چون سربازان گریختن او را دیدند دانستندکه اورا قدر و منزلتی نباشد . پس فوج بهـادران با دل قوی و خاطر آسوده بدان حجره رفته اوراگرفته بستند وهدف گلوله‌اش ساختند وجسد او را چند روز درمیان شهر بهرطرف می‌کشیدندآنگاه در بیرون دروازه انداختند و طعمهٔ سباع شد (۳۳).

ملا حسین بشرویه

بعد ازخروج میرزاعلی محمد باب، بعضی به‌ادعای نیابت وبرخی بعد ازنیابت ترقی و تجاوز به‌اصالت کرده در اطراف و اکناف ممالك محروسه بنای شرارت و طغیان را گذاشتند . اسامی پاره‌ای از آنها در این کتاب ثبت و ضبط خواهد شد که از آن جملـه ملا حسین بشرویه است (۳۴).

ملاحسین از اهل بشرویه‌است. در اول عمربه‌کسب علوم رسمیه مانند صرف و نحو و فقه و اصول اوقاف مصروف داشت. ولی‌چندان ترقی نکرد. لاجرم به‌خیالات باطل افتاد . شنیدکه میرزاعلی‌محمد باب از ابوشهر به‌شیرازآمده و قانون جدیدوشریعتی تازه نهاده . بلاتأمل از خراسان‌به‌شیراز رفت . باب را ملاقات نمود و آئین او را قبول کرد . اگرچه حسین‌خان نظام‌الدوله امرنموده بودکه باب در خانهٔ خود نشسته و در به‌روی‌آشنا وبیگانه ببندد، با وجود این‌آسوده نبود و ازقبل خود به‌هرشهر و دیار داعیان چند،روانه می‌ساخت ومردمان‌رابه کیش‌خویش

دعوت‌می‌نمود وطلب‌بیعت‌می کرد. ملاحسین را بطرف عراق‌وخراسان روانه‌ساخت‌تا به‌هرشهرو ده برآید ومردم را به‌سوی او دعوت نماید و زیارت‌نامه‌ای که‌ازبرای زیارت امیرالمؤمنین (ع)، خود تلفیق کرده بود بدوسپرد.همچنین تفسیرسورهٔ یوسف(ع)، که خود شرح کرده بود، نیز به‌وی دادتا به‌مردم بخواندوفصاحت باب را درآن کلمات برکمالات او حجتی سازد. (۳۵)

ملاحسین ازشیرازبه‌اصفهان رفته ملامحمدتقی هراتی(۳۶) را که یکی ازفقها بود فریفته او را یکی ازپیروان باب ساخت. چنانکه درمنبر ومحراب‌بی‌پرده ازجلالت‌قدر باب سخن‌می‌گفت و اورابه‌نیابت خاصهٔ امام ثانی‌عشر صلوات‌الله‌الملك‌الاکبر ستایش می‌نمود.

در سال ۱۲۶۷، که در رکاب اعلیحضرت شاهنشاهی درصدارت میرزا تقی خان امیرنظام‌به‌دارالسلطنه اصفهان واردشدم، ملا محمد تقی هراتی را که درآن‌وقت تائب ونادم ازعمل خویش بود ملاقات کردم . میرزا عبدالرحیم هراتی که احوالش درذیل احوال ملاشیخعلی مذکور خواهد شد،برادر وی بود. ازعلوم ظاهری وفقه و اصول ومعانی وبیان وعربیت بهرهٔ کافی داشت و در ریاضی‌نیز بی‌ربط‌نبود.سبب آن حرکت را سئوال کردم جوابی شافی‌نداشت‌جزاین که‌گفت‌خبط وخطاء که‌لازمهٔ بشریت است،مرا بدین حرکت واداشت . اکنون که تاریخ هجری ۱۲۹۵ است ظاهراً وی درعتبات‌عالیات درقید حیات باشد . (۳۷)

بالجمله بعد ازآن، ملا حسین از اصفهان‌به‌کاشان آمد.حاجی‌آقا-جانی(۳۸)را که یکی ازتجارکاشان‌بود فریفته ازآن‌جابه‌دارالخلافه‌آمد

و روزی چند در تهران متوقف‌گشت . چند نفر ازعامهٔ ساده‌لوح را با باخودیار کردو کتابی‌ازجانب باب به‌شاهنشاه مبرور محمد شاه و حاجی میرزآقاسی آورده‌بود،بدین شرح که اگرحبل بیعت مرا برگردن نهید و متابعت مرا واجب شمارید، سلطنت شما رابزرگ خواهم کرد و دول خارجه را در تحت فرمان شما خواهم آورد . ملا حسین کتاب باب را ظاهر و دعوی اورا اظهار کرد. کارگذاران دولت راتهدید کردند. چون کار برمرادنیافت،روانهٔ خراسان شده‌نامه‌ای به‌حاج محمدعلی بارفروشی که یکی ازداعیان‌باب‌بودنوشت ومکتوبی به‌قزوین ازبهرقرةالعین دختر حاجی ملاصالح‌برغانی(۳۹) که‌یکی‌ازفحول‌علما بود فرستاد وهر دو را به‌خراسان خواست تا ازآن‌جا دعوت خویش‌آشکار کنند وبعد از ورود به‌شهرمشهد مقدس دربالا خیابان منزل ساخت وبه‌اغوای مردم پرداخت. ملاعبدالخالق یزدی که یکی از تلامذهٔ شیخ احمد احسائی و در توحید خانهٔ صحن مقدس صاحب محراب و منبر بود نیز از متابعان وی شده و در بالای منبرسخنی چندکه مخالف شرع بودگفته . ملاعلی اصغر مجتهد نیشابوری نیز به‌مکاتیب و ملاقات ملاحسین فریفته گشت و در مسجد نیشابور به‌گفتار ناسزا پرداخت . این خبر نیز در مشهد مقدس مشهورگشت (۴۰) .

علمای مشهد صورت حال را به‌عرض حشمة الدوله حمزه میرزا که درچمن رادکان بود رسانیدند. چون این خبربشنیدحکم دادملاحسین را از شهر مشهد به‌اردو بیاورند و هرکس از مردم مشهدکه متابعت او کرده چنانچه ازوتبری نجوید و باب را لعن‌نفرستد به سیاست رسانند.

لاجرم ملاعلی اصغر را از نیشابور آوردند و او بی‌تامل به‌مسجد آمده
برمنبر رفت به‌میرزا علـی محمد باب و اصحاب او لعنت کرده آسوده
گشت و همچنان چند نفر دیگر درین باب با او موافقت کردند . امـا
ملاعبدالخالق گفت مـن ازین راه برنگردم مگر آنکـه علمای بلد با من
مناظره نمایند. مردم چون این کلمات بشنیدند او را ازنمازجماعت منع
نمودند و حکم شد از خانهٔ خود بیرون نیاید .

ملاحسین را نزد حشمةالدوله برده و به‌قراول انداختند وهمچنان
بود تاآنکه مردم مشهد به‌جهت فتنهٔ سالاری شورش نمودند . ملاحسین
رها شده به‌مشهد رفت، در بابا قدرت که به یك سمت مشهد است منزل
کـرده مردم آن بلده او را از ورود به‌شهر منع کـردند ناچار به‌جانب
نیشابور رفت جمعی از عوام را باخود یار نموده و راه سبزوارگرفت.
در سبزوار میرزا تقی جوینی که یکی از معاریف بود به‌او ملحق شد و
چند نفر دیگر را درآن‌جا فریفته پس به‌میامی و بیارجمند رفت. آقاسید
محمد که در بیارجمند امام جماعت بود او و اصحابش را ازبهرضیافت
دعوت کرد . چون به‌مجلس درآمدند ، قلیان وقهوه آوردند . ملاحسین
تعرض‌نموده حکم به‌حرمت غلیان و قهوه کرد و بدعت باب درشریعت
و دعوت ملاحسین در طریقت او مکشوف گشت . آقـا سید محمد متغیر
شد وگفت من شما را نجس می‌دانم وپرهیز از مجالست شما را واجب
می‌شمارم وایشان را ازخانهٔ خود بیرون کرد. ملاحسین ازآن‌جا به‌قریهٔ
خان خودی بیارجمند رفت . ملاحسین و ملاعلـی به‌وی ملحق شدند و
طریقت اورا بحق دانستند . پس ازآنجا به‌میامی سفرکرد. سی وشش

نفرازمردم میامی را باخود متفق ساخته دعوت نمود . مردم میامی به ـ
مبارزات درآمـدند . ملاحسین با معدودی به مدافعت برخاست و چند
نفر از اصحاب اومقتول گشتند . ناچار راه شاهرودگرفت . بعداز ورود
درآن بلده به‌خانهٔ‌ملامحمدکاظم مجتهدمنزل‌گرفته اورا به‌کیش خویش
دعوت کرد. ملاکاظم ازشنیدن کلمات او که باشریعت منافات کلی داشت
برآشفت و عصائی کـه در دست داشت برسراوزده او را با اصحابش
از شهرخارج کردند .

درآن وقت خبروفات‌شاهنشاه‌مبرورمحمدشاه‌طاب‌ثراه‌منتشرگشت
وازاین‌خبرملاحسین‌قوتی دیگرگرفت. ازشاهرود سفربسطام‌نموده‌علمای
بسطام‌چون‌ازرسیدن او آگاه‌شدند، اورا از آمدن به‌شهرمنع کردند. چون
ملاحسین از ورود به‌شهر بسطام مأیوس شد ، در دو فرسنگی‌آن به‌قریهٔ
حسین‌آباددرآمده‌وملاعلی حسین‌آبادی رافریفته وباخود یار نمود وعزم
مازندران کرد .

حاجی محمد علی که قبل از ملاحسین باقـرةالعین از خـراسان
بیرون‌آمده بود یکدیگر را ملاقات کرده چند مرتبه مجلس را از بیگانه
پرداخته ، در رواج دین میرزا علی محمد باب مشورتها کردند و عاقبت
پرده از روی‌کار برداشته و قرةالعین منبری نصب کـرده و بر منبر رفته
نقاب از صورت برداشته‌گفت :

«ای اصحاب ما ! این روزگار از ایام فترت شمرده مـی‌شود .
امـروز تکالیف شرعیه یکباره ساقط است و این صوم و صلوة و ثنا و
صلوات‌کاری بیهوده است . آنگاه که میرزا محمد علی باب اقالیم سبعه

را فروگیرد و این ادیان مختلفه را یکی کند تازه شریعتی خواهد آورد و قرآن خویش را در میان امت ودیعتی خواهد نهاد وهر تکلیف که از نوبیاورد برخلق روی زمین واجب خواهدگشت . پس امروز زحمت بیهوده برخویش روا مداریدوزنان خویش رادرمضاجعت طریق مشارکت بسپارید و در اموال یکدیگر شریك و سهیم باشیدکه در آن امور شما را عقابی و عذابی نخواهد بود .»

چون این سخن به‌انجام رسید ، جماعتی که در شریعت محمدیه وطریقت اثنا عشریه عقیدتی وثباتی داشتند از ارادت باب احتراز کردند و جماعتی که بی دین و بدکیش بودند ولی و ثروتی و عیالی و عدتی نداشتند از این سخنان فریفته شده از دین برگشتند .

بعد از آن حاجی محمد علی به‌اتفاق قرةالعین راه مازندران پیش گرفت . چون به‌اراضی هزار جریب رسید ، اندك دل در قرةالعین بست و عاقبت کار آنها بدان‌جا پیوست که این‌هردو در یك‌محمل نشستند و آن ساربانی که مهار اشتر را داشت شعری چند انشاد می کرد بدین شرح که «اجتماع شمسین وقران قمرین است» واین اشعار را به‌آهنگ حدی تغنی می کرد و طی مسافت می‌نمود . در یکی از قرای هزار جریب به‌اتفاق قرةالعین به‌حمام رفت و با او همخوابه شد . چون مردم هزار جریب از عقیدت و کیش ایشان آگهی یافتند بر آنها تاختند واموال و اثقال ایشان را به‌نهب وغارت بردند (۴۱). بعداز آن واقعه میان حاجی محمد علی و قرةالعین طرح جدائی افتاد . حاجی محمد علی راه بار ـ فروش گرفت و قرةالعین همی دراراضی مازندران باجمعی ازبابیهاعبور

می کرد و در غارت دین و دل و اغوای مردم چندان‌که توانست جد ـ وجهد به‌کار برد (۴۲) اما حاجی محمد علی بعد از ورود به بارفروش خبرحرکت ملاحسین را از خراسان به‌مازندران شنید و دوستان خود را از مقدم وی آگهی می‌داد .

پس از روزی چند ملاحسین با اصحاب خود از راه رسیده در کنارمیدان‌آن بلده منزل کردندو آغازدعوت نمود. هنوز هفته‌ای‌نگذشته بود که سیصد نفر از مردم بارفروش با او متفق و همرأی شدند . چون خبر آن جماعت در افواه ساری وجاری‌گشت سعیدالعلماء و علمای مازندران جمعی از تفنگچیان را به حفظ و حراست خویش‌گماشتند و صورت‌حال را به احتشام الدوله خانلرمیرزا که در آن وقت حکومت مازندران داشت گفتند. جماعت بابیه از بارفروش بیرون شده درسواد کوه منزل کردند . پس از چندی دیگر باره مراجعت به بارفروش نمودند. سعیدالعلماء به‌عباسقلی خان لاریجانی شرحی ازکیفیت وحالات آن جماعت بنوشت . چون‌آن کاغذ به وی رسید ، محمد بیك یاور را باسیصد تن تفنگچی لاریجانی به دفع ایشان روان داشت . محمد بیك بعد از ورود بار فروش به منازعت آن جماعت برخاست . در سبزه ـ میدان بارفروش جنگ‌کرد و دوازده نفر از اصحاب باب‌کشته شدندو جماعتی نیز از مردم لاریجان زخم برداشتند .

چون‌ملاحسین‌وحاجی‌محمدعلی‌مقاتلت‌درمیان‌شهرراخوش‌نداشتند، از میان جنگ رزم‌کنان به‌کاروانسرای سبزه میدان رفتند وبه‌جهت‌خود سنگربسته متحصن‌گشتند. عباسقلی خان چون صورت واقعه بدین‌منوال

دید ، خود جنگ آن جماعت را آماده شد و ملاحسین چون از ورود عباسقلی‌خان مستحضر گشت دید که با عدد اندك از عهدهٔ مبارزت برنخواهد آمد ، فکری کرده به‌عباسقلی خان پیغام داد که « ما به‌هرشهر و قریه که رفته‌ایم سخنی خلاف شریعت نگفته‌ایم و این که مردم را به‌سوی باب می‌خوانیم می‌خواهیم که ایشان را ازعذاب الهی برهانیم . اکنون که مردم این شهر به‌جاده حق قدم نمی‌نهند وجان و مال ما را مباح می‌دانند، ایشان را درقیدجهل وخذلان می‌گذاریم وبه‌جای دیگرمی‌رویم». عباسقلی خان گفت بهتر آنست که اگر حرفی دارید درخارج مازندران بگوئید وجماعتی ازتفنگچیان گماشت تا آن جماعت را تا علی آباد(۴۳) برده از آن‌جا مراجعت کنند . لاجرم ملاحسین وحاجی محمد علی و اصحاب ایشان از بار فروش بیرون شده و تفنگچیان نیز تاعلی آباد با ایشان رفتند . بعد از مراجعت تفنگچیان خسرو بیك قادیکلائی علی آبادی گروهی را با خود یار کرده به‌طمع ازدنبال ملاحسین و اصحاب اورفت و سرراه برایشان گرفت. ملاحسین خواست تا اورا بی‌منازعت برگرداند خسروبیك راضی نشده و طمع در اسب ملاحسین کرد . ملاحسین آماده جنگ شد و او مردی دلیروشمشیرزن بود .گفته‌اندگاهی چنان شمشیر می‌زد که ازفرق تاناف می‌درید . بالجمله نائرهٔ قتال درمیان ایشان افروخته گشت . ملاحسین ناگاه شمشیری حوالهٔ خسروبیك نموده اورا از پای درآورد و همراهان خسروبیك را نیزبه‌خاك هلاکت انداخت وبعدازآن فتح مراجعت‌نمود(۴۴) وازبیرون آمدن ازمازندران پشیمان گشت و به شیخ طبرسی (۴۵) پناه جست و خواست در آن

اراضی سنگری برپا کند . از قضا چنان اتفاق افتاد که درین هنگام بزرگان مازندران، برحسب فرمان،عزم سفرطهران کردند تاجلوس شاهنشاه ایران را برتخت کیان تهنیت گویند . ملاحسین سفر کردن ایشان را به درگاه شاهنشاه ایران غنیمت شمرده و آسوده خاطر درقلعهٔ طبرسی به‌ساختن قلعه‌پرداخته‌حصنی‌محکم بنانهاد وبرج آنرا ده‌ذراع ارتفاع داد و برزبرآن برج بنیان دیگر ازتنهٔ درختهای بزرگ برآورد و سوراخها گذاشتند وخندق عمیقی‌بردور آن‌حفر کردند وخاکریزی در آن‌جاساختند که با بروج قلعه برابری نمود و سه مرتبه در دیوار و بروج قلعه از بهر تفنگچی شیر حاجی (۴۶) بناکردند و از قلعه برای عبور به‌خندق راه دادند و از اندرون قلعه نیزخاك ریزی کردند. بالاخره دوهزار نفر از بابیه در قلعه حاضر و درهمان خاکریز نشیمن داشتند وآمادهٔ جنگ بودند و در میان دیوار قلعه وخاکریز در هرچند قدم چاهی کنده بودند و در بن هرچاه نیزه‌ها و دیگرآلات قتاله از چوب وآهن نصب کردند و سرآن را باخاك و خاشاك بپوشیدند که اگر وقتی لشکری بدان قلعه شود به‌چاه افتد و هلاك گردد . آنگاه از دهات نزدیك علوفه و آذوقه فراوان فراهم وبه‌قلعه آوردند (۴۷).

چون ملاحسین از این کارها فارغ شد ،آغاز دعوت نمود و مردمان ساده دل را نوید داد که سال دیگرمیرزا علی‌محمد باب هفت‌اقلیم را به‌تحت تصرف‌خودخواهدآورد ودین‌حق آشکارا خواهدگشت‌و شریعتهایکی خواهد شد.بدین ترهات حیلت‌آمیز مردم بی‌حسب ونسب که‌مال دوست وجاه‌طلب بودند، از دور ونزدیك به‌قدر دوهزار نفرگرد

او جمع شدند . آنگاه حاجی محمد علی را حضرت اعلی لقب‌نهادند. برای‌اوسراپرده‌ای ساخته و اورا درپس پرده نشیمن داد تا مردم او را کمتر ببینند و شوکت او روز بروز در خاطر بزرگتر آید . گویندروزی حاجی محمد علی به‌جهت‌گرمابه رفتن از پس پرده بیرون‌آمده براسب خویش نشست تابه‌قریه‌ای‌که قریب به‌قلعه بود رود. جماعت بابیه‌صف کشیدند. باآنکه زمین‌همه‌گل بود، چون‌اوراد یدند یکباره‌برزمین افتاده و درمیان‌آن‌گل صورتها برزمین مالیدند و تا ایشان را رخصت نداد سربرنداشتند .

باری ملامحمد علی هریك از صحاب خویش را به‌نامی و لقبی خواند : یکی را می‌گفت تومظهر امام ثامن (ع) باشی و امام رضانام داری ودیگری را سیدسجاد لقب نهاد . بدین‌گونه نام انبیا وائمه هدی‌و اصحاب رسول(ص) واوصیاءرا برمردم‌فرومایهٔ دنی‌الطبع‌نهاد و ایشان رانویدهمی‌داد که هرکه‌ازما درجنگ کشته‌شود، پس ازچهل روزبیشتریا کمترزنده‌شود ودرقیامت‌به‌بهشت رود. هم‌دراین جهان‌شما هریك‌پادشاه مملکتی و حاکم ولایتی خواهید شد وبعضی از ایشان را به‌سلطنت‌چین وختاوحکومت روم ومملکت اروپا امیدوار می‌ساخت ومی‌گفت «:زود باشد مازندران را فراگیریم وبه‌جانب ری سفرکنیم و در دامان‌کوهی که درکنارشاهزاده‌عبدالعظیم‌است، دوازده هزار نفراز مردم دارالخلافه را به‌قتل‌آوریم» و این‌کلمات را از قول باب برایشان می‌خواند : «ینحدرون من جزیرة‌الخضراء الی‌سفح جبل‌الزوراء ویقتلون نحواثنی عشرالفاً من‌الاتراك» و از جزیرهٔ خضراء تعبیر به‌مازندران می‌کرد و از

جبل‌زوراء به‌کوهی که درکنارشاهزاده عبدالعظیم‌است حدیث‌می‌نمود. بالجمله بدین سخنان مردم خودرا درکار مقاتلت و مبارزت چنان قوی‌دل ساخت‌که بی‌ترس و بیم بردم شمشیر و دهان شیر می‌رفتند .(۴۸)

چون خبر جماعت بابیه در شیخ طبرسی و دراز دستی ایشان در نهب و غارت اطراف‌مازندران‌گوشزد شاهنشاه ایران‌گشت ، فرمان‌داد که بزرگان مازندران لشکرآماده‌کرده برایشان بتازند و جهان از وجودآن جماعت بپردازند . بزرگان مازندران‌که حاضردرگاه بودند هریك به‌خویشان خود نوشتند : حاجی مصطفی خان به‌برادر خودآقا‌عبدالله،عباسقلی خان‌لاریجانی به‌محمد سلطان یاور(۴۹) علی‌خان سوادکوهی به‌سوادکوه و هزار جریب آدم فرستادند و در تسخیر قلعه و تدمیربابیه تحریض همی‌کردند وکارپردازان دولت نیز به‌میرزا آقای مستوفی مازندران و سعیدالعلماء وسایر بزرگان نوشتند . بعد ازرسیدن این احکام ، اول‌آقا عبدالله برادر حاجی مصطفی خان هزار جریبی دویست نفر از مردم هزار جریب را منتخب ساخته باتفنگچی سورتی به‌ساری‌آمد و درآن‌جا میرزاآقا نیزاز افاغنهٔ ساکن ساری و سوادکوه و ترك جمعیتی فراهم‌کرده به‌اتفاق تا علی‌آباد رفتند و از مردم علی‌آباد جماعتی نیز امداد ایشان‌کردند وآقا عبدالله‌آن لشکررا برداشته ازآب رود تالار عبور نمود به‌قریهٔ لاد رفته درخانهٔ نظرخان‌گرایلی درآمده و روز دیگر بالشکر به‌کنار قلعهٔ شیخ طبرسی وارد شد و به‌ساختن سنگر وحفرمارپیچ پرداخت. چند نفر تفنگچی ازمردم‌گودار درآن‌جاگذاشته خود به‌قریهٔ افرا رفت .

چون نیمی‌ازشب‌گذشت وسفیدهٔ صبح دمید، ملاحسین باجماعت بابیه‌برسرطایفهٔ‌گودار تاخته و درمیان‌گیرودار صدای تفنگ به‌گوش آقا-عبدالله رسید. کسان خود را برداشته روانه شد و همچنان از طایفهٔ ترك وکرد تفنگهای خویش را به‌جانب جماعت بابیه انداختند . ملاحسین که از قتل‌گودارها پرداخت، بی‌ترس و باك به‌جانب ایشان بتاخت. جوانی از افاغنه‌که ازکسان آقا عبدالله و مردی دلیربود سرراه به‌ملاحسین بگرفت. هردو به‌جنگ درآمدند ومدتی محاربه‌کردند . ناگاه پای‌اسب آن جوان به‌سوراخی فرورفت و از اسب در افتاد و ملاحسین باکمال جلادت شمشیری بروی زده او را بکشت .

از جانب دیگر جماعت بابیه بر آقا عبدالله بتاختند و مبارزتی سخت دست داده درآن نزاع سی‌نفرازتفنگچیان آقا عبدالله مقتول‌گشتند و باقی منهزم شدند . چون آقا عبدالله ازیك پای لنگ بود به‌سرعت طی مسافت نمی توانست کرد . ناچار خود را به درختستانی رسانید . ملاحسین بی‌ترس وبیم خود را به‌آقا عبدالله رسانیده و او را باتیغ دو-نیمه‌کرد . لشکر او راه فرار پیش گرفتند و اصحاب ملاحسین پیاده و سواره ازدنبال ایشان برفتند تابه‌قریهٔ افرا وارد شدند. اول بارتفنگچیان را طعمهٔ شمشیر ساختند. پس به‌کار اهل قریه پرداختند و اناثاً و ذکوراً وصغاراً وکباراً تمامی را باشمشیر وخنجر پاره پاره‌کردند . پس از آن آتش بدان قریه زدند و اموال و اثقال ایشان را غارت‌کردند .

چون خبراین جلادت از جماعت بابیه در مازندران پراکنده شد و چنین ظلمی شدید وقتلی شنیع ازایشان شهرت یافت دلهای لشکریان

ضعیف شد و هرکس هرجا اقامت داشت درهمان‌جا بماند .

چون‌خبرقتل آقاعبدالله وغارت‌افرا معرض‌شاهنشاه افتاد،شاهزاده مهدیقلی میرزا (۵۰) را به‌قلع‌آنهامأمور ساخت .به‌اتفاق جماعتی از-بزرگان مازندران در سلخ شهر محرم ۱۲۶۵ بیرون رفتند و عباسقلی-خان لاریجانی مأمور شدکه از راه دماوند و لاریجان به‌طرف‌آمل کوچ نماید و ازآن‌جا تهیهٔ لشکرکرده به‌رکاب شاهزاده حاضرگردد. بعد از-رسیدن شاهزاده در زیر آب سوادکوه ، گروهی از تفنگچیان هزار-جریبی و جماعتی کرد وترك بدوپیوستند وازآن‌جاکوچ نموده درقریهٔ واسکس (۵۱)علی‌آباد درخانه میرزا سعیدفرودآمده روزی چندبه‌اعداد کار و نظم‌کشور و لشکر پرداخت و جماعت بابیه را هیچ وقعی نمی-نهاد و ایشان را لایق جنگ خویش نمی‌دانست . دراین وقت برفی شدیدآمد و هوا بسیار سرد شد . عساکر شاهزاده از بیم برودت هوا هرکس به‌بیغوله‌ای خزیده و بی‌اندیشه دشمن بیارمیدند .

ملاحسین و حاجی محمد علی از حالت‌آن لشکر آگهی یافتند . چون‌نیمی ازشب پانزدهم شهرصفر گذشت ، ملاحسین با سیصد نفر از-بابیهٔ از جان‌گذشته به عزم شبیخون طریق واسکس پیش‌گرفتند و مانند برق خاطف به دستیاری مشکهای فراوان ازآب رودخانه‌گذشتند . پس چند کس را ازپیش روی‌خود روان‌کردکه به‌هرکس ازلشکرشاهزاده بر خورند بگویند ماکسان عباسقلی خان سردار لاریجانی می باشیم و عباسقلی‌خان ازقفای ما می‌رسد. این‌سخن می‌گفتند ومی‌رفتند وملاحسین با اصحاب خود از قفای ایشان رهسپار بود تاآنکه به قریهٔ واسکس و

نزدیك سرای شاهزاده برسیدند . قراولان گفتند کیستید و از کجائید ؟
گفتند ما مردم‌سردار لاریجانی واینك سرداراست که ازقفای مامی‌رسد.
بناگاه ملاحسین چند نفراز مردم خودرا بر سر کوچها بگماشت تا اگر
کسی ازلشکریان به‌مدد شاهزاده آیدنگذارند . بعد اصحاب‌خودراگفت
چون به‌سرای شاهزاده رسیم فریاد به نوحه و ناله بلندکنید که‌شاهزاده
راکشتند. هرکس ازمردم او اول این‌صدا بشنوند ناچار هراسناك‌شوند
و راه فرارپیش‌گیرند . این بگفت وبه‌در سرای شاهزاده آمد وگفت تا-
باتبر درسرای بشکستند و به‌درون خانه رفتند وباشمشیرهای کشیده با-
قراولان درآویختند و بسیاری ازآنهـا را کشتند وآتش درآن سرای
انداخته تمامت‌آن عمارت با بهار بندی‌که یك طرف‌آن بود وعمارت
حسینیه‌که در جنب‌آن بود ، با جماعتی‌که درآن جاها مسکن داشتند،
یکسره بسوختند وبعضی راهم کشتند وجسدایشان رادرآتش‌افکندند و
جماعتی از تفنگچیان سوادکوهی‌که در سرای بیرونی شاهزاده جـای
داشتند بعضی کشته شدند وبرخی راه‌فرار پیش‌گرفتند .(۵۲)

سلطان‌حسین میرزای پسرخاقان مبرور فتحعلی‌شاه وداودمیرزای
پسرظل‌السلطان (۵۳) هم‌درآن‌جاکشته شدند وجسدهردو سوخته‌گشت‌و
میرزا عبدالباقی مستوفی نیزبه قتل رسید .

اما ملاحسین ومردم اوپس‌ازین‌قتل وحرق ،آهنگ سرای‌درونی
وقتل مهدیقلی میرزاکردند . شاهزاده خود داری نمود ویك‌نفر ازمردم
بابیه راکه ازدیوار بالا رفته بود باگلولهٔ تفنگ به‌زیرانداخت ویك نفر
دیگررا که‌در سرای به‌درون رفت نیزهدف‌گلوله ساخت . لکن بر وی

معلوم شدکه‌با این‌جماعت جنگ‌نتواندکرد . دیگر راه‌فرارپیش‌گرفت.
درآن تاریکی شب وشدت برف به‌جانب بیابان‌گریخت . جماعت بابیه
هرچه در سرای اویافتند بردند و دیگر محلهـای‌آن قریه را نیز تاخت
آوردند وبانك ضجه وفریاد ایشان‌کوه ودشت‌را فراگرفته بود . لشکر
شاهزاده ازهول وخوف ، سروپای برهنه به‌جانب قلل جبال‌و مغاکهای
صحاری‌پراکنده‌شدند به‌قسمی‌که‌ایشان رادرآن هوای‌سرد مجال‌پوشش
لباس نبود . (۵۴)

درمیان این همه لشکر،چندنفر ازمردم اشرف دیوارها را سنگر-
کرده به‌محارست خود مشغول بودند . حاجی محمدعلی با چندنفر از
بابیه‌آهنگ ایشان‌کرد . مردم اشرف تفنگها بگشادند و از قضـاگلوله
بردهان حاجی محمدعلی‌آمدوجراحتی برداشت . ناچار روی ازجنگ
برتافت . مردم اشرفی دیگر باره از قفای ایشان تفنگها بازکرده و چند
نفر از بابیه را به‌خاك افگندند تاآنکه روزروشن شد . هیچکس از سر-
کردگان ولشکریان را یارای‌آن نبودکه ازکوهها فرودآیند . جماعت
بابیه باآن‌قلیل مردم ، مال‌ومواشی اهل قریه واموال‌و اثقال شاهزاده و
سپاه اورا غارت نموده راه قلعهٔ شیخ طبرسی پیش‌گرفتند .

ازقضا ششصد نفر ازلشکر شاهزاده درسرراه‌ایشان بودند .چون
دانستندکه این جماعت را هنگام مراجعت است بی‌آنکه منازعتی شود
فرارکردند . ملاحسین واصحاب‌او ازمسافت راه‌آسوده شده و باکمال
راحت درمقرخویش مستقر شدند .

اما مهدیقلی میرزا، بعدازفرار ، نیم فرسنگ در میان برف وگل

پیاده همی طی مسافت کرده ناگاه یك نفر از اهل مازندران که بر اسبی سوار شده بود به شاهزاده برخورد و او را بشناخت و براسب خـود سوار کرده درگاوسرایی رسانیده وخودبر اسب سوار شده به هرکس می‌رسید از زندگی و حیات شاهزاده مـژده می‌داد و مردم فوج فوج به‌گرد وی جمع می‌شدند . چون شاهزاده را دیگر قوهٔ حرکت وپیکار نبود از گاو سرا سوار شده آن شب در قادی کلای بـه سر برده روز دیگر به جانب ساری شتافت و از این غائله چنان خوف و هراسی در مردم مازندران پدیدآمد که درآن زمستان زن‌وفرزندان خودرا برداشتند وازشهرستانها به‌کوهستانها فرار کردند .

لیکن مهدی قلی میرزا دیگر باره به‌فراهم‌آوردن سپاه پرداخت وسران‌وسرکردگان راحاضرساخت و به‌وعد و وعید بسی بیم وامید داد. و از جانب دیگر عباسقلی خان با لشکر خود از لاریجان تـا قلعهٔ شیخ طبرسی تاخته وجماعت بابیه رابه محاصره انداخت و صورت حال را به‌عرض شاهزاده رسانید که من‌این مردم رامحصور کرده وحاجتی به‌مدد و معین ندارم . اگر شما را میل به تماشای این جنگ بـاشد تشریف بیاورید . شاهزاده چون این بشنید، از خوف اینکه مبادا عباسقلی‌خان غره شود واو را از جماعت بابیه آسیبی رسد، بفرمود تامحسن خـان سورتی با لشکرخود وجمعی از افاغنه ومحمدکریم خـان اشرفی بـا تفنگچی‌اشرفی به‌جانب او روان‌شدند وخلیل خان سوادکوهی و مردم قادی کلارا حکم داد تا به او پیوستند و ایشان چون جلادت بابیه را مشاهده کرده بودند، بعد ازطی مسافت، عباسقلی‌خان راگفتند رزم این

جماعت راسهل مگیر بی‌آن‌که‌سنگری ساخته شودجنگ نتوانیم کرد. عباسقلی‌خان گفت‌ماهرگزدر برابرهیچ لشکرسنگرنخواهیم بست.سنگر اهل‌لاریجان تنهای ایشان است .

بالجمله در این وقت بابیه از بهرآن‌که سردار و جماعت او را غافل ومغرورکنند چنان می‌زیستندکه‌پنداری درقلعهٔ شیخ طبرسی هیچ‌کس‌نیست وگاهگاه از درضراعت وفروتنی پیامی می‌فرستادند و طلب امان می‌کردند .

چون روزی‌چندبدین‌گونه‌گذشت ، شب‌دهم‌ربیع‌الاول (۵۵) سه ساعت قبل ازطلوع صبح، ملاحسین چهار صد نفر تفنگچی از شجعان لشکر منتخب کرده از قلعهٔ شیخ طبرسی بیرون‌آمده مانند دیو دیوانه وگرگ‌گرسنه از دروازهٔ غربی قلعه تاکنار لشکرگاه براند و خود بـا چند سوار به‌یك‌سوی لشکرگاه‌کمین‌کردتا اگرکسی راه‌فرارگیرد اورا به قتل آورند .

دراین‌وقت لشکر درخواب بود که‌ناگاه بابیه درآمدند . نخستین باتیغهای‌آخته‌برلشکرسوادکوهی وهزارجریبی‌تاخته دراول حمله‌ایشان رامنهزم ساختند وهزیمتیان را برداشته به‌میان‌سپاه‌قادی کلادربردند وهرفوج‌را ازپیش رانده درلشکر سورتی واشرفی داخل‌کردند و تمام این افواج را چون‌گوسفندان که ازگرگان رمیده باشند به سنگر لاریجانی بردند وخانه‌ها که‌لشکریان ازچوب‌ساخته بودندآتش‌زدند . چون‌صبح شد، ازنعرهٔ‌گیرودار بابیه چنان دل‌لشکریان ضعیف شدکه دوست را از دشمن نمی‌شناختند ویکدیگر راهدف‌گلوله می‌ساختند . عباسقلی‌خان‌در

خفیه‌گاهی تفنگ می‌انداخت . محمدسلطان یاور نیز درلشکرگاه مردم‌را به جنگ ترغیب می‌کرد . ناگاه جمعی از اصحاب ملاحسین به او رسیدند. گمان کرد که لشکرشاهزاده‌اند . فریاد کرد که این مردم بی‌دین رابکشید. هنوز سخن دردهان اوبود که اورابه‌تیغ پاره پاره کردند. در این‌گیرودار هشتاد نفرازبابیه نیزمقتول‌گشت .

بعد از این واقعه، ملاحسین‌که درسر راه‌کمین‌کرده بود به میان لشکرگاه راند . میرزاکریم‌خان اشرفی و آقامحمد حسن‌خان‌لاریجانی، باچند نفرازتفنگچیان اشرف، درکنارلشکرگاه سنگری ساخته بودندکه تازنده‌باشندفرارنکنند وازآتشی که بابیه کرده‌بودندفضای حربگاه‌روشن بودکه ملاحسین‌واصحاب‌او دیده‌می‌شدند. میرزاکریم‌خان به‌آقامحمدحسن‌گفت سواری راکه دستار سبز برسر دارد نگاه‌کن . این‌بگفت و تفنگ خویش را بگشاد .گلوله برسینهٔ ملاحسین‌آمده در دم‌آقا محمدحسن نیزتفنگ خود را رهاکردوآن‌گلوله برشکم اوآمد . با این دوجراحت صعب‌ازاسب‌نیفتاد واصحاب خودرا امربه‌مراجعت داد . بااین‌که تفنگچیان اشرفی ازدنبال اوگلوله‌ها انداخته و جماعتی از اصحاب اورا به‌خاك افکندند ، ملاحسین هیچ اضطراب نکرده آهسته‌آهسته‌گفت «باید به‌قلعهٔ شیخ‌طبرسی رسید». (۵۶)

لشکر شاهزاده تاب نیاورده هر یك به طرفی‌گریخت . الااینکه عباسقلی خان باپنجاه‌نفر، عبدالله‌خان باسه‌نفر و محسن خان‌با چند نفردر خارج لشکرگاه بودند .

چون‌صبح طالع شد، میرزاکریم خان اشرفی برسردیواری‌بر-

آمده اذان‌گفت تااگرازلشکرکسی‌درآن‌حوالی‌باشدفراهم‌شود. عباسقلی خان وچندنفر دیگربعد از شنیدن اذان وارد لشکرگاه شدند ومقتولین‌را مدفون ساختند و سر هشتاد نفر ازکشتگان بابیه‌را به بار فروش و دیگر بلدان مازندران فرستادند و عباسقلی خان صورت حال را به‌شاهزاده نوشت .

اماملاحسین تادروازهٔ قلعه‌شیخ‌طبرسی چنان رفت‌که ازاصحاب اوکس‌ندانست اورا جراحتی‌رسیده. درمیان دروازه ازاسب‌افتاد و اورا به‌نزدیك حاج محمدعلی بردند . پس ملاحسین‌گفت ای مردم چنان ندانیدکه من مرده‌ام . تا چهار روز دیگر زنده خواهم شد وسراز قبر بیرون خواهم‌کرد . مبادا از این‌آئین باز گردید ودست از جنگ بازداریدو دامن حضرت اعلی‌راکه حاج محمدعلی باشد رهانکنید و مردم را از خوددورکرده به‌خاصان خودگفت نعش‌مرا در جائی دفن‌کنیدکه هیچکس‌ازقلعگیان نداند. این بگفت ودرگذشت . پس‌جسد اورا درزیردیوار مرقد شیخ طبرسی،با جامه و شمشیر، به‌خاك سپردند و سی‌نفر دیگر از جراحت یافتگان بابیه هم در قلعه بمردند . ایشان را نیز مدفون ساختند . (۵۷)

آنگاه ازقلعه بیرون شده به‌لشکرگاه رفتند و دیدندکه اصحاب ایشان را سر از بدن جداکرده‌اند. آنها نیز هریك از لشکریان راکه مدفون بودند ازخاك برآوردند و سرهای ایشان را برسر چوب‌ها بلند نمودند وبه‌طرف دروازهٔ غربی قلعه نصب‌کردند و تنهای ایشان‌را دربیابان افکنده کشتگان خودرا مدفون‌ساختند ومراجعت‌نمودند .(۵۸)

شاهزاده مهدیقلی میرزا قبل از آنکه از شبیخون بابیه و شکستن عباسقلی خان و لشکریان آگاه شود، با لشکری مستعد از شهرساری، عازم قلعهٔ شیخ طبرسی گردید. چون قدری طی مسافت کرد، مکتوب عباسقلی‌-خان با چند نیزه سر از جماعت بابیه رسید . شاهزاده از مطالعهٔ کتابت و نظارهٔ آن سرها چنان دانست که فتح قلعهٔ شیخ طبرسی بسیار سهل است. در رفتن تعجیل نمود تا آنکه به پل قراسوی علی آباد رسید. در آن جا عبدالله-خان افغان از راه رسید و میرزا عبدالله نوائی را از حقیقت حال آگاه-ساخت و این هردو وقایع هائله را به شاهزاده گفتند. مهدیقلی میرزا از-شنیدن وقایع حالت وی دگرگون شد. سران سپاه را احاضر و ایشان را از-قضیه آگاه کرده بعد از آن خواست تعجیل در حرکت نماید. گفتند این-لشکر از بابیه هراسان شده‌اند. اگر این دفعه لشکر ما را درهم شکنند بی-زحمت مازندران را تحت تصرف آورند . باید لشکری در خور این جنگ آماده نمود .

پس شاهزاده چهار روز در کیاکلا اطراق کرد و لشکری تازه فراهم-کرد. روز پنجم از آن جا کوچ کرده با سپاه پیاده و سواره به کنار قلعهٔ شیخ طبرسی آمد و بدنهای کشتگان خود را سوخته و بعضی را نیم خوردهٔ جانوران و سرهای ایشان را برسر چوبها دید که از پیش روی قلعه مانند درختان پیدا بود . خوفی عظیم در دل اوجای کرده روا ندانست که بی-سنگری و حصنی در کنار آن قلعه توقف کند. از آن جا به قلعهٔ کاشت رفته دوساعت از نصف شب گذشته عباسقلی خان را ملاقات کرد و سه روز در در آن جا بوده به فراهم کردن سپاه می‌پرداخت. آنگاه حکم نمود تا سنگری

محکم در کنار قلعهٔ شیخ طبرسی ساخته و روز چهارم با لشکری مستعد به کنار قلعه آمده و هرجانبی را به جماعتی سپرد و به حفر خندق و مارپیچ امر نمود. پس لشکریان به کار در آمدند و برجهای محکم افراختند چنانکه از فراز آن بروج ساحت قلعهٔ بابیه را هدف گلوله ساختند و ایشان را عبور از میان قلعه دشوار شد .

چون کار بدین جا رسید، حاجی محمدعلی حکم داد تا در شبهای تاریک خاکریزهای پس قلعه را چنان مرتفع کردند که دیگر میان قلعه مشهود نبود و اصحاب او آسوده درمیان قلعه آرمیدند.

دراین موقع شاهزاده از کارپردازان دولت دوعراده توپ و خمپاره و قورخانهٔ لایق استدعا نموده به جهت او فرستادند و یك نفر از مردم هرات فشنگی تعبیه کرد که آن را آتش زده به جانب قلعه می انداخت و هفتصد ذراع مسافت راطی کرده به میان قلعه می‌افتاد و خانه‌هائی که بابیه از چوب وخس وخاشاك ساخته بودند آتش می‌زد . از جانب دیگر گلوله توپ وخمپاره درمیان قلعه مانند تگرگ می‌بارید . حاج محمدعلی چون این بدید، از قلعهٔ شیخ طبرسی که نشیمن داشت بیرون رفته درمیان خاکریز قلعه منزل کرد و اصحاب او در میان نقبهائی که کنده بودند رفته هیچکس را از توپ وخمپاره آسیبی نبود .

دراین وقت جعفرقلی خان بالارستاقی هزارجریبی بجانب غربی شیخ طبرسی راکه نزدیك قلعه بود، درعرض سه روز برجی عظیم بنا کرد . روز چهارم کسان او خواستند قدری بیاسایند . شاهزاده از آن عجله که داشت فرمان داد تا راه سنگر پیش گیرند و کار سنگر را به اتمام-

رسانند . سربازان از خستگی هر یك به‌گوشه‌ای می‌گریختند . جعفر-
قلی‌خان ومیرزا عبدالله باسی‌وپنج نفرسرباز روانهٔ سنگر شدند و هریك
دربروج خود جای‌گرفتند وسربازان ایشان نیز بعداز ورود به‌برج هر-
یك ازخستگی که‌داشتند خوابیده ، بابیه که‌از دورو نزدیك نگران بودند.
چون‌قلت عدد وغفلت ایشان را دانستند دویست مردکارآزموده از راه
خندق بیرون شده ناگاه صیحه‌زنان یورش بردند . میرزاعبدالله دونفراز
بابیه‌را باتفنگ به‌خاك‌انداخت ودونفررا نیزلشکر او بکشتند . باز بابیه
خوف‌نکرده باشمشیرهای کشیده برجعفر قلی‌خان حمله‌بردند وچندزخم
بروی زده ، اوخودرا به‌میان خندق‌برج‌انداخت .

بابیه‌به‌طهماسبقلی خان برادرزاده‌اش حمله‌برده یك‌نیمهٔ سراو را
باتیغ جداکردند . دراین‌گیرودار ، اصحاب حاجی محمد علی‌از فراز
قلعه‌گلولهٔ فراوان انداختند تا مبادا از لشکرگاه کسی به مدد ایشان‌آید .
بعدازقتل طهماسبقلی خان وجراحت جعفرقلی‌خان بابیه به قلعهٔ خویش
رفتند و وقت‌عبورجعفر قلی‌خان را درمیان خندق یافته او را زخم تیری
برپهلو زده بگذشتند .

دراین‌اثنا، میرزاعبدالله وکسان اوچندنفرازبابیه را به زخم‌گلوله
مقتول ساختند وهمراهان نعش‌آنها راگرفتند و برفتند . بعد ازگذشتن
بابیه،میرزاعبدالله جعفرقلی‌خان را از خندق برآورده به‌لشکرگاه برد و
اورا به‌طرف‌ساری فرستاد تادرآن‌جا مداواکند . مهدی‌قلی میرزاگفت
چرا بی اجازت من‌اورا روانه‌کردید. کس فرستاد تا اورا به لشکرگاه
برگردانیدند . از این شدن وآمدن زحمتی بدو رسیدکه هم درآن شب

درگذشت .

چون مدت‌محاصرهٔ قلعه شیخ‌طبرسی وجلادت جماعت بابیه‌به-
چهار ماه‌کشید ، شاهنشاه به‌اهل مازندران خشم فرموده ، سلیمان خان
افشاررا فرمان داد تا بالشکری خون خواربه‌جانب مازندران روان شد.
بعداز ورود سلیمان خان به‌مازندران‌لشکرترك راحکم‌داد تااطراف‌قلعه-
را دائره وارگرفتند واز دو طرف به‌حفر زمین و نقب‌قلعه مستعدگشتند
وبایکدیگر قرارگذاشتندکه نقب‌ها را ازخندق و خاکریز بگذرانند به-
یك‌دفعه‌آتش زنند وتمامت‌لشکربه‌یکبار یورش برند . بالجمله ازطرف
غربی‌یك‌نقب را به‌زیر برج وخاکریز رسانیده‌واز جانب شرقی نیزنقب
نموده بودند . اول‌نقب غربی‌راآتش زدند ، چون پنجاه ذرع مسافت
برج وخندق وخاکریزبودتاخاك‌پست‌شدو نقب‌دیگرراکه ازجانب‌شرقی
بودآتش زدند فوراً مرتفع ساختند . لشکر شیپورکشیده ازچهارطرف
یورش بردند. طایفهٔ بابیه‌هرکس‌که ازلشکرنزدیك‌می‌شد به‌ضرب‌گلوله
و زخم‌تیغ ازخود دفع می‌کردند .

میرزاکریم‌خان اشرفی باجمعی ازمردم اشرف به‌جانب قلعه‌حمله
برده علمدار لشکررا به ضرب‌گلوله بـه‌خاك افکندند . میرزاکریم‌خان
خود علم رابرداشته دلیرانه تاپای‌برج برفت . یك‌نفر از بابیه سرتفنگ
را از مثقب برج بیرون‌آورد تااو را هدف‌گلوله سازد . میرزاکریم‌خان
دست‌برده‌گلوگاه تفنگ راگرفت وازچنگ‌اودرآورده به‌بالای‌برج‌در-
آمد وعلم‌را برسر برج نصب‌کرده فریاد برداشت که‌ای لشکر سرعت
کنید .محمد صالح‌خان برادرجعفرقلی‌خان باچندنفر بالارستاقی‌خود را

به‌بالای برج برسانید . مهدیقلی میرزا چون در این یورش بسیار کس از
لشکر را به‌معرض هلاك دیدبفرمود تاطبل مراجعت زدند. میرزا کریم‌خان
ومحمدصالح خان نیز بازگردیدند .

دراین‌موقع معلوم‌شدکه آذوقه قلعگیان تمام‌شده‌چندروز دیگراز
شدت گرسنگی تباه‌خواهندگردید ویاپناه خواهندآورد . بدین‌جهت‌ترك
یورش کردند ودرسختی محاصره کوشش نمودند واز طرف بابیه چون
هرخبر که‌حاجی محمدعلی‌آورده بود به‌کذب و دروغ بود بر اصحاب
معلوم افتاد واز این عقیدت سستی‌گرفتند . اما هیچکس را یارای سخن
گفتن نبود. چه اگرازکسی مخالفتی معلوم می‌شدبه‌حکم حاجی محمد-
علی او را می‌کشتند. لاجرم بابیه به‌جان آمدند و در نهان از پی‌چاره
می‌کوشیدند . نخستین آقا رسول (۵۹) که یك‌نفراز بزرگان آن جماعت
بود و از خود سی نفر مرد جنگی داشت از شاهزاده امان طلبید . اورا
امان داده وی مطمئن خاطر کشته مردم خود را برداشته روانه لشکرگاه
گشت چون به‌لشکرگاه نزدیك شد یك نفراز مردم لاریجانی بی‌اجازت
شاهزاده او را هدف گلوله ساخته و دیگر تفنگچیان به‌سوی او و مردم
او تفنگها انداختند وجمعی را مقتول ساختند (۶۰) چند نفر که زنده
ماندند به‌سوی قلعه مراجعت کردند . بابیه‌گفتندکه شما مرتد شدید و
به‌جلب دشمن شتافتید . اکنون قتل شما واجب افتاد . پس همگی را
به‌قتل آوردند .

بعداز آن رضاخان پسر محمد خان میرآخور که به‌جماعت بابیه
پیوسته بود ، او نیز از شاهزاده امان گرفت و با دو نفر از مردم خود

به‌لشکرگاه آمد . شاهزاده او را به هادی خان نوری سپرد که او را
نگاهداری‌نماید. جمعی دیگر ازبابیه ، با لشکری که در سنگرها بودند .
طریق‌موافقت جستند واجازت‌حاصل کردندکه‌ازقلعه‌راه‌فرار پیش‌گرفته
وبه مساکن خویش پیوندند .

دراین ایام چنین اتفاق افتادکه شاهزاده و عباسقلی خان در یکی
ازبروج قلعه‌رفته بودند وجماعت‌بابیه‌به‌جانب آن‌برج‌پیوسته‌گلوله‌می-
انداختند. ازقضاگلوله‌ای‌ازشکاف‌تنهٔ درختی‌بگذشت‌و برشانهٔ‌عباسقلی-
خان‌آمدومجروح ساخت . اما هیچ ازجلادت اوکاسته‌نشد .

پس از این واقعه ، علف وآذوقهٔ بابیه یکباره رو به تمامی‌آورد
بطوری‌که علف زمین را هرچه یافتند بخوردند و هرچه درخت در قلعه
بود پوست وبرگ‌آن راقوت خودکردند وازآلات وادوات چرم‌هرچه
داشتند نیم جوش ساخته خوردند (۶۱) و هر قدر استخوان درقلعه بود
سوزانیده و باآب مخلوط‌کرده خوردند واسب‌ملاحسین راکه‌باضرب
گلوله‌ای مرده بود وبرای حشمت ملاحسین‌آن رابه‌خاك سپرده بودند ،
درآورده‌گوشت‌گندیدهٔ اورا با استخوان‌به‌قسمت بردند بااین‌همه‌دست
ازجنگ برنداشتند .

لشکریان درطرف غربی قلعه شیخ‌طبرسی ازبهرخود قلعه‌ای بنا-
نهادندکه خندق‌آن ده‌ذرع‌عمق وده‌ذرع عرض‌داشت وجسری ازچوب
برخندق بسته بودند . ناگاه سه‌نفرازبابیه صیحه زنان برآن‌قلعه برآمده
حمله بردند . میرزا عبدالله ازخوف ،آن جسر چوبی را به میان خندق
افکند . بابیه راه‌عبور نیافتند ومراجعت‌کردند . اما آن‌سه‌نفرکه‌به میان

قلعه بودند ، شمشیر کشیده به جنگ درآمدند وچندنفر از تفنگچیان را
جراحت رسانیده ویك‌نفر ازایشان به فراز قلعه برآمده فریاد بر داشت
که‌برج راگرفتم . بشتابید وبه‌قلعه درآئید وبابیه از بیرون قلعه ولولـه
افکندندویك‌نفر ازتفنگچیان‌اشرفی را هدف‌گلوله‌ساختند وازآن‌جماعت
نیزچند نفر به‌زخم‌گلوله جان‌دادند . اما آن یك نفرکه برفراز برج بود
هرکه عزم او می‌کرد باشمشیر دو نیمه می ساخت. درپایان امر ، یك
نفر ازطالش دست یافته از پایش درآورد و دونفر دیگر راکه‌در میان
قلعه بودند نیزبه‌قتل آوردند .

پس‌از این‌واقعه ، دیگر درقلعهٔ شیخ‌طبرسی برگ‌درخت و علف
زمین واستخوان وچرم تمام‌شد و راه فرارمسدودگشت . ناچارجماعت
بابیه‌زنهارطلبیدند . مهدیقلی میرزاگفت‌هرگاه توبه‌وانابه‌کنید وبه‌مذهب
جماعت اثنی عشریه درآئید ازمال‌وجان در امان‌خواهید بود.

عهدنامه نوشتند(۶۲) بااسبی‌برای‌حاج محمدعلی فرستاد و امر-
کرد منزلی جهت‌آنان مهیاکردند. حاج محمد علی‌بادویست وچهارده
نفر از جماعت بابیه‌که باقی مانده بودند به اردوی شاهزاده روانه شدند
ودر خیمه‌هائی‌که برای ایشان مهیاکرده‌بودندآن‌شب رابه‌صبح آوردند.

روز دیگر شاهزاده حاج محمدعلی وچندنفر از بزرگان ایشان-
را احضار داشتند . بعداز درآمدن ایشان به‌مجلس و نشستن ، سخن از
مذهب به‌میان‌آمد . باآنکه بعضی‌ازعقاید خودرا پنهان می داشتند ، باز
مزخرفات چندی می‌گفتند . اگرچه شاهزاده حکم به قتل ایشان نداد ،
ولی ازبس لشکر رنج دیده واز ایشان بسیاری‌کشته‌گشته بودواحتمال

هم‌داشت‌که هریك به شهری رفته مردم را اغواءکنند ، دل‌بر قتل بابیه
نهادند وآهنگ خیمه‌های ایشان‌کردند . چون‌شاهزاده دیدکه نمی‌تواند
لشکررا ممانعت ازقتل بابیه بنماید ،آن جماعت‌را حاضرکرده یك‌یك-
را شکم درید، الاعددی قلیل‌که به‌میان جنگلهاگریختند(۶۳). رضاخان
پسر محمد خان امیرآخور وچندنفر دیگرگه در منزل هادی خان نوری
بودند به‌دست تفنگچیان سورتی ولاریجانی باپسر ملاعبدالخالق‌همگی
هلاك‌شدند. آنگاه شاهزاده حاج محمدعلی وچندنفرازسران را محبوس
داشته به‌قلعهٔ شیخ طبرسی درآمدند و از استحکام برجها و خاکریزهـا
وچاهها و راههاکه ساخته‌بودند تعجب‌کرد و اموال منهوبه‌که از مردم
وخودشاهزاده‌برده‌و درقلعه بود برداشته وهرچه رامالکی بود پس‌داد و
ازآنجا به بارفروش‌آمد(۶۴)

سعیدالعلما و دیگراهالی برقتل حاجی‌محمدعلی (۶۵) وبزرگان
بابیه فتوی دادند وگفتندبازگشت ایشان درشریعت مقبول نباشد وتمام-
را درسبزه‌میدان بارفروش مقتول‌ساختند(۶۶).دراین‌فتنه ازجماعت بابیه
هزارو پانصد نفربه‌معرض تلف درآمدند .

ذکر فتنهٔ جماعت بابیه در زنجان و طغیان ملامحمدعلی زنجانی و خاتمت کار او

ملامحمدعلی زنجانی(۶۷)ازشاگردان شریف العلمای مازندرانی بوده و درخدمت او بعضی از مسائل فقه و اصول را اخذکرده خود را ازفحول مجتهدین شمرد وازآن‌جا به زنجان رفته رحل اقامت انداخت. چون مردی معروف نبود، به‌گفتن ترهاتی‌چندخواست خود را معروف‌سازد و وقتی بدین حدیث متمسك شده که «شهرالرمضان لاینقص ابداً» و در این باب‌کتابی بسرای پادشاه مغفور درسال ۱۲۵۹ نوشته و او را «ریحانة الصدور» نام نهاد و بدین جهت بعضی از عوام به دور اوگرد‌آمدند . اگـرچه درشب سلخ رؤیت هلال می‌کـرد ، بازهمه سال شهر رمضان را سی‌روز می‌شمرد و روز عید فطررا روزه می‌گرفت . چنانکه اکنون قریب‌به‌این طریقه، سیرهٔ شیخیه است وتحقیق‌آن از رسالهٔ سیاح واحقاق‌الحق وشرح آثار الباقیه که ازتصانیف مصنف است نیك واضح است . سجده‌کردن بربلور صافـی را جـایز می‌دانست و منی را پاك

می‌شمرد وازاین‌گونه‌فتاوی‌فراوان‌داشت که ذکر آن‌موجب‌تطویل‌است.

علمای‌آن بلد صورت عقاید او را بـه‌پادشاه مبرور شاه غـازی انارالله برهانه مکشوف داشتند و دفـع او را به قانـون شرع واجب‌شمردند . اورا به دارالخلافه احضارفرموده مقرر شدکه دیگر به‌زنجان نرود (۶۸).

ازآن طـرف میرزا علـی محمد باب با ملامحمد علـی ابواب مودت وموالات‌گشوده و به‌یکدیگر مکاتیبی چند نگاشتند (۶۹) وچندی روزگاربدین وتیره‌گذرانیدند تاآنکه شاه مبروربه‌رحمت ایزدی پیوست و شاهنشاه جهان‌که دولتش تا ابد پاینده باد ، بـرتخت سلطنت جلوس میمنت مأنوس فـرمود . ملامحمد علی سفر زنجان را فـرصت شمرده عبا ومندیل را به‌قبا وکلاه سرباز تبدیل نموده فراراً بـه‌زنجان رفت و از وضیع وشریف مردم زنجان او را به یـك منزل استقبال‌کردند به‌تشریفات ورود او قربانیها نمودند .

بالجمله‌چون او ازطلاب وعلمامحسوب‌می‌شد،کارپردازان‌دولت دیگرازفرار او مؤاخذه نکردند و بعد از ورود به زنجان یکی ازداعیان باب گشت و طریقهٔ او راکـه منافی قوانین شریعت بود رواج داد و مردم را به‌شراکت اموال و ازواج یکدیگرفتوی می‌داد ومی‌گفت‌چون هنوز باب برتمامی این جهـان دست نیافته است از ایام فترت حساب می‌شود وهیچ تکلیفی برمردم نیست. خدای تعالی به‌هیچ‌گناهی‌کسی‌را عقوبت نفرماید و شعار خود را بر (الله‌اکبر) قـرارداده و درعوض سلام، الله‌اکبرمی‌گفت و بعضی ازمردم زنجان سخنان او را قبول‌کرده

به‌متابعت و مطاوعت او میان بستند . در زمانی قلیل قریب پانزده هزار
کس به‌گرد او جمع شدند .

چون این واقعه به عـرض شاهنشاه منصور رسید ، به صوابدید
میرزا تقی‌خان امیرنظام ، مجدالدوله امیر اصلان خان راکه به‌حکومت
زنجان مأموربود(۷۰) حکم داد تاملامحمد علی را مغلولا به دارالخلافه
فرستد .

بعد از رسیدن این حکم ، ملا محمد علی مطلع شده در حفظ و
حراست‌خویش‌اهتمام‌نموده هروقت‌می‌خواست به‌مسجدبرود باجمعیتی
تمام می‌رفت. روزی چنان اتفاق افتادکه یکی از پیروان ملا محمدعلی
با عمال دیوان منازعه‌کرد ومجدالدوله حکم‌به‌حبس اونمود. ملامحمد-
علی پیغام دادکه این مرد ازبستگان من است.

امیراصلان خان‌گفت حمایت این‌گونه مردمان مفسد شریرجـایز
نباشد.ملامحمد علی خشمناك شده حکم‌دادتامحبوس را به‌عنف‌بیاورند.
چون امیراصلان خان‌آگاه شد ،آمادهٔ جنگ‌گردید . پس‌کسانی‌که با-
ملامحمدعلی بودند سلاح جنگ پوشیدند وآنهائی راکه ازمذهب وی
بری بودند نهب و تاراج و از شهر اخراج نمودند . خانه و بازارها را
غارت‌کردند وآتش زدند وبردور خود سنگری ساختند وملامحمدعلی
کسان خود را، به نوید حکومت مملکت و ایالت ولایتی امید می‌داد
و همگی را شادکام داشته از طرفین آمادهٔ جنگ شدند.

روز جمعه‌پنجم شهررجب چهل نفر ازطرفین مجروح گشت(۷۱)
اسدالله غلام‌گرجی مجدالدوله در میدان رزم پنج زخم منکربرداشت و

اسدالله خواهر زادهٔ امیر داداش تاجـر و پسر سید حسن شیخ الاسلام
طارمی به‌ضرب‌گلوله مقتول‌گشت و از لشکر ملامحمد علی مردی‌کـه
آقا فتحعلی شیخی نام داشت دستگیرگشت و به‌فتوای‌آقا سید محمد و
میرزا ابوالقاسم مجتهد، مجدالدوله‌آقا فتحعلی شیخی رامقتول‌ساخت.

روز دیگر ملامحمد علـی ، میرزا رضای سردار و میرصالـح
سرهنگ خود را بالشکر مأمور به‌تسخیرقلعهٔ علیمرادخان (۷۲) نمود و
این قلعه درمیان شهر زنجان مأمنی محکم بود. به‌قوت یورش‌آن قلعه-
را مفتوح ساخته و سنگری سخت بستند . بعد از فتح قلعهٔ مزبور، ملا-
محمدعلی دل قوی‌کرد ومیرصالح سرهنگ را فرمان دادکه مجدالدوله
امیراصلان راکشته یا دست بسته حاضر سازد. اورا با جماعتی ازابطال
رجال حکم یورش داد. میرصالح و همراهانش صبح یکشنبه برسرخانهٔ
مجدالدوله حمله بردند . ازآن طرف محمد تقی‌خان سرهنگ توپخانه‌و
علی نقی‌خان پسر نصرالله خان ومهدی‌خان خمسه‌ای و بیوك خان پشت-
کوهی با جماعتی از فراشان مجدالدوله درمقام مدافعه برآمدند.جنگی
سخت روی داد. ناگاه عبدالله بیك،میرصالح سرهنگ را به‌ضرب‌گلوله
ازپای درآورد وبه‌جماعت بابیه وهنی روی داده بی‌نیل مرام مراجعت-
کردند. دراین جنك بیست نفر ازکسان مجدالدوله مجروح‌گشته روزی
چند از مقاتله دست‌کشیدند .

در بیستم شهر رجب، برحسب فرمان جهان مطاع ، صدرالدوله
نبیرهٔ حاجی محمدحسینخان اصفهانی سرکردهٔ سوار خمسه، ازسلطانیه
وارد زنجان شد .

روز پنجم ماه شعبان ، سید علی‌خان سرهنگ فیروزکوهی و
شهبازخان مراغه‌ای با دویست نفرسوارمقدم و محمد علی‌خان شاهسون
افشار بادویست سوار وکاظم خان برادرمحمد باقر خان سرکردهٔ افشار
و محمود خان خوئی باپنجاه نفر توپچی و توپ وخمباره به‌شهر در-
آمده در برابر سنگر میرزا فرج‌الله و قلعهٔ محمد ولیخان [1] سنگر بسته
آمادهٔ جنك شدند . در بیستم شعبان، میرزا سلطان قورخانه‌چی وعبدالله
سلطان به‌طرف سنگرمشهدی پیری نقب زدند. مجدالدوله ومظفرالدوله
و میرزا ابراهیم خان وصدرالدوله و شهباز خان و محمد تقی خان و
سید علی‌خان و دیگر سرکردگان و لشکریان به‌جانب‌آن لشکر حمله-
بردند . حسنعلی خان عم بیوك خان طارمی پشت‌کوهی به زخم‌گلولهٔ
نور علی شکارچی مقتول و جماعتی مجروح‌گشتند و آن سنگر مفتوح
شد . دگرباره روزی چند دست ازجنك برداشتند واز دوطرف به‌حفظ
خویش مشغول شدند . چون این‌کار به‌طول انجامید ،کار داران دولت
مصطفی خان امیرتومان برادر سپهسالار اعظم راکه درآن وقت سرتیپ
فوج شانزدهم شقاقی بود، نیز مامور نمودند. بعداز ورود مصطفی‌خان،
جماعتی از لشکر عزم خود را جزم نمودندکه سنگر میرزا فرج‌الله را
به‌قوت یورش بگیرند ونقبی جانب سنگر اوحفرکردند . شب پانزدهم
رمضان یك ساعت قبل ازطلیعه صبح ، مهدی خان با چریك ابهررود و
عبدالله خان پسر سلیمان خان با چریك اریادی وفوج شانزدهم وسوارهٔ
مقدم وسواره خمسه وچریك انگوران آمادهٔ یورش شدند و میرزاسلطان

۱- نسخهٔ مجلس : ولی محمد

وعبدالله سلطان زیر سنگر میرزا فرج‌الله نقب‌کنده آتش زدند و بیست-
نفر از جماعت بابیه در زیر خاك هلاك شده چند نفر دستگیر گشتند .
ازین طرف نظر علی‌خان اریادی به زخم‌گلوله از پای درافتاد و
پنجاه نفرازسربازان مجروح‌گشتند وشهبازخان به‌ضرب شمشیرشیرخان
زخم برداشته ، بعدازهشت روز درگذشت . بالاخره سنگرمیرزا فرج‌الله
مفتوح‌گشت و جماعت بابیه به‌سنگرهای دیگررفتند . از آن طرف ، از
دارالخلافهٔ طهران،میرزاتقی‌خان امیرنظام ، محمدآقای حاجی یوسف-
خان سرهنگ فوج ناصریه و قاسم بیك تفنگدار خاصه را روانهٔ زنجان
نمود و حکم دادکه هرگاه ملامحمدعلی‌وکسانش را پس از روزی‌چند
باقید وبند روانهٔ دارالخلافه نسازندمورد هزارگونه توبیخ خواهند بود.
روز بیست وپنجم رمضان ، سپاه منصور با جماعتی از مردم
زنجان به جنگ‌آمدند و از بامداد تاهنگام نماز دیگرهردو لشکرجنك-
ی نمودند . از جماعت بابیه نورعلی شکارچی و بخشعلی نجار باشی
و خداداد و فتح‌الله بیك و فرج‌الله بیك‌که در شمار شجعان و دلیران-
بودند باگروهی از آن قبیله به‌قتل‌آمدند واز لشکریان نیزنزدیك پنجاه-
نفر کشته‌گشت .

بالاخره ملامحمدعلی ازکسان خود استنباط‌ضعفی‌نموده ناچار-
شد حکم داد تا بازار زنجان راآتش زدند . لشکریان چون حال را
بدین‌گونه دیدندخاصه‌مردم‌زنجان‌ازجنگ دست‌کشیده مشغول‌خاموش-
کردن‌آتش شدند و جماعت بابیه مراجعت‌کرده از نوبه‌تهیهٔ لشکر و
سنگرپرداختند .

حال بدین‌گونه بود، تا روز هشتم شوال ، محمد خان امیرتومان باسه هزار ازسربازان شقاقی وفوج خاصه وشش عراده توپ ودوعراده خمپاره به اتفاق قاسم خان برادر زادهٔ فضلعلی خان قره باغی امیرتومان و اصلان خان یاور خرقانی و علی اکبرسلطان خوئی بر حسب فرمان شاهنشاه‌ایران وارد زنجان‌گشت و درهمان روز ورود حکم داد تاسرباز ناصریه‌ازجانب‌محلهٔ‌گلشن وفوج شانزدهم شقاقی‌ازجانب دیگریورش‌بردند. فوج ناصریه جلادتی‌به‌سزاکرد وجماعت بابیه را لغزشی سخت درکار افتاد .

ملامحمد علی حکم داد تاقدری‌ازنقد وجنس درمیان لشکرامیرتومان پراکنده‌کردند. فوج‌ناصریه مشغول به‌اخذ اموال‌گشتند وجماعت بابیه فرصت یافته حمله برده بیست نفر از سربازان را مقتول ساخته ، لشکر را از سنگر خود دور کردند .

درین وقت ملامحمد علی وکسان اورا چهل‌وهشت سنگرمحکم بود ودرهر سنگرگروهی وافرداشت (۷۳) . خانهائی‌که درعقب‌سنگرها بود به‌حکم ملامحمد علی به یکدیگر متصل‌کردند تاکسان او یکدیگررا بتوانند دید واگرسنگری به‌دست دشمن مسخرمی‌گشت این هزیمت‌را زیانی نمی‌دانستند و شبها ازمیان سنگرها علمای اثنی عشریه را به‌نام، دشنام می‌دادند .

محمدخان امیرتومان خواست به رفق و مدارا رفتارکند وفتنه را بنشاند تاخونها ریخته نگردد . روزی چند خاطر برمصالحت‌گماشت و باملامحمد علی ابواب رسل و رسائل بازکرد وچندان‌که نصیحت‌گفت

هیچ مفید نیفتاد .

درآن وقت، سردارکل عساکرمنصوره عزیزخان‌که درآن وقت آجودان باشی و بـه‌سفارت ایران و تهنیت ورود ولیعهد دولت روسیه مأموربود، با میرزا حسن خان وزیر نظام برادر میرزا تقی خان امیرنظام که از تبریز به طهران می‌آمد وارد زنجان شده ، خواستند این مقاتله‌را به‌مصالحه انجام دهند . لاجرم چند نفر ازکسان ملامحمد علی راکه درلشکرگاه محبوس بودند رها ساختند و ملامحمد علی را به‌پیغامهای نرم بنواختند. فائدهٔ‌ای نبخشید . بازآتش حرب مشتعل شدوگروهی از لشکر به سنگر ملا برات و سنگر ملاولی نقب بردند . سردارکل درکناربرجی‌که سنگرملاولی و به‌سرای ملامحمد علی مشرف بودبایستاد و فوج ناصریه و فوج مخبران و فوج شانزدهم شقاقی‌آهنك یورش‌نمودند. فوج مخبران سنگر ملاولی را گرفتند . پنج نفر در زیرنقب هلاك شدند وپسرعبدالباقی زنجانی‌گرفتار شد. سردار حکم داد تا اورا نیز به‌قتل‌آوردند. فوج شانزدهم شقاقی درمدد فوج ناصریه‌کوتاهی نمودند . سردار متغیرشده ابوطالب‌خان راکه درآن فوج حکمرانی‌داشت حاضر ساخت و او را تنبیه‌کامل نمود (۷۴) و همچنان چون از صدرالدوله‌وسیدعلی‌خان فیروزکوهی(۷۵) ومصطفی‌خان قاجارسرتیپ فوج‌شانزدهم‌جلادتی‌به‌کارنرفت‌ازآنهانیز رنجیده خاطرشده‌صدرالدوله‌را معزول ساخت و سرتیپی سوار خمسه را به فرخ خان پسریحیی‌خان تبریزی تفویض نمود و فرخ خـان روز چهارم ذی‌القعدة الحرام وارد زنجان شد .

در آن اثنا خبر فـوت یحیی خان پدرش را به‌او دادنـد . بعد از
تعزیت و سوگواری مردانه به جنگ ایستاد . در این وقت علـی خان
سردار سرهنگ فوج‌چهارم‌تبریز (۷۶) وحسنعلی خان وزیرمختاردولت
علیهٔ ایران که اکنون ایلچی مخصوص و مقیم دارالملك پاریس است و
درآن وقت سرتیپ فوج‌گروس ومحمد مرادخان بیات بافـوج زرند ،
از راه برسیدند و با این حمله‌کار محاصره را سخت‌کردند و از میان‌
شهر راهی برای فرار محصورین باز داشتند تااگر ازکرده پشیمان‌شوند
و راه فرار پیش‌گیرند به‌آسودگی بتوانند بیرون شوند .

دراین اثنا جنگی عظیم روی داد . کسان ملامحمد علی از زن و
مرد سازنبرد کردند و به‌خدعه و فریب ، مال فراوان دریکی ازخانهای
خود پنهان می‌کردند و بدان خانه سوراخها می‌نهادند و عمداً فرارمی‌
کردندتاسربازان‌به‌طمع مال بدان خانه‌هامی‌رفتند. ناگاه تفنگهای خود‌
را از آن نقبها می‌گشادند و جمعی ازسربازان را به‌خاك می‌افکندند .

تعجب اینکه دختری به‌سن شانزده سال در سنگر ملا محمد علی
بود که تفنگهای اصحاب ملا محمد علی را در نهایت چستی و چابکی
پر کرده بدیشان می‌داد (۷۷). بالجمله در این‌گرمی واقعه ، حکمی از‌
میرزا تقی خان امیر نظام به فرخ خان پسریحیی خان رسید که مبنی بر‌
رضامندی ونیکوخدمتی فرخ خان بود . فرخ‌خان‌ازخواندن این‌مکتوب
خوش‌وقت شده‌خواست تاخدمتی شایان‌نماید .

درشب شانزدهم ذی‌الحجة الحرام ازکسان ملامحمدعلی چند‌
نفر به‌نزد فرخ خان‌آمده از در حیلت بااو همداستان شدند وگفتند کـه

ازجانب دروازهٔ قزوین‌راهی‌دانیم که ترا با چندنفرمرد سپاهی‌بی‌زحمت
تا به‌خانهٔ ملا محمد علی برسانیم و او را باصد نفرکسانش دست بسته
به تو می‌سپاریم ، در صورتی‌که این سخن را مخفی داری والا این کار
به مراد نشود .

فرخ‌خان فریب‌آنهارا خورده با صدسوار به‌سنگر جماعت بابیه
روانه شدند. جماعت بابیه‌که‌ازاین راه‌آگاه بودند چندسنگر را خالی‌
ساختند تافرخ خان وکسان او را از روی اطمینان پیشتر ببرندکه دیگر
مجال فرارازبهرایشان محال شود . ناگاه‌کسان ملا محمدعلی ازچهار‌
جانب درآمده وآنهارا هدف‌گلوله ساختند . فرخ خان را بادوازده نفر
ازسواران زنده دستگیر کردند . اسمعیل‌بزرگ واسمعیل‌کوچك که در‌
اول‌بابی بودند و از طریقهٔ اوبازگشت نموده به‌نزد مجدالدوله‌گریخته‌
بودند، دراین هنگامه بافرخ خان بودند. آنهانیزگرفتار شدند . همگی‌
را زنده نزد ملا محمد علی بردند ، سرهای سواران را بریده در قـدم
او افکندند (۷۸)

ملامحمدعلی ار درحشم به اسماعیل بزرگ وکوچك‌گفت هر‌
که ازصحبت خدا روی بگرداند، خدااورا کیفردهد. آنگاهٔ فرخ‌خان را
دشنام داده گفت تاآتشی بر افروختند وآهن پاره‌ای چند در میان تافته
کرده و بر او داغ نهادند وگوشت بدن او را بامقراض پارچه پارچه‌
کردند . آنگاه سر فرخ خان و سر اسماعیل بزرگ وکوچك را از تن
جداکرده به میان لشکرگاه انداخت و درآن جنگ بابا خان یاور فوج
خاصه وچند نفر دیگر ازاعیان سپاه هلاك‌شدند . بعدازآن ملا محمدعلی

حکم داد تاجسد ایشان را به‌آتش‌سوزاندند .

چون خبر قتل فرخ خان و جلادت بابیه معروض درگاه افتاد ، شاهنشاه ایران حکم فرمود بابابیك یاور توپخانه با هیجده عراده توپ روانه زنجان شود. بعداز ورود بابابیك یاور به زنجان تمامی لشکر از-چهارجانب خانهٔ ملا محمدعلی را محاصره کردند .

اول‌فوج گروس به‌قوت‌یورش قلعه‌علی‌مراد خان[1] را وفوج‌چهارم خانهٔ‌آقا عزیز راکه‌نزدیك خانه ملا محمدعلی بودگرفتند و آنچه ازمردم به‌غارت برده ودرآنجا بود به‌غنیمت بردند .

فوج‌خاصه‌ازجانب دروازهٔ همدان به‌کاروانسرای سنگ یورش-بردند و درآن جنگ بیست نفر از دلیران اصحاب ملا محمد علی زنده دستگیر شدند وایشان رابه حکم مجدالدوله درکنار برج ذوالفقارخان سربریدند . بعد این فتح ، لشکر ملامحمد علی ضعیف‌شد . جمعی از-اصحاب ملا محمد علی از جانب دروازهٔ قزوین راه فرار پیش‌گرفتند ، تابه طارم‌گریختند واز آنجا تا به‌دیزج‌زنجان‌درآمدند . مرم دیزج‌متحد-شده آنهارا گرفته به زنجان‌آوردند . مجدالدولـه ، فتحعلی شکارچی و نجفقلی‌آهنگر را به‌قتل آورده ودیگران را امر به حبس نمود تا زمانی که برملامحمدعلی غلبه‌جستند، ایشان را نیز سربازان نیزه پیش‌کردند.

پس‌ازاین‌واقعه‌کاربرملا محمدعلی‌تنگ شد ،سلاح جنگ‌پوشیده به‌اتفاق‌کسان خود مبارزت می‌نمود .

دراین واقعه ، حاجی احمد شانه ساز و حاجی عبدالله خباز که

۱ـ نسخهٔ مجلس : علیمردان

به امیدحکومت مصر وحجاز بودند به‌زخم‌گلوله ازپای درآمدند و در-این‌اثنا تفنگی بازشدکه‌گلولهٔ‌آن بر بازوی‌ملا محمد علی‌آمد . اصحاب-او، وی‌را ازخاك‌برگرفته به‌خانه‌برده جراحت‌اورا‌ازکسان خودپوشیده-داشتند وهمچنان به‌کار مقاتلت ومبارزت استوار بودند . (۷۹)

پس از هفته‌ای گفت من بدین زخم هلاك می‌شوم. شمابعدازمن پریشان خاطر مباشید و با دشمن جنگ کنیدکه پس از چهل‌روز زنده خواهم شد .

لاجرم بعداز مردن،اورا باجامه‌ای‌که دربر داشت به‌خاك سپردند و شمشیر او را در کنار او نهادند و چند نفر دیگر که مجروح بودند نیز بمردند .

بعضی که‌ازجانب‌ملامحمدعلی‌هریك‌ملقب به‌لقبی بودند مکتوبی به‌مجدالدوله وامیرتومان نوشتندکه‌اگر مارا امان دهید دست از جنگ-کشیده وبه لشکرگاه شماآئیم.مجدالدوله اگر چه‌آنها رامطمئن داشت، چون درشریعت ، قتل‌آن جماعت واجب‌بود،فریب دادن ایشان ونقض پیمان را عیبی نشمرد وآن جماعت را اطمینان داده به لشکرگاه‌آورد .
آنهاگفتند ملامحمدعلی مرده وجسد اورا درسرای او به‌خاك سپردند.

مجدالدوله وامیر تومان و سران سپاه آسوده خاطر به سرای او رفتند وجسد اورا ازخاك برآورده ریسمان به‌پایش بستند ودورکوچه و بازارگردانیدند (۸۰) واموالی که ازمردم به‌غارت‌آورده ودر سرای او پنهان‌کرده بودند غنیمت لشکرگشت .

پس‌از سه‌روز شیپور حاضر باش زده سرباز صف‌برکشید و صد

نفر ازجماعت بابیه را نیزه پیش‌ساختند وچندنفر دیگررا به‌دهن خمپاره بسته آتش زدند .

مجدالدوله بعد از این واقعه چند نفر ازخاصان و بازماندگان ملا‌محمدعلی را به‌دست آورده به دارالخلافه آمد و آنهارا به حکم شاهنشاه به‌قتل آورد .

در ایامی که‌درزنجان بودم و تألیف کتاب فلك‌السعادة را نیز درآن‌جا نمودم، شنیدم ازیکی از اهل زنجان که می‌گفت: لشکر اسلام به‌قدری ازلشکربابیه‌درهراس بودند که‌شبی‌دوهزارنفردریکی ازسنگرهائی که ازنی وچوب مرتب شده ، بودند . دراین ضمن محض‌عبورگربه‌ای صدائی ازآن نی‌ها بر خاست . این دو هزار نفر همچوگمان کردندکه لشکر بابیه است . تمام رو به فرارنهادند وسه روز این سنگر خالی‌بود بعد از آن‌که تحقیق نمودندکه‌گربه‌است مراجعت نمودند . و نیزشنیدم که درحیل‌جنگ و لشکرکشی یدطولائی داشته‌چنان‌که دیواری‌که مابین او ولشکراسلام حایل بوده‌حکم می‌داد تاآن دیوار را به‌اصطکاك‌سنگ‌آسیا چنان نازك می‌نمودند که به واسطه حرکت جزئی خراب می‌شد و بعد یك دفعه او را خراب‌کرده لشکر را هدف‌گلوله می‌ساخت . و نیز شنیدم از میرزا تقی خان‌که می‌گفت : اگر ملا محمد علی دست از این مذهب برمی‌داشت اورا رئیس لشکر می‌نمودم . زیراکه‌در حیل جنگ و لشکرکشی عدیل و بدیل نداشت .

ونیز می‌گفتندکه ازهاون وبعضی برنجها ، توپها(۸۱) می‌ریختند که‌مانند توپهای ممالك اروپـا کار می‌کرد و همچنین میرزا ابوالقاسم

مجتهد زنجانی‌می‌گفت‌که: اگرجماعت بابیه می‌خواستند جماعت‌علما‌رابکشندکشته بودند . مانند این‌که شبی درخانهٔ شخصی ازرفقاکه درمحلهٔ‌آخر زنجان بود وبابیه ازآن‌جا دور بودند مهمان بودم . در نصف شب‌به جهت‌تجدید وضو بیرون‌آمده شنیدم‌که صدای «الله‌اکبر» می‌آید و دانستم‌که اینها جماعت‌بابیه‌اند. ناگاه دونفردیدم درآمدند وبامن‌گفتند دست‌ازاین‌کارها بردار . مأمور نیستیم والا اگر می‌خواستیم ترا بکشیم می‌کشتیم . من بیم نموده از ترس با آنها مماشات نمودم . بعد از آن مادامی‌که بابیه درآن ملك بودند ترك رفتن به ضیافت کـرده هیچ جا به‌مهمانی نمی‌رفتم .

سیدیحیی پسر آقا سیدجعفر دارابجردی

او نیزیکی ازخلفای باب بوده وخودرا ملقب به کشاف نموده(۸۲) پدرش به سبك عرفا رفتار می کرد . در تفسیر آیات و تأویل احادیث با فقهای عصرخالی ازبینونت نبود و از کرامات دم می زد و می گفت در- فلان سفر باخضر همسفر بودم وهفتاد بطن قرآن راکشف نمودم .چون حالت کهولت و شیخوخیت داشت و پا از جادهٔ شریعت خارج نمی- گذاشت ، بدین کلمات ، علمای عصر او را متعرض نمی شدند (۸۳) . اما پسراو سیدیحیی که درکسب علوم وطلب مال و جاه همی خواستی تا به مقامات رفیعه ارتقاء جوید ، از خدمت پدربه دارالخلافه سفر کرد، و روزی چند با امنای دولت راه رفت و در پایان امر به جانب میرزا- علی محمد باب شتافت و از داعیان شریعت او گشت (۸۴)

دیگر باره به دارالخلافه آمد رونقی درکار نیافت واز دارالخلافه به جانب یزد رفت. بعد ازورود به یزد اظهار دعوت نموده کاری ازپیش- نبرده آهنگ فارس کرد. درفسای فارس مردم را به مذهب باب دعوت-

کرد . اهل آنجا تفصیل را به صاحب اختیار فارس گفتند که سیدیحیی بدین بلده آمده و از اغوای مردم دقیقه ای فرو نمی گذارد.

نصیرالملك میرزا افضل الله علی آبادی(۸۵) که در آن وقت وزارت فارس داشت شرحی به سید یحیی نگاشت و اورا به فارس خواست . سید یحیی درجواب نوشت به من آنچه نسبت کرده اند کذب و بهتان است ونزد تو خواهم آمد .

روزی چند بگذشت. دیگرباره ازفسا به وی خبر آوردند که پانصد- مرد ازجان گذشته باسید یحیی همداستان شده وعن قریب فتنه ای بزرگ بر پا خواهد شد . نصیرالملك ثانیاً آدمی نزد وی فرستاد . وقتی که فرستادهٔ وی رسید ، سیدیحیی ازفسا به نیریز می رفت وفرستادهٔ نصیرالملك را وقعی ننهاد. مردم نیریز رسیدن سید یحیی را به فال نیك گرفتند واز- درعقیدت و ارادت به او گرویدند .

سید یحیی باسیصد نفر از اصحاب خود ، در قلعه خرابه ای که نزدیك نیریز بود ، فرود آمدند ودرآنجا به عمارت نمودن قلعه واستواری برج وبارو پرداخت وصورت حال را به نصیرالملك نوشت . باز ثالثاً نصیرالملك به سید یحیی نوشت که دست ازفتنه وفساد و ریزش خون عباد برداشته به شیرازبیا . اونیز درجواب نوشت که جماعتی دست به- نافرمانی دولت گشاده اند . دورنیست که چون ایشان را به خود گذارم ، فتنه برپا کنند ومراآسیبی رسانند . چندنفری بفرست تا بتوانندتندرست مرا به شیراز رسانند .

بعد ازآنکه فرستادهٔ نصیرالملك را معاودت داد ، در همان شب

آمادهٔ جنگ شده حکم نمود که برسر زین‌العابدین خان شبیخون آورند. اصحاب او فریادکنان وصیحه زنان باشمشیرهای کشیده به نیریز ریختند. علی‌عسکرخان ، برادر بزرگ زین‌العابدین خان را با جماعتی از اعیان نیز به‌قتل آوردند . زین‌العابدین خان در آن گیرودار فرار کرد و اموال علی عسکرخان و زین‌العابدین خان را بـه غارت بردند (۸۶) . مردم نیریز تمامی از وقوع آن سانحه دل به‌عقیدت و ارادت سیدیحیی نهادند.

چون آن واقعه به‌عرض نصرة‌الدوله فیروز میرزا که در آن وقت صاحب اختیار فارس بود رسید ، لشکری با توپ و قورخانه روانهٔ نیریز نمود . سیدیحیی ، در کنار قلعهٔ خود با اصحاب باتیغهای کشیده، آمادهٔ جنگ شده گفت : خاطرجمع‌باشید که‌از لشکرکاری ساخته‌نیست و دهان توپ‌وتفنگ به‌سوی ماگشاده نگردد ، بلکه گلولهٔ توپ و تفنگ به‌فرمان من باشد و به سر لشکر ایشان رود و تمامی‌را هلاك‌سازد . درین سخن‌بودندکه ازدور لشکر پدیدارشد. توپی به‌چادر سیدیحیی انداختند. چادر بر سر سید یحیی فرود آمد و از آن‌جاگذشته یك نفررا در کنار چادر هلاك ساخت . مکشوف افتاد که‌گلولهٔ توپ به فرمان سید یحیی نیست. سیدیحیی چون توپ را به‌فرمان خود نیافت به‌میان قلعه‌شتافت و به محارست خود پرداخت. مصطفی قلی‌خان‌سرتیپ قراگزلوخواست به‌رسل و رسائل این‌جنگ وجوش رابخواباند وکار به‌مصالحت‌انجامد مفید نیفتاد .

سید یحیی کلماتی چند برکاغذ پاره‌ها نوشته ، ازگردن اصحاب خویش بیاویخت وگفت که با این ادعیه ، شماهارا از بلاهای زمینی و

آسمانی آفتی نباشد (۸۷) . آنگاه سیصد نفر ازآن جماعت را ازبهر شبیخون آماده‌کرده صیحه زنان روی به‌لشکرگاه نهادند و از نیمه‌شب تاسپیدهٔ صبح جنگ کردند. لشکرمصطفی قلی خان حمله نمودند . یك‌صدو پنجاه نفرازکسان سیدیحیی مقتول‌گشت. کشتگان خودرابرداشته به‌قلعهٔ خود رفتند . معلوم‌شدکه‌آن کاغذ پاره‌ها فایدتی‌ندارد وسپرگلوله و تفنگ نشود .

مردم چون‌کذب وحیلت سیدیحیی را معاینه دیدند یك یك ودو دو فرارکرده به‌خانه‌های خویش رفتندوچون‌سه‌روز ازاین‌واقعه‌گذشت یك‌بار دیگر اصحاب سیدیحیی ازبهر شبیخون تاکنار لشکرگاه یورش بردند ، لشکر باگلوله توپ‌و تفنگ‌آنهارا ازپیش‌راندند وپشت‌به‌جنگ و روی به‌قلعه نهادند .

ثانیاً ، نصرة‌الدوله ، ولی‌خان سیلاخوری را با فوجی‌که تحت فرمان اوبود به‌مدد لشکر نیریز فرستاد . قبل‌از رسیدن ولی‌خان، چون سید فتوری درعقاید اصحاب خود دیده بود واز این‌طرف هم مصطفی‌قلی‌خان به جهت‌مصالحت ، ثانیاً ابواب رسل و رسائل مفتوح نمود ، سیدیحیی قبول این معنی‌را نموده بود(۸۸). معدودی ازاصحاب‌خود را که باقی مانده بودند متفرق ساخته، آسوده خاطر به منزل مصطفی‌قلی خان رفت . مصطفی قلی خان‌از وی احترام نموده گفت بهترآن است‌که امشب به‌خانه‌ای‌که درشهر نیریز داری رفته ، آسوده شوی تا مردم چون این بینند یکباره دست ازجنگ‌وجوش بازدارند . سیدیحیی قبول‌کرده بایك‌نفر ازکسان مصطفی قلی خان جانب خانهٔ خود رفت .

در عرض راه پسرهای عسکر خان و جمعی دیگر که‌در قلعهٔ سید یحیی محبوس‌بودند و رها شده‌بودند برسراوریخته اورا پارچه پارچه کردند. پس‌ازقتل‌وی ، دوپسرش راباسی تن‌از اصحاب او دستگیر کرده مغلولا به شیراز فرستادند . نصرة‌الدوله پسرهای او را به‌جهت سیاست عفو- نمود . اصحاب وی را به معرض هلاکت درآورده جهان را از وجود ایشان پاک‌ساخت (۸۹) .

ملاشیخ علی ترشیزی

اونیزیکی ازخلفای‌باب بودکه‌خود را حضرت عظیم لقب‌کرده بود . (۹۰). از شاگردان خاص حاجی سیدکاظم رشتی بود که قبل از قتل باب در دارالخلافهٔ تهران در سال ۱۲۶۷ هجری خواست فتنه‌ای برپاکند ، اورا میسر نشد در اول . وآن‌تفصیل این است‌که همین‌ملا- شیخ علی در سال ۱۲۶۸ در دارالخلافهٔ طهران بنای فتنه‌را ساز کرد و پیروان خود را در خانهٔ حاجی سلیمان خـان (۹۱) پسر یحیی خان تبریزی‌که او نیز باملا شیخ علی در این فتنه همداستان بود جای داد و حاجی سلیمان خان‌اسلحه وآلات خروج به‌جهت‌این طایفهٔ ضالهٔ‌آماده- کرد وجماعتی را مقرر داشتند که‌درزوایای خفایااتفاق‌کرده ، درلباس رعیتی به بهانهٔ اظهار تظلم و ابراز عرایض ، در معبر حضرت شاهنشاه عالم پناه درآمده خنجرهای‌بران‌وحربه‌های سوزان‌در زیر قباپنهان‌داشته به‌انتهاز فرصت بسربرند تاچون مجال‌یابند بر حضرت شاهنشاه خلدالله

ملکه ودولته در ایند .

بالجمله کافر فاجر گمراه که خودرا خلیفه ونایب خدا می دانست به‌قانونی که تبدیل اسامی و تغییر القاب مذهب سخیفه معمول است که نام‌خدا و رسول وائمهٔ هدی را بریکدیگر می نهند ، هر یك را نامی و لقبی نهاد و آنهارا نوید حکومت بلادوامصارداد وشبها درمجمعی‌خاص اجتماع کرده بانسوانی مخصوص‌به‌جماع می‌پرداختند ومدتی به جمع‌آوری اسلحهٔ جنگ مشغول بودند که بعد از قصد حضرت شاهنشاه اسلام پناه خلدالله ملکه ، قصد علماء واعاظم و اعیان شهر نمایند و به‌ملاحظهٔ این که موکب همایون درنیاوران تشریف ملوکانه دارند و شهر خلوت است گفتند اول باید شهررا به تصرف‌درآورده وارك را تصرف نمود . چون شهر وارك وخزینه وتوپخانه بدست آیدکارها برمراد شود. لهذا جماعتی درشهرمتوقف‌گشته وگروهی به‌نیاوران شمیران که‌ییلاق حضرت و قصر سلطنت بود متفرق شدند و شب و روز در آن حوالی سیرهای متوالی داشتند . تا آنکه شنیدند که حضرت ظل‌الله را ارادهٔ شکار وسواری‌است وبا خواص به‌طرف رودبار به‌شکار کبك تشریف‌فرما خواهند شد. دوازده‌نفر ازآن طایفهٔ بدسرشت، اسلحه‌های سوزنده وبرندهٔ خودرا درزیرلباس کهنه نهفته ،به حوالی قصرحضرت‌شاهنشاهی آمده وبه طرف معبر متفرق شده و منتظر فرصت گشتند . تا دو ساعت از طلـوع آفتاب روز یك شنبه ۱۸ شوال ۱۲۶۸ هجری اعلیحضرت ظل اللهی، به عزم شکار و تفرج چـون قرص خورشید ، بر خانهٔ زین قرار گرفت .

ناگاه شش نفر ازآن طاغیان مخذول نما که درکمین‌گاه نشسته‌بودند، فرصت‌غنیمت شمرده ، درلباس رعایا و مظلومین ، از هرطرف نزدیك‌آمده اظهار تظلم و دادخواهی نمودند .

شاهنشاه عدالت دستگاه عنان کشیدند که داد مظلوم و ملهوف دهند. ناگاه‌آن ظالمان مظلوم صورت وآدمیان شیطان سیرت‌گردآمده، کاحاطة الدایرة بدورالمرکز پیاده رخ به گرد سمند پیل پیکر پادشاهی آورده و اظهار ستم رسیدگی نمودند . یکی ازآن بدبختان دیوسیرتان دست درجیب وگریبان برده ، به‌جای مکتوب وعریضه ، طپانچهٔ آتش فشانی درآورده ، به جانب آن وجود مبارك انداخت . به فضل خدا و عون ائمهٔ‌هدی ، از رمیدن اسب خاصه ،آن تیر خطاکرده ناپاکی دیگر ازآن سوی از زیرعبا شمشیری‌کشیده پیش‌دویده حمله‌آورد . دیگران نیز طپانچه به‌جانب‌آن وجود مبارك رهاکردند.

اعلیحضرت شاهنشاهی‌ازکمال تغیرکه در این‌کار حیران مانده‌بودند نخواستندکه دست مبارك به‌خون آن ناپاکان بیالایند . جمعی از ملتزمین جلادت شعار درآن‌جسوران‌متهور درآویختند وخون‌آن‌خبیثان کافر را ریختند . مهدی نام که‌از ملازمان مستوفی الممالك وزیر مالیه بود ، درآن مهالك درآمده ، از قمهٔ یك‌نفر از آن ملعونان سرش زخم کاری یافت. بناگاه جمعی ازملتزمین‌رکاب را خون حمیت دردل‌طبیعت به‌جوش آمده دراندك وقتی‌آن مخاذیل را اسیر وقتیل‌کردند. با وقوع این حادثه ، عزیمت موکب همایونی را ازاین‌شکار فسخ نمودند .

اعلیحضرت شاهنشاهی به‌عمارت خاصهٔ نیاوران مراجعت‌کرده

و عامهٔ ملازمان درگاه را به‌حضور مبارك احضار فرمودند . چاکران بارخدای بی‌مانند را به حفظ خداوند شکرها گفتند . بعدازآن به‌اخذ و قید این قوم پرمکر وکید اشارت رفت . عزیز خان سردارکل عساکر منصوره که درآن وقت آجودان‌باشی وحکمران دارالخلافهٔ‌طهران‌بود برحسب امر همایونی روی به‌شهر نهاده یکی‌ازآن‌شش‌نفررا بردروازهٔ دولت شقه‌کرده درآویختند وبدین‌جهت اطمینان درخاطر عموم خلایق حاصل‌شدکه‌بر وجود مبارك ضرر وآسیبی وارد نیامده .

دوروز بعد را، اعلیحضرت همایونی سلامی عام فرمودندوجمیع خواص درگاه بر سلامتی وجود مبارك که خاصه و اخص موجودات کاینات است تهنیتهاگفتند و مبشر بشارت سلامتی ذات خجسته صفات مبارك به اطراف و اکناف عالم بریدها فرستاده و مژدها بردند و مژدگانیهاگرفتند .

بعد ازآن به مقربان درگاه اشارت رفت‌که باقی این مخاذیل را به‌تفحص به‌دست‌آورده از حقیقت‌این امر، استکشاف‌نمایند . یکی از-آن شش نفرکه‌گرفتار بودآنها را نشان داده معلوم شدکه جماعتی از-ایشان چنانچه ذکرشد در محله‌ای از محلات شهر دارالخلافه در خانهٔ حاجی سلیمان خان مجتمع ومتحد بودند واسلحه وآلات‌حرب به‌جهت اهل‌شهر آماده‌کرده وملازمان دیوانی به‌آن خانه‌ریختند وهمه‌راگرفتند وگروهی راکه درشمیرانات‌پراکنده بودند نیزبدست‌آوردند . آجودان باشی(۹۲) ومحمودخان‌کلانتر (۹۳) وکدخدایان شهر وداروغه ونایبان به‌تجسس این طایفه پرداختند ، هرقدرکه به‌دست آوردند ، به حضور

میرزا آقا خان صدراعظم بردند وتحقیقات‌مفصله ازآنها شد.

حاجی علی خان اعتمادالسلطنه که‌درآن‌وقت حاجب‌الدوله بود، ملاشیخ‌علی ترشیزی راکه سابقاً ذکری از اوشد ، در قریهٔ اوین‌که از محال‌شمیرانات‌است، به‌دست‌آورد . سی‌وهشت تن‌ازآنان‌گرفتار شدند و برحسب امر اعلی و فتوای علمای اعلام کثرالله امثالهم حکم به قتل ملاشیخ علی وسایر متابعان از قرار تفصیل صادرگردید .

هرتنی را درشهرو خارج به امیری ازامراء و طبقه‌ای از طبقات چاکران دربار دادندکه بالاجماع همه را مقتول ساختند :

سید حسن خراسانی را که از امراء و متابعین آن مذهب بود ، شاهزادگان به ضرب‌شمشیر وگلوله وکارد وخنجرمقتول ساختند .

ملازین‌العابدین‌یزدی را مستوفی‌الممالك در اول ،محض‌تعصب دین وحمیت دولت، خود باطپانچهٔ زد و بعد ازآن مستوفیان و لشکر-نویسان کلهم باطپانچه وکارد وخنجر و قمه ریز کردند .

ملاحسین خراسانی را نظام‌الملك (۹۴) ومیرزا سعیدخان (۹۵)، اول نظام‌الملك‌خود با طپانچه زد و بعد طپانچهٔ دیگر را میرزا سعید-خان زد و بعد ازآن اتباع هریك با سنگ وقمه وکاردوخنجر اورا به-سزای خود رساندند .

میرزاعبدالوهاب شیرازی‌مشهور به‌کاظمینی‌که مدتی درکاظمین بود وبه دعوی‌همین مذهب فتنهٔ عظیمی برپاکرده بود ، اتفاقاً درهمان ساعت که‌اورا‌آوردند یکی از علمای موثق معتمد در آن‌جا حاضر بود

وشهادت داد که درکاظمین شبها اورا دعوت کردم ونپذیرفته ، لاطائلها ونامربوطهاگفت و از جملهٔ دوازده نفر از اشخاصی بود که به نیاوران آمده مرتکب جسارت شدند (۹۶) . جعفرقلی خان برادر صدر اعظم و ذوالفقار خان وموسی خان و میرزا علی خان پسران صدراعظم وسایر منسوبان و تفنگداران و غلامان آنها رابه ضرب گلولهٔ تفنگ وطپانچه و زخم قمه وشمشیر ریزه ریزه کرده به‌دارالبوار فرستادند .

ملافتح‌الله قمی (۹۷) ولدملا علی‌صحاف که‌درروز اول چنددانه ساچمهٔ طپانچهٔ اوقدری‌بدن مبارك را خراشیده بود ، در اردوی‌همایون بدن اورا شمع زده روشن کردند. حاجب‌الدوله ، طپانچه‌ای با ساچمه، به همان جـاکه او به سرکار اعلحضرت پـادشاهی‌انداخته بود ، زد، فی‌الفور افتاد و سایر عملهٔ فراش خـانه بـا قمه پارچه پارچه وسنگ باران کردند .

شیخ عباس‌طهرانی را خوانین و امرای دربار همایون به ضرب طپانچه وشمشیر به‌درك‌فرستادند .

محمد باقرنجف‌آبادی که‌ازجملهٔ آن‌دوازده نفربود وخود اقرار و اذعان داشت که درجمیع محاربات‌طایفهٔ بابیه بوده است،پیشخدمتان حضرت همایـونی و جمیع عملـهٔ خلوت بـا قمه و کارد و خنجر مقتولش ساختند .

محمد تقی‌شیرازی را ، اسدالله خان میرآخور خاصهٔ پادشاهی‌و سایر عملجات اصطبل پادشاهی ، اول نعل نموده بعد با تخماق و میخ

طویلهٔ آهنین وقمه وخنجر به‌یارانش رساندند .

محمدنجف‌آبادی‌را ایشیك‌آقاسی‌باشی وجارچی‌باشی‌ونسقچی باشی ونایبان وسایر عملهٔ حضور در نیاوران به‌ضرب تبرزین و شش‌پر وغیره به‌اسفل‌السافلین‌فرستادند .

میرزا محمد نیریزی را که در جمیع محاربات بابیه در نیریز و زنجان ومازندران‌درهرجابوده است و اثرزخم محاربات‌سابقه دربدن‌او ظاهر بود ، سرکشیك‌چی باشی ویوزباشیان‌وغلام پیشخدمتان وغلامان سرکاری هدف‌گلولهٔ‌تفنگ‌ساخته وتیرباران کرده‌بعد ازآن‌باسنك‌وچوب باخاك یکسان کردند .

محمدعلی نجف‌آبادی را ،اول خمپاره‌چیان یك‌چشم‌اورا کنده. بعدبه‌دهان خمپاره گذاشته وآتش دادند .

حاجی سلیمان خان پسریحیی خان تبریزی راکه تفصیل‌او ترقیم یافت ، باحاجی قاسم نیریزی‌که وصی سید یحیی بود ،آقاحسن نائب فراش خانه. به‌شهربرده بدن‌اوراشمع‌زده افروخته وبانقاره و اهل‌طرب وازدحام خلق‌درکوچه وبازارهاگرداندند و مانع ازسنگباران مردم در-شهرشده تابیرون دروازهٔ شاه‌عبدالعظیم ،فراشان غضب‌نعش‌آنهاراچهار پاره‌کرده وبه‌چهار دروازه آویختند (۹۸)

وقتی‌که حاج میرزا سلیمان خان را شمع‌آجین‌کرده می برند، به‌طور رقص‌متصل این‌شعر را می‌خواند:

کاشکی پرده بر افتادی ازآن منظر حسن
تا همه خلـق ببینند نگارستان را (۹۹)

وقتی مـی خواستند او را به قتل بیاورند ، گفت که حـاجی قاسم‌نیریزی را اول به این فیض رسانید . برای اینکه او ازمن پیش‌قدم‌تر است .

سید حسین یزدی راآجودان‌باشی ومیرپنجان‌وسرتیپان به‌شمشیر گذرانیدند .(۱۰۰)

صادق زنجانی نوکرملاشیخ‌علی که در روز اول‌به‌دست‌ملتزمین رکاب کشته شد ، نعش اورا دو پارچه کرده به‌دروازه آویختند.

میرزا نبی‌دماوندی ساکن طهران را، اهالی مدرسهٔ دارالفنون به شمشیر وسرنیزه‌کارش‌راساختند .

میرزا رفیع نوری را ، سوار نظام بـا طپانچه و قداره به درک واصل نمودند .

میرزا محمود قزوینی را ، بعد ازآنکه زنبورکچیان هدف‌گلولهٔ زنبورك‌نمودند،با قداره پاره‌پاره نمودند .

حسین میلانی راکه‌ازتوابع اسکوست وآن‌ملاحده اورا به‌لقب امام همام ابی عبدالله‌الحسین ملقب کرده بودند، سربازان افواج نیزه‌پیش‌کرده‌جسدخبیث اورا پنجره وارمشبك و به‌درك فرستادند .

ملاعبدالکریم قزوینی را توپچیان حاضر به ضرب قداره دمار از روزگارش برآوردند.

لطفعلی شیرازی را شاطرباشی وشاطران سرکاری باخنجر وکارد وچوب وسنك به‌نزد معاهدین خود فرستادند .

نجف خمسه‌ای را اهالی شهرعموماً اجماع کرده باسنك‌و چوب

وکارد وخنجر وقمه‌ومشت معدوم‌الاثر کردند .

حاجی میرزا جانی تاجرکاشانی راکه به‌کرات ارتداد او معلوم وتوبه‌کرده وباز رهائی یافته وبه اغوای عوام مبادرت نموده بود ،آقا‌مهدی ملك‌التجار وتجار وکسبه بالاجماع با هرگونه اسباب حرب به‌جهنم فرستادند .

حسن خمسه‌ای را نصرالله خان وسایر عملهٔ‌کارخانهٔ مبارکه بـه‌قتل رساندند .(۱۰۱)

محمد باقر قهپایه‌ای را ، آقایان قاجار طعمهٔ شمشیر آبدار نموده به‌درك فرستادند .

بالجمله روز بیست و هشتم شوال‌که سلامی عام‌شد ، به تهنیت وشکرانهٔ این‌قضیهٔ‌هائله، شعرا قصیدهاسروده ودرپیشگاه حضورمعدلت ظهور خسروانی انشاد داشتند . قصایدازاین قرار است :

من‌حکیم قاآنی

من ازاین پس‌می خورم، گر می حلال است ار حرام
نه ز تیغ مفتیان ترسم نـه از غـوغـای عـام
هـی مزم از نقل خـوبـان تـا همی خـواهی شکر
هی خورم از چشم ترکـان تـا همی بینی مـدام
گـه نمـایم رویشان را تـا کـه گردد شام صبح
گـه گشایم مـویشان را تـا کـه گردد صبح شام

پیش از این گر باده می خوردم نهان در زیر سقف
بعد از این مردانه نوشم جام ، بر بالای بام
زانکه در این آخر شوال ، لطف ایزدی
کرد عیدی فاش صد ره خوشتر از عید صیام
داشت ایمن پادشه را از قرانی بس عظیم
کز نهیب آن قران نالید شیر اندر کنام
شه سلام عام کرد آن لحظه کابراهیم وار
آتش نمرودیان شد بر تنش برد و سلام
چون ملک را بر سلامت آن سلام آمد دلیل
آسمان از خوشدلی ، عیدالسلامش کرد نام
لاجرم این ماه را آغاز و انجام است عید
اولش عیدالصیام است ، آخرش عیدالسلام
اول این ماه عیدی بود ، عیشش منقطع
آخر این ماه عیدی هست ، عیشش مستدام
شد به خلق آن عید ثابت از ظهور ماه نو
شد به خلق این عید فاش از دیدن ماه تمام
فطرهٔ آن یك ، حبوب و فطرهٔ این یك، قلوب
عشرت آن تا به شام و عشرت این تا قیام
زاهد ازآن عید غمگین ، شاهد از این عید شاد
باده در این یك‌حلال و روزه در آن یك حرام

شیخ شهر آن روز شد بر منبر چوبین مقیم
شاه دهر این عید گشتش کرسی زرین مقام
ناصرالدین شاه غازی کز بداندیشان ، نیك
خنجر خونریز او پیوسته گیرد انتقام
صبح با خورشید اگر یکباره بنماید طلوع
بس‌که روشن ،کس‌نداند این کدام است‌آن‌کدام
بخت او هست ازپس‌یزدان قدیری لم یزل
عزم او هست ازپس ایزد ، علیمی لاینام
همچو طفلی کو به‌مهد اندر نخسبد بهر شیر
خنجرش از شوق خونریزی نخسبد در نیام
خسروا دی کین جسارت رفت از گردون پیر
خشمگین گفتم تفو بر گوهرت ای کج خرام
تو نه‌ای آن بنده کاندر خدمت شاه جوان
پیر گشتی وز شهنشه یافتی این احتشام ؟!
لرز لرزان گفت بالله این خطا از من نبود
خود تو می‌دانی که من شه را به جانستم غلام
بندهٔ صادق خیانت کی کند با پادشه
شیعهٔ خالص ، جسارت کی نماید باامام
من‌همان ساعت‌که با شه این‌جسارت‌کرد خصم
جزو جزوم خواست ازهستی پذیرد انهدام

بس‌که خورشیدم ضعیف و زرد شد از پا فتاد
وآخر از خط شعاعی با عصا برداشت گام

روی کیوانم سیه شد ، عقد پروینم گسیخت
رفت ماهم در محاق و زهره‌ام بشکست جام

چشم مریخم ز بس بارید خون ، شد لاله رنگ
روی برجیسم ز بس نالید ، شد بیجاده فام

دود آه من بد ، آن ابری که خود دیدی به چشم
یك شب و یك روز گیتی را سیه کرد از ظلام

راست پرسی این قضای ایزدی کز شه گذشت
زان دو حکمت آشکارا کرد ، خلاق انام

هم مجسم کرد فضل خویش را بر پادشه
هم مصور ساخت قدر شاه را بر خاص‌و عام

خواست شه بیند به‌چشم خود که یزدان است‌و‌بس
آنکه دارد پاس او ، نه لشکر و گنج و نظام

اوست قادر اوست قاهر اوست غالب اوست‌حق
انه من یدفع البلوی و من یحیی العظام

قدرت حق خواست در جیشی‌فزون‌از انس وجن
باد سر دیوی کند خنگ سلیمان را لجام

ورنه گر گوی زمین سر تاقدم آتش شدی
کی توانستی کشیدن شعله در آن ازدحام

خسروا اکنون که دیدی این عنایت از خدای
در همه حالت به هرکاری بدو کن اعتصام

خامها را گر نسازد پخته ، فر ایزدی
نه ز زر پخته کار آید و نه از سیم خام

تا بود چرخ فلك گردان ، فلك بادت مطیع
تا بود ملك جهان باقی ، جهان بادت بکام

قصیدهٔ شمس‌الشعراء سروش

جشنی بود عجم را ، اکنون بزرگوار
با یاد تندرستی سلطان کامکار

هر خانه پر ترانه و هر کوی پر سرود
جشنی چنین بدیده ، ندیده است روزگار

عید جهانیان خوان ، امروز را به نام
زیرا که یك جهانند امروز شاد خوار

ما را بقای شاه بود نعمتی بزرگ
این نعمت بزرگ بماناد پایدار

گر بر شمار قطرهٔ باران کنند خلق
شکر بقای شاه ، یکی باشد ازهزار

شه سایهٔ خدای بود ، خلق را به سر
باشد خدای ، سایهٔ خود را نگاهدار

نمرود از سفاهت قصد خدای کرد
تو قصد سایه‌اش ز سفیهان عجب مدار

من روی تن شنیدم اسفندیار را
کش تیر آهنین به تن اندر نکرد کار

تا استوار بود به نزد من این حدیث
گفتم شنیده را نتوان داشت استوار

چون کارگر نشد به ملك تیر آتشین
بر من درست گشت حدیث سفندیار

از پاکی عقیدت خویش و دعای خلق
از حادثات ، شاه جهان است در حصار

جبریل را خدای فرستاد بر زمین
تا شد نگاهبان تن و جان شهریار

گستاخیی که کرد قضا ، با شه جهان
از بهر دین خویش ، نبی گشت سوگوار

برداشت دستها به دعا در بهشت وگفت
یارب بباش «ناصر دین» مرا تو یار

تنها نه خلق گیتی ، بودند مضطرب
سرخ و بنفش خاست ز روی هوا غبار

از بهر آنکه کرد ، زحل این چنین عمل
اکنون زحل میان نجوم است شرمسار

لشکر به شکر این که به جان و تن ملك
ایزد قضای آمده را کرد تار و مار

کردند عهد و پیمان با هم که تا کنند
با دشمنان ایزد ، پیوسته کارزار

نه تیغشان بخسبد یك روز در نیام
نه اسبشان بماند یك روز در چدار (۱۰۲)

بردند سوی روضهٔ رضوان فرشتگان
چون مژدهٔ سلامت سلطان تاجدار

پیش فرشتگان بنهادند یك به‌یك
حوران به مژدگانی ، خلخال‌و گوشوار

مفلس بدین سپاس کند قوت خویش بذل
وانکو توانگر است کند سیم وزر نثار

شاها خلایقند هوا خواه تو تمام
بر جان و دل هوای ترا کرده اختیار

شاهی که عادتش همه عدلست ومردمی
او را چگونه خلق نباشند خواستار

کشتی ز بس‌که دشمن دین رسول را
خرم ز تو رسول بود، شاد کردگار

ایزد سزای رنج تو در راه دین کند
عمر تو بی کرانه و ملك تو بی کنار

شاها ! مجاهدی و ثواب مجاهدان
در پیش کردگار برون است ازشمار

گر خون کافران را تیغت نریختی

امروز کافرستان بودی همه دیار

هر کاملی ز منقصتی هست ناگزیر

این را قیاس گیر زماه دو پنج وچار

تو از بزرگواری چون بدر کاملی

بیند خسوف بدر وشود باز نور بار

گرشعر شکر عرضه نکردم به چابکی

بالله که مانده بود زبان رهی زکار

طبعم رمیده بود و روانم فسرده بود

عذری پذیر و عفو کن وجرم در گذار

تا رنج اسپری شود آید چو خرمی

تا باد عنبری شود آید چو نو بهار

بادا تنت درست و دلت خرم و ببال

در باغ شهریاری چون سرو جویبار

دستگیری و قتل هفت‌نفر ازبابیه

دراوائل‌جلوس میمنت‌مأنوس اعلیحضرت‌شاهنشاهی‌ناصرالدین‌شاه قاجارخلدالله ملکه و سلطانه که‌هنوز سال عمرم به سی نرسیده بود (۱۰۳) بسی راغب به مجالست ارباب‌کمال و اهل حال بودم . از‌این روی به قدر امکان محفلی از وجود ادبا و شعرا تشکیل دادمی . هر شب و روز از جملهٔ اهل مجلس میرزا حبیب‌الله حکیم قاآنی (۱۰۴)و میرزا عبدالوهاب محرم(۱۰۵) ومیرزا طاهر شعری دیباچه نگار(۱۰۶) ومیرزا احمد طبیب کاشانی (۱۰۷) و میرزا عبدالرحیم هروی (۱۰۸) و میرزا ذوقی (۱۰۹) و غیره بودند . چون میرزا عبدالرحیم هروی حکمت فلاسفه و کتب ملاصدرا را نیك می‌دانست، در اول شب شرح هدایهٔملاصدرا را درنزد وی‌تعلم می نمودم. من نیزاکر(۱۱۰)منلائوس (۱۱۱) واکر متحرکهٔ اوطوکیوس (۱۱۲) و سایر متوسطات را به‌وی تعلیم می‌کردم ، بعداز این تدریس وتدرس به صحبت سایر ادبا وشعرا مشغول می‌گشتم .

درآن وقت که فتنهٔ باب و بابیها در اطراف منتشر بود ، میرزا۔
عبدالرحیم که ازجهتی معلم و از حیثی شاگرد من محسوب می‌شد، چون
خبر متابعت برادر خودرا شنید ، اونیز باطناً بآن طایفه گروید و بیشتر
اوقات باملا شیخ‌علی‌وسایر رؤسای بابیه که‌در دارالخلافه بودند معاشرت
می کرد . ولی‌مرا غفلتی عظیم بود . اگرچه بعضی ازلیالی زبان به‌قدح
علما گشودی من اورا تأدیب کردمی . وقتی‌گفت شما با وجود ظهور
مذهب‌باب‌تأملی دارید؟ مرا خنده گرفت وازخفت رأی وی تعجب‌نموده
گفتم : کدام‌است‌آن ظهور ؟ امروز که من‌در جهل مرکب هستم .گفت
مگر ملاحظه نمی کنید ملاحسین بشرویه ، درشیخ‌طبرسی عن‌قریب‌ری
وقم را مفتوح خواهد ساخت. این‌است‌یکی از ادله‌برای ظهورحضرت
صاحب‌الامر، چنانکه دربحار الانوار حدیثی نقل شده که قبل ظهورآن
حضرت ، حسین صاحب طبرستان خروج نموده ، ری و قم را مفتوح
خواهد ساخت .گفتم اینك حسین شماگرفتار لشکر منصور است. بعد۔
ازاستخلاص وفتح ری وقم اگر سخنی دارید خواهیم‌گفت . حال بر۔
همین‌منوال‌بود .

روزی چهار ساعت به عروب مانده رقعه‌ای از میرزا تقی خان
امیرنظام که درآن وقت امارت نظام و صدارت ایران داشت و به‌لقب
اتابك اعظم ملقب چنانکه سروش شمس‌الشعراء گوید :

لشکر و کشور مرتب است‌و منظم

هر دو به میر اجل اتابك اعظم

بااین جلالت قدر ، احترامی زیاده ازعادت وما فوق‌الغایه ازمن

منظور می‌داشت، ازاین که مرا نسبت به‌سایرابناء ملوك منصب وزارت
مهد علیا وستر کبری دامت شوکتها بود ومضمون رقعه آن که :

«دوساعت به‌غروب مانده‌اگر مجالی‌دارید ، درديوانخانهٔ دولتی
یا در خانهٔ خود مرا ملاقات کنید که امری بس‌لازم‌است».من‌هم دروقت
معین‌حرکت‌کرده ، در دیوانخانهٔ دولتی امیر را ملاقات نمودم. جمعی۔
راکه‌در کنارش بودند دور کرده دست به جیب نموده رقعه‌ای درآورده
به‌من‌داد. درآن رقعه مفتشی ازقبل وی نوشته‌که «روز جمعهٔ‌آینده بابیها
خیال‌دارند به‌هیئت اجتماع با شمشیر کشیده اولاً به‌مسجد شاه بریزند و
میرزا ابوالقاسم امام‌جمعه (۱۱۳) را به‌قتل‌آورده، پس‌ازآن با ذکر یا۔
صاحب‌الزمان به ارك بریزند و فسادی برپا نموده نسبت به شاهنشاه و
اتابك اعظم سوءادبی کنند

وازجملهٔ رؤسای این‌طایفه ملاشیخ‌علی است و خود را حضرت
عظیم‌لقب داده وفی‌الحقیقه رئیس بابیه، در دارالخلافه اوست و درهر۔
چند روز به‌لباسی درآمده که‌مردم اورانشناسند وهفته‌ای بیش درهرخانه
توقف نمی کند وام‌الفساد این‌طایفه است(۱۱۴) . یکی دیگرمیرزا احمد
حکیم‌باشی‌کاشانی‌ودیگرمیرزا عبدالرحیم برادرملاتقی‌هروی که‌هردو از
رؤسای بابیه‌اند والان در حمایت علیقلی میرزا هستند. اگرآنهاگرفته۔
شوند این فتنه برپانخواهدشد»

پس‌از خواندن روزنامه به‌فکر فروشدم . امیرنظام مرا مخاطب۔
ساخته‌گفت شخص‌شما علاوه برانتساب‌به سلطنت ، امروزیکی ازرجال
دولت هستید .گرفتم دراعتقادشما فساد باشد. ولی باید ملاحظهٔ دولت۔

را برهرچیز مقدم دارید . جواب گفتم الحمدلله تعالی ، شکر رب العزة-
را که بااعتقاددرست بوده وهستم وخواهم بود .

براین آمدم هم براین بگذرم   ثناگوی پیغمبر و حیدرم

وبه این عقیدت درمیان عام و خاص مشهورم. چنانکه شخص شما
که امروز شخص اول ایران واتابك اعظم هستید، درچهارده سال قبل که
بامنصب مستوفی نظام از آذربایجان به طهران آمدید به سبب مصاهرت
من بامیرزا ناظر علی حکیم باشی (۱۱۵) و مصاحبت باشما وجمعی دیگر
بااو که از آن جمله محمدصادق خان گروسی وعزیز خان مکری که حال
آجودانباشی است ومیرزا محمد تبریزی (۱۱۶) وفروغی (۱۱۷) وملا
بهرام ودرویش عبدالرحیم بودند ، به اندازه‌ای حفظ ظاهر وملاحظهٔ شرع
انوررا با وجود صغرسن ازمن می‌دیدید که مرا به عوامی وحماقت تصور-
نموده مورد سخریه واستهزاء بودم . چون تنها هستید و ننگی در شأن
اتابکی پیدانمی شود ، اگرفراموش کرده‌اید ، شرحی ازروز ماه رمضان
خانی آباد وقورمهٔ به وتوبیخ خود را بیان کنم. شاید فراموش فرموده-
باشید . تبسم کرده گفت لازم نیست . از مطلب معهود بگوئید . وقت
تنگ است . سفیرانگلیس وعده داده مرا ملاقات کند .

گفتم تفصیل این سه نفر بدون زیاده ونقصان این است: امامیرزا احمد
حکیم باشی کاشی طبیب حاذق وباامانت ومعالج مهد علیا وستر کبری ،
ازعلما ونجباء کاشان است. پدرش ملارضای معروف به کبابی است و
مادرش ازبنات اعمام حاجی پشت مشهدی است. به ذات پاك الهی وبه-
نمك اعلیحضرت شاهنشاهی ابداً قصهٔ باب وبابی در او مسموع نشده.

اما میرزاعبدالرحیم گاهی بعضی کلمات وخرافات از او شنیده شده. اما
ملاشیخعلی ، به ذات پاك احدیت نه اورا می‌شناسم ونه می‌دانم مقصود او
چیست . چون کلام به پایان آمد به من سخت نگریست . به قول عرب
نظر الی بنظرة . گفت خوب جواب نگفتید . این مفتش وگماشتهٔ من
دروغ نمی گوید و سخن نسنجیده نمی نگارد . من با همهٔ اخلاص و
ملاحظه از مهد علیا ، این سه تن را ازشما خواهم خواست. این بگفت
وبه پاخاست .

هرچه دربین راه سوگند یاد کرده و ایمان مغلظه خوردم که مرا
از ملا شیخ علی خبری نیست ، جوابی نداد . در حین وداع گفت :
«یقین بدانید امر را صورت گرفته ازشما می خواهم.»

لابد باکمال تحیر وتفکر به خانه آمده درفکر رفتم. باز آن شب-
را با محنت وتعب به سر بردم. پاسی از شب گذشته بیشترك یاکمتر باز
رقعه‌ای از امیر کبیر رسیدکه «در اتمام امر معهود تعجیل کنید» . باز
بر وهمم افزود.

علی الصباح به صحن آمده متحیرانه نشسته ، میرزا طاهر دیباچه-
نگار حاضر شده ازسبب تحیر و سکوت طویل من سؤال کرد . شرح
حال و سؤال وجواب را با امیردر میان آوردم. گفت باکی ندارید. این
حضرت عظیم یکی از بزرگان بابیه است ودردارالخلافه داعی باب است.
اسمش ملاشیخ علی وهرروز لقبی برخود می گذارد و هر هفته متلبس به
لباسی می‌شود . چندی در همسایگی شما بوده . الآن معلوم نیست در
کجا منزل دارد . ولی میرزا عبدالرحیم ازجا ومکان او مستحضر است.

در آن‌حین میرزا عبدالرحیم با عبا وعمامه پیداشد. خواست پیش‌من آید اورا تکلیف نمودم درمکانی بنشیند. چون‌فرودآمد ولحظه‌ای بادیباچه‌نگارگفت وشنیدکرد ، حکم به‌حبس وقید میرزا عبدالرحیم دادم. اولا باکمال ملایمت ونصایح و مواعظ ازمکان ملا شیخ علی سؤال کردم . اصلا جواب مفید مسموع نشد . سوگند به‌کذب یادکردکه مدتی‌است ازمکان‌او اطلاعی ندارد .کار را از سستی به‌سختی وازملایمت به‌غضب وزحمت کشانیدم بازسودمندنیامد.

بادیباچه نگار مشاوره نموده ، اوحیله‌ای‌انگیخت وخدعه به‌کار‌برد وکاغذی شبیه به‌خط میرزاعبدالرحیم به میرزا سید محمد اصفهانی که‌درمدرسهٔ دارالشفاء منزل‌داشت ویکی ازبزرگان بابیه بودنوشت به‌این‌مضمون که: «مدتی است خدمت جناب‌آقا مشرف نشده‌ام درکدام محله منزل دارد»

میرزا سیدمحمدجواب‌نوشت‌که« ازاین‌سؤال شماتعجب نمودم، دوروز قبل به‌اتفاق‌شما ، درخانهٔ میرزا محمد نائب چاپار خانه درمحلهٔ سنگلج رفتیم .آن‌جا تشریف‌دارند»

چو این نامه افتاد در دست من   به‌گردون گراینده شد شست‌من

فی‌الفور شرح حال‌را به‌امیرکبیر عرضه داشتم . جوابی‌درکمال ادب‌ومعذرت نوشته ازتقصیر میرزا احمد حکیم باشی‌گذشته‌اتمام‌عمل‌را خواهش نمود .

نزدیک‌سه‌ساعت به‌غروب مانده دیباچه‌نگار رابا بیست نفرروانهٔ منزل ملا شیخ‌علی‌نمودم . دربین راه‌شخصی را دیدند بریابوئی نشسته.

دیباچه‌نگار امرکردآن‌مرد راگرفته نزد من‌آوردند وخود به‌خانهٔ میرزا‌محمدرفته اثری ازملاشیخ علی ظاهرنشد . دروب بیوت را مقفل‌کرده درکریاس قراول‌گذاشته مراجعت نمودند.حکایت را به من اظهار داشته گفت این‌شخص مقید محمد حسین ترك است که‌ازخلفای ملاشیخ علی است . من‌اورا خواسته توی بازو و توی جبه و توی بار اورا تفحص کرده کتابی چنداز خرافات باب ویك‌پوستین کابلی ویك جفت کفش ساغری وقدری مسینه‌آلات بود . هرچــه از احوال ملاشیخ‌علی سؤال کردم ، جوابی‌نداد . بالاخره به‌قدری‌اوراصدمه زدم‌که‌بیم هلاکت‌بود. بازثمری نبخشید. لابد چندسوار به اطراف‌فرستادم از آن‌جمله به‌داروغهٔ زاویهٔ مقدسهٔ حضرت عبدالعظیم نیزنوشتم. اثری‌ظاهر نشد . در آن‌شب شخصی مراغه‌ای‌کاغذی‌ازملامحمدعلی‌زنجانی برای‌ملاشیخ علی‌آورده اورا نیزگرفته نزد من‌آوردند . اورا هم حبس نمودم و وقایع به امیر نظام گفته‌شد . ازاین‌دار وگیر رشتهٔ جمعیت بابیه‌گسیخته‌گشت . جمعی دیگررا نیزگرفته به‌حکم شاهنشاه وصوابدید امیر نظام در میدان ارگ حکم به‌قتل بابیه شد (۱۱۸) ازآن‌جمله میرزا عبدالرحیم ومحمدحسین ترك و قاصد مراغــه‌ای را ، نیز ازمن خواستند وهرسه‌را تسلیم‌گماشتهٔ دیوان اعلی نمودم وخود نیز به منزل امیر نظام رفته ، زبان به شفاعت میرزا عبدالرحیم‌گشودم‌که حق‌تعلیم برمن دارد ونیزدر حضورهمایونی شفاعت‌کردم ، حکم‌به‌حبس مؤبد شد .

قاصد مراغه‌ای‌را نیزحاجی‌علی‌خان‌که‌درآن‌موقع حاجب‌الدوله بود شفاعت‌کرده گناهش عفوشد. ولی محمد حسین ترك با سایر بابیه

به قتل آمد. ازنظارگان شنیده شدکه با سه ضرب شمشیر ازپادر نیفتاد .

بعداز چندی درعالم واقعه دیدم ایوانی است ، روبه بیابان چند ستون‌دارد وجمعی از ندما بر عادت مجلس انس نشسته ، ازآن جملـه میرزا عبدالرحیم هراتی بود . شخصی در این بین با عصا و ردا وارد- شد . میرزا عبدالرحیم گفت : آقاملاشیخ علی حضرت عظیم ایشانند . مرا درآن‌حالت‌رؤیا کمال تعجب‌ازجرأت او که‌پیش‌من‌آمد وازجرأت میرزا عبدالرحیم که‌با وجودگرفتاری چگونه در این مجلس وارد شده دست داد . فوراً سؤال کردم که‌آیا این‌مطلب را می‌دانیدکه کمال سعی- راکردم بلکه شمارا بدست‌آورده فتنهٔ بزرگ بابیه‌رابخوابانم وبا سعی- وافر بدست‌نیامدی . این امر چگونه‌اتفاق افتاد ؟ تبسم کرد وگفت‌وقتی که‌محمدحسین‌ترك راآدمهای شماگرفتند من حضور داشتم. به شاهزاده عبدالعظیم رفتم. ازآن‌جا به‌طهران‌آمده پی‌گم کردم. این بودکه به‌دست تونیفتادم . پس‌ازآن‌گفت : بازبه‌مذهب باب‌ایمان نمی‌آوری؟گفتم‌به‌چه کرامت وخارق عادت‌شما. گفت‌الان می نمایم. دیدم سررا زمین‌گذاشته مستقیم ایستاد ، ما تحت را بـه حـرکـت آورد، بـه طوری‌که پنداری عظامی در اعضای او نیست .

مرا ازآن‌تدبیر وحرکت حیرت پیدا شد. بعداز اتمام‌گفت‌ایمان آوردی به‌باب ؟ مراخنده دست‌داد وبیدار شدم وازاین‌رؤیا تحیر نموده وروز دیگر شرح‌خواب را درمجلس انس برای امیرکبیر تقریر نمودم و میرزا آقاخان‌که در آن‌موقع اعتمادالدوله بود و آقای میرزاهاشم و غلامحسین خان‌سپهدار حضورداشتند .

بعداز مدتی درسنهٔ ۱۲۶۸ هجری که‌آن سیئهٔ‌بزرگ به تفصیلی‌که ذکر خواهم‌کرد ازفرقهٔ ضالهٔ بابیه‌روی‌داد ونسبت‌به‌سایهٔ خدا سوءادب نمودند (۱۱۹) طپانچه‌رها کننده ، رئیس‌این‌فرقهٔ خبیثه یکی ملاشیخعلی بود که‌درقریه باجمعی ازبابیه درکمین بودند که‌اگر خدای‌نکرده امری واقع‌شود بلوك شمیران‌راقتل وغارت کنندوحاجی‌سلیمان‌خان درطهران مترصد بود .

بعدازآنکه تدبیرآن فرقه به‌جائی نرسیدلطف‌الهی وباطن مذهب خاتم‌الانبیاء آن‌طایفه‌را ازپای‌درآورد ، ملاشیخعلی‌نیزگرفتار شد(۱۲۰) چون‌اورا به‌حضورآوردند میرزاآقاخان که‌درآن وقت صدراعظم بود ازوی پرسید: توکیستی وادعایت چیست؟ جواب‌داد نایب‌بابم‌وصاحب کرامات وخوارق عادات .

صدراعظم‌گفت الان معجزه را معلوم نمای وبه‌حاجی‌علی‌خان‌که درآن وقت‌حاجب‌الدوله بود،حکم دادکه‌گوش اورا ببر.حاجب‌الدوله فی‌الحال بدون تأمل ، با چاقوی جیب ، گوش او را بریده خون به- مجلس ریخت . صدر اعظم گفت الان گوش خودت را باز بچسبان . عاجز گشت .

صدراعظم‌حکم‌نمود اورا درکریاس عمارت‌دولتی‌نیاوران‌حبس- کرده ، زنجیرنموده ومیخ‌زنجیر را دم‌کریاس کوبند.

این‌بنده به‌جهت شرفیابی حضور همایونی روانهٔ عمارت دولتی شد . دربین‌راه ، صدراعظم باجمعی ازرجال‌دولت از حضور مراجعت می‌کرد. چون‌مرا ملاقات‌کرد ، بدون تأمل‌گفت‌آشنای شمارا گرفته‌اند

حاضر است . طالب ملاقات او نیستی ؟ بنده تجاهل نموده گفتم آشنائی
نداشتم مقصود شما چیست ؟

گفت ملاشیخعلی حضرت عظیم . از این که صدراعظم در وزارت
میرزا تقی‌خان امیرنظام کفیل مهام دولت و دخیل امور سلطنت بود و از-
این حکایت مفصلا اطلاع داشت .

گفتم زیاد طالب دیدار وی هستم. به یکی از حجاب سپرد که مرا
مانع نشده نزد وی روم. مرحومان آقای میرزا هاشم و غلام‌حسین خان
سپهدار که حاضر بودند ، خواهش کردند که به اتفاق من نزد وی آیند.
قبول کردم . چون هر سه وارد اطاق جنب کریاس شده شخص مغلول و
یك گوش وی بریده را در گوشه‌ای خزیده دیدم . تعجب نمودم . سلام
کرد . جواب گفتم . بعد از لحظه‌ای پرسیدم : مرا می‌شناسید . گفت نمی-
شناسم . گفتم اسم علیقلی میرزاست . گفت شناختم از اینکه میرزا-
عبدالرحیم ملتزم حضور شما بود .

گفتم مرا سؤالاتی است. می‌خواهم از روی راستی بیان کنی و از
کذب دوری جوئی .

جواب داد : در این حالت که یقین به هلاکت خود دارم دیگر مقام
کذب و حیله‌ای نیست بلکه گمان می‌کنم راستی وسیلهٔ نجات شود و حال
آن که خیال محال و تصور باطل است . در این حالت طلاقت لسان و
فصاحت بیان داشت .

گفتم من در خیال گرفتن تو بودم و حسین آدمت (۱۲۱) را
گرفتم و در تفحص و تجسس توجه کافی مبذول داشتم . چگونه اتفاق

افتاد که گرفتار نشدی ؟

گفت چون مأمورین شما به اتفاق میرزا طاهر در میانهٔ کوچه ،
محمد حسین را گرفتند ، من در همان مکان پیاده ایستاده بودم . دانستم
مقصود گرفتاری من است . از پس کوچه رفته پیاده به زاویهٔ مقدسهٔ حضرت
عبدالعظیم رفتم و بعد از زیارت در کنار حجره‌ای نشستم . اتفاقاً اسماعیل
داروغه نزدیك من بود . سواری با نوشتهٔ شما رسید . داروغه پرسید حکم
چیست ؟ گفت شاهزاده به حکم شاه ترکها را می‌گیرد و نوشته است که
هر ترکی در زاویهٔ مقدسه هست گرفته شود . غلام عوام بود . چون محمد
حسین ترك بود ، چنین تصور کرده بود .

داروغه سواد نداشت. نوشتهٔ شما را خواست به احدی بدهد قرائت
کند . من گرفتم دیدم اسم مرا نوشته‌اید که اگر در زاویهٔ مقدسه هست گرفته،
حبس شما باشد . من نوشته را به طریق دیگر خوانده ، برخاسته به خانهٔ
محمدعلی نام نجار که ارادت به من داشت رفتم . لمحه‌ای آسوده شدم.
خیال کردم شاید از غلط خواندن نوشته و قرائت من و پرسیدن از خارجه
و داخله معلوم داروغه شده که شخص معهود من هستم و مرا به دست آورد.
ثانیاً به شهر طهران آمدم سه شبانه روز در دکان خبازی که از طایفهٔ بابیه بود
پنهان بودم. از آن‌جا به امامزاده حسن رفته پنج روز در آنجا مانده . بعد
به آذربایجان رفتم و در تبریز بودم. تا خبر عزل میرزا تقی‌خان در آذربایجان
شهرت کرد . به زنجان آمده بعد از مدتی توقف به طهران آمدم . این است
که به جهت سوء عمل خود گرفتار شدم .

و چون آقا میرزا هاشم از خواب من اطلاع داشت ، از روی مزاح

گفت : خوب‌است آن‌معجزه را از اوبخواهید تا ملاحظه‌شود چگونه ماتحت خودرا متحرك می‌نماید . مراازخواب سابق‌وتقریرات اونهایت تعجب پیدا شده ، بیرون‌آمدم واورا بعدازقتل تمام بابیه درمجلس‌علما برده حکم‌به‌قتل وی‌دادند وحاجب‌الدوله حاج علی‌خان اول‌ضربت به‌او زده بعدمیرغضبان به‌قتلش آوردند .

وقطع دابرالقوم‌الذین ظلموا والحمدلله رب‌العالمین

سه مقاله

قصدنداشتم که برمطالب متن وتوضیحات، راجع به باب چیزی بیافزایم . ولی‌چون بعضی نکات را مؤلف کتاب‌المتنبئین نمی‌دانسته و توضیح آن لازم بود ، مقاله‌ای نسبة مختصر دراین‌مورد لازم بنظر می‌آمد. این‌مقاله‌از اسناد رسمی و کتب مورد اطمینان‌گرفته شده ودرحقیقت خلاصه‌ای است از کلیهٔ کتب‌راجع‌به‌باب و بدعتش :

تولد باب دراول محرم‌سال۱۲۳۵هجری اتفاق‌افتاد . این‌شخص که‌ابتدا ادعای بابیت وسپس مهدویت کرد واز طرف اتباعش به‌القاب سیدذکر ، عبدالذکر و باب‌الله ، نقطهٔ اولی وطلعت اعلی و نقطهٔ بیان خوانده شده‌است ، در۲۵ سالگی ادعای واهی‌و هوس‌آمیز خود را بر-زبان‌آورد. پدراو زودمرد. به‌طوری‌که سیدعلی محمدصغیربود وبعضی نوشته‌اند که‌بچهٔ شیر خواره بود . سرپرستی اورا سید علی معروف به «خال» (به معنای دائی) به عهده گرفت . شش یا هفت ساله بود که به-مکتب‌شیخ عابد رفت و پنج‌شش سال‌در آن مدرسه مقدمات‌زبان‌فارسی-را فرا گرفت .

در هنگام درس‌خواندن بسیارکودن و بلید بود و میلی به درس نداشت تاجائی‌که مورد توبیخ سیدعلی قرارگرفت وشیخ‌عابد نیزاورا تنبیهات یدی می‌نمود وبه همین جهات است که سید درکتب خود از-تنبیه یدی به‌شدت‌منع کرده‌است.زیرا خاطرهٔ‌دورهٔ‌تلمذ خودرا فراموش-نمی‌توانست‌بکند . بالاخره چون‌تحصیلات اوبه‌جائی نرسید ، سیدعلی اورا ازمکتب بیرون‌آورد ودرکارکسب واردش نمود. سیدچند سال‌بعد با زنی بنام «حبیبه»ازدواج کرد وسال‌بعد طفلی‌یافت به‌نام احمد. اماطفل

دیری نپائید ودرسال ۱۲۵۹ مرد وباب دربارهٔ زن‌وفرزند خود آیه‌هائی ساخته (رجوع شود به تفسیری که باب از سورهٔ یوسف نموده و این موضوع یعنی آوردن نام زن و طفل در کتاب خود ، نموداری از حس خودخواهی وشهرت طلبی اوست) . این زن تا ۱۳۰۰ قمری زنده بود (ژورنال آزیاتیك سال ۱۸۸۹ شمارهٔ ۱۲). سید ازشیراز به‌بوشهررفت واز این شهر سفری به‌کربلا ونجف‌نمود وبازبدین شهربرگشت و دورهٔ تجارت اوهم دراین شهرگذشته وهم در این‌جاست که‌طبق‌گفتهٔ‌اعتضاد-السلطنه به‌روی‌پشت‌بام درآن‌حرارت سوزان بوشهرتن‌به ریاضت‌می‌داد تابتواند خیالات دور ودراز خودرا صورت حقیقت دهد واین‌نکته‌یعنی ریاضت وی ، باهمه انکارپیروانش ، درست‌است ووی بدین‌کار مشغول بوده (تاریخ نبیل‌زندی) . تاعاقبت به‌قول مرحوم رضاقلی خان هدایت به‌جای تسخیر شمس‌کارش به «بروزشمسات» کشیده ودراین مدت‌مسلماً درخط ادعا وخیال‌خام خودبوده‌زیرا‌باعلما درمجالس‌به‌بحث‌می‌پرداخته و با زواری‌که از طریق کربلا و نجف و اعتاب مقدسه از راه بوشهر بـه ایران می‌آمده‌اند حشر و نشر داشته و در مجـالس سوگواری و عزاداری آل‌عبا شرکت می کرده و اظهار تاسف و سوگواری می ـ نموده است .

دراین‌روزها سن‌باب بین ۲۴ و۲۶ بود ، تااینکه در سال ۱۲۶۰ همین‌که چندساده‌لوح‌یافت خیالات دور ودراز خود را افشاکرد و به-ادعای بابیت ومهدویت وبالاتر ازاینها یعنی آوردن‌دین جدید پرداخت.
اما راجع به‌این‌که چطورعده‌ای فریب اورا خوردند، هرچندکه

جای بحث‌آن نیست، باید دانست‌که‌درآن‌دوره دین‌سازی‌کارروز شده-بـود وچندین نفر من جمله‌آقـا خان محلاتی و مخدومقلی ترکمان و سیدکلاردشتی وامثال‌آن ازهمین ادعاها‌کرده ودین ساخته بودند .عمده گروندگان به‌باب ازشیخیه وشاگردان سیدکاظم رشتی بودند. سیدمعتقد به‌قرب ظهور بود . ودر مجالس درس‌خود بدان اشاره می نموده واین عقیده به‌قرب ظهور هم شاید از زیادی فسادی بودکه‌درآن روزگار در-ایران حکمفرما بود ومردم انتظار داشتند که‌حضرت ولی‌عصر صاحب-الزمان ظهورکند وجهان را پراز عدل وداد نماید و همین انتظار مردم وسیله‌ای به‌دست شیادانی مثل‌باب داد تاادعای مهدویت نمایند.

بروز جنون

پس‌ازوفات سیدکاظم‌رشتی، بنابه‌فرمان وی‌که ظهور ولی‌عصر-رانزدیك وقریب‌الوقوع می‌دانست ، شاگردانش درجستجوی «شخص مقصود» وبه‌اصطلاح خود «شمس‌حقیقت» افتادند. یکی‌ازآنهاملاحسین بشرویه‌ای بود . ملاحسین ازشهر اصفهان به‌کربلا برگشته ، ولی وقتی به‌کربلارسید‌که سیدکاظم رشتی مرده بود. پس از چهل روز اعتکاف و ریاضت درمسجدکوفه به‌اتفاق برادر وپسر خال‌خود وجمعی دیگر در-پی مقصود راه‌افتادند . قرة‌العین(که‌شرح حالش را بعد خواهیم‌نوشت) نیز ازمعتقدین به‌عقاید سیدکاظم رشتی بودوبه ملاحسین التماس‌کردکه اگراثری یافت‌اورا بی‌خبر نگذارد .

درشیراز ملاحسین به‌دام سیدعلی محمد افتاد وسید شبی پس از دیدار و پرهیز فراوان خودرابه او«باب امام » معرفی نمود (سه‌شنبه ۵

جمادی‌الاولی سال ۱۲۶۰) . طبق منابع بابی در آن شب ملاحسین به‌عنوان دلیل و امتحان ازباب تفسیری‌دربارهٔ سورهٔ یوسف خواست‌وسید‌علی‌محمد تفسیر را شروع کرد و قسمت اول راکه «سورة‌الملك» نام نهاده بدو داد. این کتاب از مفصلترین تالیفات باب و موسوم است به «قیوم‌الاسماء». باب به‌ملاحسین‌لقب «اول من آمن» داد، زیرا وی پیش‌ازهرکس دردام تزویر وخدعهٔ وی افتاده بود و به تدریج ۱۷ نفر دیگر بدو گرویدند و آخرین آنها ملامحمد علی بافروشی ملقب به‌قدوس‌است که«آخرمن آمن » نیزلقب‌گرفته واین ۱۸ نفر «حروف حی» را تشکیل می‌دهندکه اکنون بدان اشاره‌خواهم‌کرد .

حروف‌حی

اصطلاح حروف‌حی ساختهٔ سیدباب است وطبق بازی اعداد و حساب حروف‌که در نزد بـاب و پیروانش اهمیت فراوانی دارد«حی» مساوی است‌با ۱۸(ح=۸+ی=۱۰) یعنی هیجده نفر و این اشخاص عبارتند از :

ملاحسین‌بشرویه که‌شرح‌حالش درمتن‌وتوضیحات آمده‌است‌و دریکی ازجنگهای‌قلعهٔ طبرسی ، به‌تیر تفنگ‌عباسقلی‌خان‌لاریجانی یا آقا محمد حسن لاریجانی و کریم خان اشرفی به خاك هلاك افتاد .

محمدحسن‌بشرویه نیز درشیخ‌طبرسی بودوپس‌ازهلاك ملاحسین،سمت ریاست‌جنگی بابیه ولقب ساختگی «سیدالشهدا» و«عمامهٔ سبز» اورا به‌ارث برد ودر جزو قلعگیان به قتل‌رسید. اوو

برادرش ، زن‌نگرفتند و اولادی نداشتند . خواهرشان هم زن‌شیخ ابوتراب اشتهاردی بود .

محمدباقر پسرخال (دائی) ملاحسین وهمیشه همراه او بود. به وسیلهٔ ملاحسین به‌مذهب باب‌آلوده شد ودرحرکت به مازندران نیزحضور داشت‌و هم درآن سفرکشته شد .

ملاعلی‌بسطامی‌ازشاگردان سیدکاظم‌رشتی بود و کمی‌بعداز ملاحسین به‌شیراز رسید ووقتی سیدعلی محمد، مریدان اولیهٔ خود‌را برای تبلیغ به اطراف فرستاد، ملاعلی به طرف عراق‌عرب رفت‌و درآنجا به‌مناسبت اقوال وافعال کفرآمیزش که‌ازحدود قانون مقدس‌اسلام خارج بود ، به زندان افتاد وشش‌ماه درزندان بود وبالاخره معلوم نشد که‌مآل‌کارش به‌کجا رسید .گویا درحین انتقال ازبغداد به‌استانبول‌بیمار شده در گذشت یـاگماشتگان دولت عثمانی سر بنیستش کردند .

ملاخدا بخش قوچانی که‌نام ملاعلی بعدهابه‌خودگرفت .

ملاحسن بجستانی که‌از سایرین‌عاقلتروسعادتمندتر بود، زیرا به‌زودی ازباب برگشت وتوبه نمود وباردیگر به‌ذیل عنایت اسلام متوسل‌گردید وبدین دستور رفتار کرد که :

بازآ بازآهرآنچه هستی بازآی — گرکافروگبر وبت پرستی بازآی
این‌درگه ما،درگه نومیدی نیست — صدبار اگر توبه شکستی بازآی

سید حسین یـزدی شرح حالش‌گذشت . او منشی ونویسندهٔ باب

بود ودرزندان ماکو وچهریق‌همه‌جا باب‌را همراهی کرد.
اما در تبریز به‌روی باب تف انداخت وتوبه‌کرده ازمرگ
نجات یافت. ولی‌بار دیگر درطهران، درسوء قصد شوال
۱۲۶۸ جزو بابیه‌دستگیرشده به‌قتل رسید . پدراو هم به‌نام
سید احمد، بابی‌بود وبرادر او محمدعلی هم‌درقلعهٔ‌طبرسی
بود وگلولهٔ توپ سراورا ازبدن جدانمود .

میرزا محمدروضه‌خوان‌یزدی بعدها ازترس خـودرا شیخی معرفی
کرد وباخاندان حاج‌محمدکریم‌خان وصلت نمود .

ملاجلیل ارومی درقلعهٔ شیخ‌طبرسی بود وهمان‌جاکشته شد،

ملایوسف‌اردبیلی وی‌برای تبلیغ‌بساط‌باب‌به‌کرمان رفت.ولی‌مواجه
بامقاومت شدید مرحوم حاجی‌محمدکریم‌خان‌شد وکاری‌-
ازپیش نبرد وازآن پس‌درشهرهای مختلف‌مشغول تبلیغ‌-
گردیدتااین‌که قضیهٔ شیخ طبرسی پیش‌آمد و وی بدان‌جا
رفت . اماگرفتار لشکر اسلام‌شد وآنان چون وی رامی-
شناختند محبوسش داشتند . ولی در آن شب شوم کـه
قوای ملاحسین برلشکر اسلام شبیخون زدند ، وی آزاد
شده به‌قلعه رفت و هم‌او بود که‌به همراهی سید رضا بـا
مهدیقلی میرزا قول و قرار تأمین گذاشتند . اما در جزو
دیگران سرانجام‌کشته شد .

ملامحمود خوئی نیز در طبرسی‌کشته شد . برادر او ملا مهدی هم
اول از شاگردان سید کاظم رشتی و سپس از گروندگان

به‌باب بود .

ملااحمدمراغی اونیز ازمقتولین بابیه در قلعه و در ابتدا از شاگردان
سید رشتی بود .

میرزا محمدعلی‌قزوینی از اولین کسانی است که‌از جادهٔ حقیقت
منحرف شده در دام شیادان افتاده است . خواهر طاهره
به‌نام مرضیه‌درازدواج‌وی‌بود. پدرمیرزا محمدعلی‌موسوم
بود به‌حاج عبدالوهاب قزوینی . میرزا محمدعلی در قلعهٔ
شیخ‌طبرسی کشته شد .

میرزا هادی‌پسرملاعبدالوهاب قزوینی‌برادر بزرگ میرزامحمد-
علی است . ولی در جنگ و جدال وارد نشده سالها در
قزوین بود .

ملاباقر تبریزی مأمورتبلیغ در ایران‌وعراق بود وعمری‌درازیافت.

طاهره معروف به‌قرةالعین که شرح زندگانی و حیات پر شر و
شورش درطی مقاله‌ای پس ازین سطور خواهدآمد و او
تنهاکسی است ازحروف حی که‌سید باب را ندیده .

قدوس نامش محمدعلی بارفروشی است که‌شرح‌حالش کم‌وبیش
درمتن وحواشی و توضیحات آمده . وی‌بی نهایت مورد
احترام بابیهٔ اولیه بود به‌طوری‌که حاجی میرزا جانی‌مقام
اورا ازباب‌هم برتر ووالاترشمرده است . وی‌بسیارجوان
وازشاگردان سیدکاظم رشتی بوده ودر هنگام‌گرویدن به-
باب ۲۷ سال‌داشته . باب پس‌از فرستادن اتباع خود به-

قصد تبلیغ به‌اطراف، خود تنها با او به‌سفر مکه رفت. در-
بازگشت ازین سفر نه‌ماهه بود که قدوس با دو نفر دیگر را حکمران شیراز مهار نموده در شهر گرداند و باز همین شخص-
بود که به‌کرمان برای تبلیغ حاجی کریم خان رفت و باز همین شخص بود که در وقایع بدشت و خراسان و مازندران خمیرمایهٔ فتنه بود.

این هجده نفر یا به اصطلاح حروف حی (=۱۸) باخود باب می‌شود ۱۹ یعنی واحد اول.

عقیده به‌اعداد وخواص آن

اعتقاد به‌اسرار حروف وارقام، ازقدیم دربین مردم بوده است. ولی در بعضی ازملل ونحل جنبهٔ خارق‌العاده وقدسی به‌بعضی اعداد داده‌شده وبه‌نظر می‌رسد که‌این رسم ازمعتقدات مردم خرافی کلده و آشور مانده باشد. اعداد سه‌وچهار وهفت ودوازده وهفتاد ازقدیم‌الایام بعضی به‌فال نیك و قلیلی به فال بدگرفته می شدند. چنانکه اکنون نیز عدد سیزده‌هم دردنیای متمدن مغرب زمین هم‌درمشرق به نحوست معروف‌است وهنوز این یادگار دورهٔ خرافات ازذهن بشر بیرون نرفته.

در مذهب باب‌گذشته از آن‌که به عدد و اسرار ارقام و حساب جمل اهمیت داده شده وازاین ارقام‌که صرفاً نتیجهٔ خیال‌وقرارداد بشری است. اسرار عجیبی توقع دارند، عدد ۱۹ بسیار محترم‌است ودراین‌باب اشاره به‌آیهٔ قرآن مجید در سورهٔ المدثر می کنندکه می‌فرماید **وعلیها تسعةعشر** (گواین‌که دراین‌جا اشاره‌به ۱۹ ملك دوزخ است)

وچنان‌که دیدیم باب‌سال‌را به‌۱۹ماه وهرماه‌را به‌۱۹روز تقسیم کرده وبقیهٔ ۵ روز دیگر (در بعضی سالها ۵ در بیشتر ۴ سال وکسری) را بی دلیل اساسی، آزاد و «مظاهراً لها» خوانده واین تقسیم بالنسبه شبیه است به تقسیمات‌زردشتی، از اینکه ۵ روز آخر سال را به‌نام گاهنبار صاحب احترامی خاصی می‌دانستند. کمااینکه درتسمیهٔ روزهای هفته هم مانند زرتشتیان هرروز را به‌اسمی‌خاص خوانده (درماههای زرتشتی هریك‌از روزها اسمی خاص دارد. اما در میان‌بابیه فقط هفت اسم‌است‌برای‌هفت روزهفته‌که‌در ماه تکرارمی‌شود). می‌گویند کلام الهی **بسم‌الله‌الرحمن الرحیم** (سورةالنمل قرآن‌کریم) ۱۹ حرف دارد. اما خود آنها این کلام الهی وآسمانی را به‌بسم‌الله الامنع‌الاقدس تغییر داده‌اند و گویند این‌نیز ۱۹ حرف‌است. حتی‌گویند. نام‌پنج‌تن آل‌الله «محمد، علی، فاطمه، حسن، حسین» سلام‌الله علیهم نیز ۱۹ حرف است. به‌همین‌جهات‌و روی این‌توهم که‌۱۹را خاصیتی است، باب تقسیمات تاریخی وگاه‌شماری‌را هم برعدد نوزده‌گذارده ومثلا می‌نویسد واحداول از پیدایش باب، واحد مساویست با۱۹ سال(و +۱+ح+د=۶+۱+۸+۴). یعنی ۱۹ سال‌بعد ازسال ۱۲۶۰که باب ادعاکرده (۱۲۶۰+۱۹). در تعداد مریدان هم‌باز مبنای حساب «واحد»است. واحد اول بابیه عبارتست از خود سیدباهجده‌نفرمؤمنین اولیه‌که ذکرشان گذشت.

مقصود منوچهرخان گرجی از کمك به‌باب

سیدعلی محمد چنان‌که‌گذشت باقدوس به‌مکه رفت وسفراو از-
راه‌دریا ازبوشهر به‌مسقط وجده‌صورت‌گرفت ودراین‌سفر ازلحاظ‌کم-

آبی و حرکات شدید کشتی ،گویا خیلی سختی‌دیده که‌در کتب خویش
سفر: با را نهی کرده‌است و اساساً باسفرروی خوشی نداشته‌واین نکته-
ایست که باب در کتب خود زیاد ازخودصحبت می کند وحتی‌مقیاسش
صرفاً روی‌خود خواهی دور می‌زند . چنانکه پیروان‌را از زیارت کلیهٔ
بقاع‌متبرکه شدیداً‌نهی‌کرده وتنهاخانهٔ‌خودرا درشیراز درمحلهٔ شمشیر-
گران برای زیارت‌اختصاص وانحصار داده وخانه حروف‌حی را. به‌هر-
حال دراین سفر چند رساله هم ازوبه سرقت می‌رود وخلاصه در مکه
پس‌ازآنکه جرأت اظهارعلنی دعوت خویش خودرا نمی‌یابد ، نامه‌ای
به‌شریف مکه می‌نویسد . ولی شریف‌مکه اصلا به‌ادعای‌اوحتی‌به نامهٔ
وی جواب نمی‌دهد .

وقایع بازگشت اودر متن‌آمده تاآنجاکه منوچهرخان او را به-
اصفهان می‌برد. بایددید منوچهرخان چرا این‌قدر برای‌سیدباب اهمیت‌و
توجه قائل بود . منوچهرخان اصلاگرجی ومردی باکفایت ولی قسی-
القلب بود وبه‌مناسبت کفایتش مورد علاقهٔ فتحعلی شاه قرار گرفت‌تا-
آن‌جایی‌که با شاه‌قاجار قمار می‌کرد، یا دربازی آس‌بااوشریك می‌شد
وبه‌شرکت برد وباخت می نمودند (رجوع کنید به‌تاریخ عضدی) . در
زمان محمدشاه وی‌از منصب ایشیك‌آقاسی باشیگری سابق‌به حکومت
عراق عجم‌واصفهان رسید واین‌سمت‌را براثرخدمت‌شایانی که‌درانتزاع
فارس ازدست حسینعلی‌میرزا فرمان فرماوحسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه
پسران ارشد فتحعلی‌شاه‌نمود به‌دست‌آورد. وی‌باکفایت‌شایان تمجیدی
باسپاهی مجهز به‌همراهی‌لیندسی صاحب‌منصب‌انگلیسی سپاهیان‌فرمان-

فرماراکه‌دم‌ازسلطنت‌درفارس می‌زد درهم‌شکست، وخود باوعده ووعید
وحیله ونیرنگ آن‌دوشاهزادهٔ سرکش رابه دام‌آورد ومحمد شاه‌را از-
مخمصهٔ عجیبی نجات دادوبه همین جهت حکومت ایران مرکزی بدو
واگذار شدواو باروش مستبدانه و آمیخته به‌کفایت حکومت می‌نمود و
درنتیجهٔ طول مدت خدمت وقساوت جبلی ثروت هنگفتی فراهم‌آورده
بود. دربارهٔ همین‌گرجی مقطوع‌النسل است که‌یکی ازرندان زمان در-
مقام‌شکایت ازروزگار گفته‌است :

بی‌خایه را به قدرجهان مایه‌داده‌ای ما را به قدر مایهٔ اوخایه‌داده‌ای

منوچهرخان برای‌حکومت‌مطلقهٔ خود در اصفهان دومانع‌می‌دید:
یکی خوانین بختیاری دیگر روحانیون‌اصفهان .

منوچهرخان خوانین بختیاری‌را به‌پول‌و زور ونیرنگ ، هرطور
که‌بود رام‌کرد . ولی‌علمای اصفهان را ازعهده برنمی‌آمد . چه علمای
این‌شهر بی‌اندازه مقتدر بودند ووقعی به حکومت سیاسی محلی نمی-
گذاشتند وحتی حدود شرعیه را ولوقتل به دست خود اجرا می کردند.
چنانکه مرحوم حجةالاسلام‌شفتی عدهٔ‌زیادی‌ازمجرمین ومستحقین‌اعدام-
را به دست خود مجازات‌کرده سربرید (رجوع کنید به‌کتاب قصص-
العلماء تنکابنی ومقالهٔ‌آقای عباس‌اقبال درمجلهٔ یادگار سال پنجم شمارهٔ
دهم) وعده‌ای ازاوباش واشرار ولوطیان شهر هم‌برای رهائی ازچنگال
حکومت ،به‌ذیل‌عنایت علما یامتنفذین‌متوسل‌می‌شدند وبه‌بهانهٔ وابستگی
به‌آنان موجبات اغتشاش شهررا فراهم می‌گردند . به‌طوری‌که‌فتحعلی-
شاه وحتی ناصرالدین‌شاه هریك با نیروی نظامی کاملی ظاهراً برای

بازدید قسمت مرکزی مملکت وباطناً برای نشان دادن حشمت سلطنت وشکستن قدرت علما به‌آن شهر رفتندوهم‌درچنین سفری به‌اصفهان بود که‌فتحعلی‌شاه حاج‌هاشم خان از لوطیان اصفهان راکور کرد و قدرت فروشی محمدشاه وحجةالاسلام سیدمحمدباقر شفتی‌به یکدیگر در طی سفر محمدشاه‌به اصفهان معروف‌ودر کتب تاریخ مضبوط است‌همچنین شرح مسافرت ناصرالدین‌شاه به اصفهان در سفری که امیرکبیر برای ابراز قدرت سلطنت دراصفهان لازم‌می‌دانست ،کم‌و بیش مشهورست. (رجوع کنید برای اطلاع براین جریانات به تواریخ قاجاریه و تاریخ عضدی و کتاب خلسهٔ اعتمادالسلطنه وقصص‌العلماء و مقالهٔ آقای عباس اقبال دریادگارسال‌پنجم شمارهٔدهم ومقدمه‌ومتن کتاب«یاد داشتهای‌عباس میرزای ملك آرا» و کتاب«امیرکبیر و ایران»

وقتی سروصدای باب بلندشد وجنجال و هیاهوی ادعای‌وی به‌گوش منوچهر خان رسید ، موقعیت را برای شکستن علمای اصفهان مناسب دید وفرستاد باب‌را با آن تجلیل به اصفهان برد وبا زیرکی تمام جلسهٔ موصوف راکه درمتن‌شرحش آمده تشکیل‌داد وغرضش این بود که‌اگرعلمای اصفهان مجاب شدند شکستی بزرگ درکارشان راه‌یابد و مردم به‌چشم ببینند که‌جوانی عامی‌آنان را ازمیدان بحث ومباحثه‌بیرون کرد واگر هم روحانیون برسید باب غلبه می‌کردند ، تازه برای آنان شکستن باب‌کار مهمی‌نبوده . مقدمات‌کار را منوچهر خان خوب ترتیب داده بود . اما بیداری وهشیاری جامعه علمی اصفهان نقشهٔ اورا به‌هم‌زد وجلسه‌ای رسمی تشکیل نشد وآن مجلس منعقده هم غیر رسمی بود ،

گواینکه باهمه‌عجز سیدعلی‌محمد ، بازخواجهٔ‌گرجی‌جانب اوراگرفت وحمایتش کرد وحتی‌زنی هم‌برای اوتهیه کرد واین‌زن دختر آخوندملا‌رجبعلی بودکه باب طبق‌روش معمول خود اورا «قهیر» لقب‌داده . چه قهیر و رجبعلی به‌حساب ابجد باهم برابرند . باب به خواهش منوچهر خان،درطی‌اقامت‌دراصفهان،رساله‌ای درنبوت‌خاصه‌نوشت‌حال‌منوچهر‌خان ازاین کتاب چه‌فهمید خدامیداند !! زیرا چنین‌مطلبی آن‌هم باشیوهٔ مغلق باب‌درنگارش، برای اهل‌فن‌مشکل بود تاچه رسد به منوچهرخان که‌در اصطلاحات علمی و کلامی ، عامی صرف‌بود . خدا خواست که این خواجهٔ حیله‌گر زودتر بمیرد والا ممکن بود تحت حمایت او آتشی‌عظیم‌برافروخته شودوبیش‌ازاینهانفوس‌ذکیهٔ‌مسلمین‌ازمیان بروند.

اماحاجی‌میرزاآقاسی هم‌چون‌صوفی بود وازعلماءِ دینی‌وفقهاء، آنهم علماءِ صاحب‌نفوذ اصفهان ، دل‌خوش‌نداشت ، ابتدا بدش نمی‌آمدکه باب‌مایهٔ وحشتی برای‌علماءِباشد . اماهمین‌که دید نزدیك است این فتنه به همه‌جا سرایت کند و اشکالی بزرك برای دولت فراهم‌آرد وجنگی داخلی برپانماید ، حکم‌به‌حبس وی‌داد ودر بارهٔ مجازات وی، درجواب علماءِ اصفهان‌نامه‌ای‌نوشت . این‌است‌سواد نامه‌ای‌که«جناب حاجی»به‌علماءِ وفضلای‌اصفهان فرستاده :

«به شرح آنکه خدمت علمای اعلام وفضلای ذوالعزو الاحترام مصدع می‌شودکه‌در باب‌شخص شیرازی که‌خود را باب و نایب امام نامیده ، نوشته بودند که چون ضال مضل است، برحسب مقتضیات‌دین‌و دولت لازم است‌مورد سیاست

اعلیحضرت قدر قدرت قضا شوکت ، شاهنشاه اسلام پناه روح‌العالمین‌فداه شود تا آینده‌راعبرتی باشد . آن‌دیوانهٔ‌جاهل جاعل ، دعوی نیابت نکرده بلکه نبوت کرده . زیرا که از روی‌کمال نادانی وسخافت رأی درمقابل بااین‌که آیهٔ‌شریفهٔ **فأتوابسورة من مثله**دلالت داردکه مقابلهٔ یك سورهٔ اقصر، محال‌است ، کتابی ازمزخرفات جمع‌کرده و قرآن نامیده‌و حال‌آنکه **لئن‌اجتمعت الانس والجن علی‌ان یأتوا بمثل هذاالقران لایأتون بمثله ولوکان بعضهم‌لبعض ظهیراً** تاچه‌رسد به‌قران‌آن که‌به‌جای **کهیعص** مثلا «کهجد»نوشته‌و بدین نمط‌مزخرفات وترهات واباطیل ترتیب داده .

بلی حقیقت احوال اورا من بهتر می‌دانم‌که چون‌اکثر این طایفهٔ شیخی را مداومت بـه چرس وبنك است ، جمیع گفته‌ها وکرده‌های اوازروی‌نشاهٔ حشیش است‌که‌آن بدکیش به‌آن‌خیال‌باطل افتاده ومن‌فکری‌که برای سیاست اوکرده‌ام این‌است‌که اورا به‌ماکو بفرستم که‌در قلعهٔ ماکو حبس مؤبد باشد . اماکسانی‌که‌به‌اوگرویده‌اندومتابعت‌کرده‌اند مقصرند. شما چند نفر ازمتابعین اورا پیداکرده به من نشان بدهید تا- آنها مورد تنبیه و سیاست شوند . باقی ایام فضل و افاضت مستدام باد محرم۱۲۶۲»

بااین‌همه تاوقتی‌که منوچهرخان زنده بودکسی نتوانست برباب دست‌یابد وبعداز اوبودکه باب‌به‌کیفیت مضبوط در متن‌کتاب به چنك

مأمورین دولت افتاد . علت انتخاب ماکو از طرف حاج میرزاآقاسی برای تبعید این‌بودکه اولا مردمانش بیشتر مورد اطمینان بودند تا مردم نواحی مرکزی‌که‌کم‌وبیش حرفهای‌باب به‌گوش‌آنها رسیده‌بود وثانیاً به‌مناسبت دوری فوق‌العادهٔ راه،کمترکسی می‌توانست باباب ملاقات کند ورنج‌راه‌را برخودهموار نماید .

مجملا ، باب برحسب دستور «حاجی» به‌ماکو (ماه‌کو؟) منتقل شد وباب این‌نقطه را«جبل‌باسط» نام‌نهاد. زیرا باسط و«ماکو» ازلحاظ حساب معادلند. اما در این نقطه بر خلاف دستور صریح حاجی میرزا- آقاسی باب بامریدان‌خود ارتباط‌حاصل‌کرد . چنانکه ملاحسین‌بشرویه که‌پیاده ازخراسان راه افتاده بود ، باوی‌ملاقات‌کرد ودیگران نیز با او درارتباط بودند وهمین رابطهٔ دائم‌موجب شدکه فکراستخلاص وی‌در- ذهن مریدانش راه یابد ویکی از علل مهم وموضوع مورد مذاکره در- اجتماع «بدشت» طرزرهائی باب بود بخصوص‌که ماکودر نقطهٔ مرزی قرارداشت واگربابیها موفق‌به‌منظور خودمی‌شدندممکن‌بود بافراردادن سید به‌عثمانی(ترکیه‌فعلی) یا روسیه‌موجب زحمت‌کلی ازلحاظ‌سیاسی برای ایران فراهم‌بنمایند .

امادولت ایران به‌زودی متوجه‌شد وباب‌را به‌قلعهٔ چهریق(به‌قول باب جبل«شدید»)که‌مکانی مستحکم وتحت‌نظر کردان دلیر وغیر قابل نفوذآن حدودبود فرستاد وحفاظت‌اورا به‌عهدهٔ علی‌خان چهریقی‌سپرد. این‌علی خان ازخویشان خدیجه‌خانم زن‌دومین ومورد علاقهٔ محمد شاه بود . به‌طوری‌که‌پسر این‌زن را لقب نایب‌السلطنه داد ودر نظر داشت

که او را به‌جای ناصرالدین میرزا فرزند ارشد خود به نیابت سلطنت بگمارد.
چه از عفاف زن نخستین خود، که در تاریخ ایران به نام «مهدعلیا» معروف
است، اطمینان نداشت (رجوع کنید به کتاب عباس میرزا چاپ نگارنده).
خدیجه خانم و علی خان مانند سایر کردان آن حدود متمایل به طریقهٔ
دراویش نقشبندیه بودند و مرشد ایشان در آن موقع شیخ طه به نام شیخ
عبیدالله چندسال بعد ازین تاریخ قیام کرد و خطر عظیمی برای مملکت
ایجاد نمود که تنها کفایت میرزا حسین‌خان مشیرالدوله توانست بدان پایان
بخشد (رجوع کنید باز به کتاب یادداشت‌های عباس میرزای ملك آرا
و تاریخ تبریز شاهزاده نادرمیرزا)

قسمت اعظم نوشته‌های خود را ، باب درهمین ایام زندان نوشته
و کاتب او آقاسیدحسین یزدی بوده است. تااینکه قضیهٔ محاکمهٔ او پیش-
آمد و باب نتوانست به سئوالات سادهٔ علما جواب دهد و در ادعای واهی
خود باقی ماند تا به قتل او منجر گردید. در خصوص کیفیت محاکمه و
چگونگی صدور فتوای قتل او و جریـان این امر، صاحب کتاب مفتاح
باب الابواب. یعنی میرزا مهدی خـان حکمت، ملقب به زعیم الحکماء
شرحی جامع ازقول پدر وجد خود که در آن مجلس حضور داشته‌انـد
نوشته که ماعیناً نقل می‌کنیم وقبل از آن باید بگوئیم که میرزا مهدی‌خان
مرد مسلمان متدین ودانشمندی بود که درمصر سالها روزنامهٔ حکمت را
منتشر کرده (شرح حـال میرزا مهدی خان را شیخ محمد قزوینی در
مجلهٔ یـادگار در ضمن مقـالات متعدد خـود به‌نام « وفیات معاصرین»
نوشته، همچنین رجـوع کنید به اطلاعات ماهیانـه سال ۱۳۳۲ شماره

بهمن ماه) .

مرحوم دکتر مهدی‌خان عقیدهٔ جد خود را درباب این محاکمه چنین
می‌نویسد (مفتاح باب الابواب ۱۹۳-۱۹۷):

«آنان کارنیکوئی نکردند که چنین سئوالاتی نمودند . همان‌طور
که باب از آوردن دلیل وحجت بازماند. چه آن مرد مدعی نبوت و رسالت
ودین‌سازی بود واینان اورا به صرف ونحو ومعانی و بیان وبدیع می-
آزمودند . کاش می دانستم بـه‌جای آن سئوالات چرا از انتقاد براساس
عقاید او خودداری می کنند وعدم توافق وتطبیق نظریات اورا با ناموس
طبیعی وفطری بشر گوشزد نمی کنند . باب به‌صراحتی تمام می‌گفت که
اول من آمن بی‌نور محمد وعلی. پس چگونه ممکن است باب به قوانین و
احکام کسی که خود را ازو بالاتر می‌داند رفتار کند . (ولی علماء مجلس
ازو شکیات نماز می‌پرسیدند) و از طرفی باب ادعای نیابت قائم و بلکه
بابیت علم می کرد . پس لازم بود که بر کلیهٔ امور واقف باشد و عجز او
در آن مجلس دلیل بزرگی است بر بطلان دعوی . امر غریب این است که
وی ادعای نجات قوم خود بلکه کلیهٔ بشر می‌نماید . دراین صورت چرا
دعوت را درعراق یادراروپا نکرد؟ آیاایران تنها شایستهٔ دعوت بودیا-
سایر قطعات دنیا ارزش دعوت نداشتند واگر بعثت برای ایران بود ،آیا
بهتر نبود که کتاب اصلی احکام وی به فارسی باشد در صورتی که کلیهٔ انبیاء
به‌لسان قوم دعوت کرده‌اند نه اینکه مانند باب زبان عربی را غلط بداند
و در فارسی پیچیده ومرکب ازحروف واعداد و رموز جفر بنویسد و
اگر منظور اغلاق و اشکال است خوب بود به زبان پهلوی می نوشت که

کسی نفهمد و انتقاد نکند»

طبق نوشتهٔ میرزا مهدی‌خان، جدش با باب مباحثه نیز کرده و ازو پرسیده است که «شریعتی شریعت دیگر را نسخ نمی‌کند مگر آنکه نسبت به‌ماقبل خود اتم و احکم باشد. تو بسیاری از مواد شریعت را به عنوان اکمال و اتمام تغییر داده‌ای. اگر تو مسلمانی، که به‌مصداق **الیوم اکملت لکم دینکم** دین کامل است و احتیاجی به کمال ندارد. اگر شریعت جدیدی آورده‌ای پس عیوب و نواقص اسلام چه بود که تو شریعت تازه‌ای آورده‌ای. باب با تبسم گفته این سئوالات مقدماتی دارد که بیان خواهم کرد، اما نه امروز و نه این مجلس. دوباره جد میرزا مهدی‌خان پرسیده که صعود عیسی قبل از موت بود (عقیدهٔ اهل اسلام) یا بعد از دفن (عقیدهٔ مسیحیان). باب بازگفت این بحث وقت زیادتری می‌خواهد».

عقیدهٔ جد میرزا مهدی خان را می‌پسندم. زیرا مجلس محاکمهٔ تبریز نمونهٔ خامی و بی‌اطلاعی و رکود حیات عقلی ایران در آن زمان است. از یک طرف جوان عامی و پرمدعا و بی‌سوادی ادعای علم کل و لدنی می‌کند، اما مقدمات علوم و معارف را نمی‌داند و حتی از فهم بدیهیات عاجز است و از طرفی زبدهٔ علماء شهری بزرگ مانند تبریز از کسی که ادعای نبوت و امامت و مهدویت می‌کند، راجع به «تخمه» کردن یا معنی عبارت علامه در باب غسل جنابت خنثی یا اعلال «قال» پرسش می‌کنند و پیش خود این معنی را در نظر نمی‌گیرند که صرف دانستن این مطالب (به‌فرض این که باب آنهارا می دانست) علامت و مجوز ادعای نیابت و مهدویت و دین‌سازی می‌شود یا نه و آیا مثلا ملامحمود که این سئوالات

را می‌کرده و مسلماً آنهارا می‌دانسته حق داشته چنین ادعائی بکند یا نه.
به‌هرحال هرچه بود باب ناتوان‌تر از آن بود که بتواند همین سئوالات سطحی و بی‌مورد را جواب بدهد و سرانجام به شرحی که گذشت مچش بازشد و معلوم شد که جز ادعای واهی چیزی در چنته ندارد. چنانکه سئوالات جد میرزا مهدی خان را هم جواب نتوانست بگوید و آنهارا موکول به‌وقت دیگر و جلسهٔ دیگر یعنی در حقیقت تعلیق به‌محال کرد.

شرحی که درخصوص مجلس حاکمه، چه در متن کتاب حاضر چه در متن کتبی مانند روضة‌الصفاء ناصری و ناسخ‌التواریخ آمده، منقول از دفتری است که پسر ملامحمود نظام‌العلماء حاضر در مجلس، بعدها تنظیم کرده. اما نامهٔ گزارش مانندی در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی موجود است از زبان ولیعهد ناصرالدین میرزا به پدر خود محمد شاه که ما به‌واسطهٔ جنبهٔ رسمی آن عیناً به نقلش مبادرت می‌ورزیم:

هو الله تعالی شأنه

قربان خاک‌پای مبارکت شوم، درباب فرمان قضاجریان صادر شده بود که علمای طرفین را احضار کرده با او گفتگو نمایند. حسب الحکم همایون محصل فرستاده با زنجیر از ارومیه آورده به‌کاظم‌خان سپرد و رقعه به‌جناب مجتهد نوشت که آمده با ادله و براهین و قوانین دین مبین گفت‌و شنید کنند. جناب مجتهد در جواب نوشتند که از تقریرات جمعی از معتمدین

و ملاحظهٔ تحریرات این شخص بیدین و کفر او اظهر من‌ـ
الشمس و اوضح‌من‌الامس‌است. بعد ازشهادت شهود تکلیف
داعی مجدداً درگفت وشنیدنیست . لهذا جناب‌آخوند ملا‌ـ
محمد وملا مرتضی قلی‌را احضارنمود ودرمجلس ازنوکران
این‌غلام امیراصلان خان‌ومیرزا یحیی‌وکاظم‌خان نیزایستادند.
اول‌حاجی محمود پرسیدکه مسموع می‌شودکه تو می‌گوئی
من نائب امام هستم و بابم و بعضی کلمات گفته‌ای کـه دلیل
برامام بودن بلکه پیغمبری تست . گفت بلی حبیب من قبلهٔ
من، نائب امام هستم و باب هستم و آنچه‌گفته‌ام و شنیده‌اید
راست است . اطاعت من بر شما لازم است به دلیل **ادخلو‌ـ
الباب سجداً** ولیکن این کلمات را من نگفته‌ام. آن‌که گفته
است ، گفته است . پرسیدندگوینده‌کیست ؟ جواب دادآن‌ـ
که به‌کوه طور تجلی کرد .

روا باشد اناالحق از درختی
چرا نبود روا از نیکبختی

منی درمیان نیست. اینها را خدا گفته است . بنده
به منزلهٔ شجر طور هستم. آن وقت در او خلق می‌شد. الآن
در من خلق می‌شود و به خدا قسم‌کسی‌که از صدر اسلام تا‌ـ
کنون انتظار او را می‌کشیدید منم. آنکه چهل هزارازعلما‌ـ
منکر اوخواهند شد منم.پرسیدند این حدیث درکدام کتاب‌ـ
است که چهل هزار عالـم منکر خواهند گشت . گفت اگر

چهل هزار نباشد ، چهار هـزارکه هست . ملا مرتضی قلی
گفت پس تو از این قرار صاحب الامری . اما در احادیث‌ـ
هست و ضروری مذهب است‌که آن حضرت از مکه ظهور
خواهند فرمود و نقبای انس و جن باچهل و پنج هزارجنیان
ایمان خواهندآورد ومواریث انبیا ازقبیل زرهٔ داود وعصای
موسی ونگین‌سلیمان و یدبیضا باآن جناب خواهد بود. کو‌ـ
عصای موسی و کو یدبیضا ؟ جواب دادکه من مأذون به‌ـ
آوردن اینها نیستم . جناب‌آخوند ملامحمدگفت غلط‌کردی
که بدون اذن آمدی . بعد از آن پرسیدندکه از معجزات و‌ـ
کرامات چه داری؟گفت اعجاز من اینست‌که ازبرای عصای
خود آیه نازل می‌کنم و شروع کرد به خواندن این فقره :
بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله القدوس السبوح الذی ـ
خلق السموات والارض کما خلق هذه العصا آیة من آیاته .
اعراب‌کلمات را به قاعدهٔ نحوغلط خواند . تاء سموات را
به فتح خواند . گفتند مکسور بخوان . آنگـاه الارض را ـ
مکسور خواند . امیر اصلان خان عرض‌کرد ، اگر این قبیل
فقرات از جملهٔ‌آیات باشد من هم توانم تلفیق‌کرد و عرض‌ـ
کرد : ـ الحمدلله الذی خلق العصاکما خلق الصباح‌والمسا.
باب بسیار خجل شد . بعد از آن حاجی ملامحمود پرسید ـ
در حدیث وارد است‌که مأمـون از جناب رضا علیه السلام
سئوال نمودکه دلیل بـرخلافت جد شما چیست ؟ حضرت

فرمود آیهٔ انفسنا . مأمون گفت لولانساؤنا . حضرت فرمود
لولاابناؤنا . این سئوال و جواب را تطبیق بکن و مقصد را
بیان نما.ساعتی‌تأمل نموده جواب نگفت . بعد از آن مسائلی
چند از فقه و سایر علوم پرسیدند . جواب گفتن نتوانست .
حتی از مسائل بدیهیهٔ فقه از قبیل شك و سهو پرسیدند .
ندانست و سر به زیرافکنده باز از آن سخنهای بی‌معنی آغاز
کرد که‌من‌همان نورم که به‌طورتجلی کرد. زیرا که درحدیث‌
است که آن نور ، نور یکی از شیعیان بوده است . این‌غلام
گفت از کجا که آن‌شیعه تو بودی. شاید نور ملامرتضی‌قلی‌
بود . بیشتر از پیشتر شرمگین شد و سر به زیر افکند . چون
مجلس گفتگوتمام شد ، جناب شیخ الاسلام را احضار کرده
باب را چوب زده تنبیه معقول نمود و توبه و بازگشت و از
غلطهای خود انابه و استغفار کرد و التزام پا به مهر هم‌سپرده
که دیگر از این غلطها نکند و الآن محبوس و مقید است .
منتظرحکم‌اعلیحضرت‌اقدس همایون شهریاری روح‌العالمین
فداه است .

امر امر همایون است .

این نامه را مستربراون درکتاب مهم خود «مواد تحقیق دربارهٔ
مذهب باب» (۱۲۵) آورده و به همراه آن توبه نامهٔ باب را نیز
ذکر کرده ، همان توبه نامه‌ای که ناصرالدین میرزا در گزارش خود
نوشته: «التزام پا به مهر هم سپرده که دیگر از این غلطها نکند». این‌
است عین آن توبه نامه :

فداك روحی

الحمدلله کما هواهله و مستحقه که ظهورات فضل و
رحمت خود را در هرحال برکافهٔ عباد خود شامل گردانیده .
بحمدالله ثم حمداً که‌مثل آن حضرت را ینبوع رأفت و رحمت
خود فرموده که به‌ظهور عطوفتش عفو از بندگان و تستربر
مجرمان و ترحم برياغيان فرموده . اشهدالله من عنده که‌این
بندهٔ ضعیف را قصدی‌نیست که خلاف رضای خداوند اسلام
و اهل ولایت او باشد . اگر چه بنفسه وجودم ذنب صرف
است ، ولی چون قلبم موقن به توحید خداوند جل ذکره و
نبوت رسول صلی الله علیه وآله و ولایت اهل ولایت‌اوست
و لسانم مقربرکل مانزل من عندالله است امید رحمت او را
دارم و مطلقاً خلاف رضای حق را نخواسته‌ام و اگر کلماتی
که خلاف رضای او بود از قلم جاری شده ، غرضم عصیان
نبوده ودرهرحال مستغفر و تائبم حضرت او را و این‌بنده‌
را مطلق علمی‌نیست که منوط به ادعائی باشد واستغفر‌
الله ربی و اتوب الیه من ان ینسب الی امر و بعضی
مناجات وکلمات که ازلسان جاری شده دلیلش برهیچ‌امری
نیست و مدعای نیابت خاصهٔ حصرت حجة الله علیه السلام
را ادعای مبطل (میدانم) و این بنده را چنین ادعائی
نبوده و نه‌ادعای دیگر . مستدعی از الطاف حضرت
شاهنشاهی و آن حضرت چنان است که این دعاگو را به ـ

الطاف و عنایات بساط رأفت و رحمت خود سر افـراز فرمایند والسلام» .

گذشته ازین سند روشن که بـراون در ص ۲۵۷ - ۲۵۶ کتاب «موادتحقیق‌درباره مذهب باب» آورده سند دیگری‌است به‌امضاء دونفر از بزرگان علماء تبریز دربارهٔ باب و به نظر می‌آید در جواب توبه ـ نامه‌ای است که‌گویا باب بدانـان نوشته و تقاضای بخشایش نموده و اینك آن سند :

سید علی محمد شیرازی

شما در بزم همایون و محفل میمون در حضور نـواب اشراف والا ، ولـی عهد دولت بـی‌زوال ، ایده‌الله و سدده و نصره و حضور علمای‌اعلام اقرار به مطالب چندی کردی (کذا) که هریك‌جداگانه‌باعث ارتداد شماست و موجب قتل . توبهٔ مرتد فطری مقبول نیست وچیزی که موجب تأخیر قتل شما شده است شبههٔ خبط دماغ است که اگر آن شبهه رفع شود ، بلا تأمل احکام مرتد فطری به شما جاری می‌شود .

حرره خادم الشریعة المطهرة

محل مهر — محل مهر

ابوالقاسم الحسنی الحسینی — **علی اصغر الحسنی الحسینی**

بااین همه‌متأسفانه معلوم نیست که این سند بعد ازمجلس‌محاکمهٔ

اول صادر شده یا در مـرتبهٔ ثانوی که باب را برای مجازات به تبریز آوردند .

مجملا باب را پس ازمدت‌کوتاهی دو باره به چهریق فرستادند وهم در آن‌جا بود تا آن‌که امیرکبیر خواست ریشهٔ فتنه را یکباره ازبن برکند.چه می‌دانست که تا سید علی محمد زنده است پیروان او وی را جاودانی وصاحب نیروی الهی می‌دانند وبه همین اتکاء هرروز درنقطه‌ای از مملکت مایهٔ‌آشوب وفتنه فراهم می‌سازند وموجب ریختن خون مسلمین و هتك ناموس اهل اسـلام می‌گردند و وقایع قلعـهٔ طبرسی و زنجان و یزد و نیریز برین معنی شاهدی صادق بود .

چنان‌که در متن‌آمده ، بار دیگر باب را به تبریزآوردند و پس از یك جلسه مختصر و محاکمهٔ مجددکوتاهی ، شاهزاده حشمة الدوله حمزه میرزا حکمران وقت در تبریز برای‌کسب‌فتوای قتل او ازطرف علماء ، وی را به همراهی چند فراش به در خانهٔ آنان فرستاد . جریان این واقعه را ازقول میرزا مهدی‌خان زعیم الدوله حکمت‌نقل‌می‌کنیم:

«باب را درکوچه و بازار گرداندند در حالی که‌شب‌کلاهی به‌سر داشت و پیاده و پای برهنه راه می‌رفت و به‌زنجیر بسته بـود . آن سه (باب و ملا محمدعلی و سیدحسین یزدی) را به منزل حاجی میرزا باقر مجتهد پیشوای اصولیین بردند. باب درآنجا عقاید خود را مخفی کرد . صاحب ناسخ التواریخ می‌گوید مجتهد فتوای قتل داد . ولـی این موضوع برای من ثابت نیست . چه به‌کرات شنیدم که مجتهد به‌علت بیماری یاتمارض‌روی نشان نداد. سپس او را به خانهٔ ملامحمد‌

ممقانی ملقب به حجة الاسلام بردند و از جملهٔ حاضرین مجلس پدرم
و پدر بزرگم و حاجی میرزا عبدا لکریم و میرزا حسن زنوزی ملقبان
به‌ملا باشی و جمعی از اعیان بودند . وقتی باب وارد شد، صاحبخانه
او را اکرام کرد و وی را در بالای مجلس نشاند و گفت این کتب و ـ
صحائف از تو و به خط تست یا نه ؟ باب بدانها نظر افکنده گفت از ـ
کتب من است و به خط من نوشته شده . صاحبخانه پرسید بدانچه ـ
نوشته شده و به صحت آن اعتراف داری ؟ گفت بدان معترفم و به‌نص
آن اقرار دارم . حجة الاسلام گفت الآن قتل تو واجب و خونت هدر ـ
است. این را گفت و برخاست . دراینجا اختلاف شده است . صاحب
ناسخ التواریخ می‌گوید :

«در این مجلس هم باب معتقدات خود را انکار کرده به حجة ـ
الاسلام متوسل شده ، به تضرع افتاد و قبای وی را گرفت . ولی
حجة الاسلام او را از خود رانده گفت **الآن وقد عصیت قبل** و به ـ
راه خود رفت». ولی من چند بار از پدرم شنیدم که می‌گفت باب در آن ـ
مجلس کتمان عقاید خود را نکرد . ولی حجة‌الاسلام که خواست از
از مجلس برخیزد ، باب دست خود را دراز کرد تا دامن او را بگیرد و
من ندانستم که صاحب خانه فهمید و ندیده گرفت یا آن که ملتفت نشد .
سپس باب به‌او گفت «حجت شما هم به قتل من فتوی می‌دهید؟» حجة ـ
الاسلام‌هم اورا رانده گفت‌ای کافر تو خود بااین کتب واقوال و کفریاتت
به قتل خویشتن فتوی داده‌ای » (مفتاح باب‌الابواب صفحات ۲۳۵ ـ
۲۳۳) .

نبیل زرندی در مورد چگونگی صدور فتوای قتل باب چنین ـ
می‌نویسد :

«باری اول او را (سیدباب) را نزد ملامحمد ممقانی بردند . تا ـ
از دور دید حکم قتلی را که از پیش نوشته بود ، به دست آدمش داده
گفت به فراشباشی بده . دیگر پیش من آوردن لازم نیست . این حکم
قتل را من همان یوم که او را در مجلس همایون ولیعهد دیدم نوشتم و
حال هم همان شخص است و حرف همان. بعد از آن به‌در خانهٔ میرزا ـ
باقر پسر میرزا احمد بردند . دیدند آدمش پیش در ایستاده، حکم قتل
در دست اوست و به فراشباشی داد و گفت مجتهد می‌گوید : دیدن من
لازم نیست. پدرم در حق او حکم قتل نموده بود و بر من ثابت شده.
مجتهد سوم ملا مرتضی قلی ، او هم به‌آن دو مجتهد تأسی نموده و حکم
قتل را از پیش فرستاد وراضی به ملاقات نشد (تاریخ نبیل ترجمهٔ فارسی)

بازگردیم به جریان قتل باب در تبریز و نقل قول میرزا مهدی ـ
خان که بیش از هرکس در این مورد محل اطمینان است :

«پس آنان را (باب و ملا محمد علی و سید حسین یزدی) پس
ازخروج ازنزد مجتهد ممقانی به خانهٔ آقا سیدعلی زنوزی مجتهد معروف
بردند . باب در آن جا نیز سخنانی گفت که مستوجب قتل بود . سیدعلی
زنوزی فتوای قتل داد . پدرم و جدم درین مجلس نبودند بلکه این
جریان را به کرات شنیده بودند . چون کار تمام شد ، سید علی زنوزی
برای آنکه ملا محمد علی پسر زن خود را (این شخص جوانی بود
آذربایجانی بسیار ساده که به باب گرویده و تا آخرین لحظه با او بود و

به همین جهت باب بدو لقب «انیس» داد) از همراهی بـاب منصرف کند ، امر کرد تا زن او را با دخترك شش ساله‌ای که داشت آوردند.
زوجهٔ بیچاره تا محمد علی شوی خود را دید دست به شیون زد وبا-کلماتی جانسوز خواست در ارادهٔ چون سنك او تـأثیر کند و گفت : «شوهر عزیزم ، آیا به خواری و ذلت من رحم نمی‌کنی ؟ آیا به بی-شوهری من و یتیمی دخترت ترحم نمی‌نمائی ؟. عزیزم دستم به دامان تو. توبه‌کن تا زندگی مابه هم نخورد و مورد سرزنش و ننگ واقع-نشویم . اگر به من رحم نمی‌کنی بدین طفل کوچك و بـی‌گناه بینوا رحم کن !». زن این بگفت و طفل را به‌سوی اوفرستاد. دخترك‌دامن پدرگرفت و به ترکی به پدرگفت (گل بابا او یمزه کیداق ، یعنی بـابا بیا برویم بخانه) . منظره‌ای‌سخت وحشتناك و جانسوز بود . ولی‌ملا-محمد علی رو به زوجهٔ خودکرده گفت : ای زن ترا به‌کارمردان‌چکار؟ بردار طفل را و بخوبی تربیتش‌کن. مثل آن‌که به زبان حال می‌گفت:

کتب الحرب و القتال علینا   و علی الغانیات جرالذیول

سپس خم شد و صورت دخترخود را بوسیدوگفت دخترعزیزم برو به خانه و من اکنون خواهم‌آمد . تمام مردم از این استقامت در-شگفت ماندند . تمام این تسهیلات و مسامحات حـکومت ، از جهت احترام سید علی زنوزی مجتهد بود . چه اعضاء حکـومت و عـام و خاص وی را به سبب زهد و صلاح و علمش بزرك می‌داشتند. امااین همه ذره‌ای در ملا محمد علی مؤثر نشد بلکه اصراری داشت که وی‌را قبل‌ازباب بکشند. همین‌که والی صدور فتاوی وپایان‌کار را به مأمورین

اعلام کرد ، فرمان داد تا باب را در حالی‌که شب‌کلاهی برسر داشت اما پای برهنه وبدون‌کفش و جوراب و ملامحمدعلی را مقید به زنجیر در کوچه‌های شهر گرداندند تا این‌که به سربازخانه کوچك رسیدند .
سربازخانه سه در داشت ودور تا دور آن حجره و بالاخانه بود، برای سکونت سربازان. ضلع غربی سربازخانه را برای محل مجازات باب اختیارکردند و دو میخ‌آهنی آورده و بردیوار بین دو حجره‌کوبیدند.
وقتی باب را وارد میدان‌کردند، درنزدیك آب‌انبار، مردم به‌سبب‌ازدحام توقف کردند . پدر من با جمعی از دوستانش برسرنردبانی‌که به‌دیوار میدان گذاشته شده بود ، در همان نقطه‌ای که باب ایستاده بود ، قرار داشت. پدرم به طرف باب رفت و تضرع نمودکه باب ازدعاوی خود دست بردارد و سبب نشود کـه در شهری مانند تبریز که اهالی‌آن در-اکرام بـه سادات و خاندان پیغمبر معروفند خون وی ریخته شود . اما باب سخن او را نپذیرفت بلکه ساکت ماند .

در ایـن هنگام در سربازخانـه سه فوج سرباز حضور داشت : یکی «فوج چهارم تبریز» دوم «فوج خاصهٔ تبریز» سوم فوج کلدانـی مسیحی به نام «بهادران» . «فوج چهارم» در سربازخانه بود و دو فوج دیگر یعنی «بهادران» به ریاست سام خان مسیحی و «فوج خاصه» به-ریاست‌آقا جان بك زنجانی حاضرالسلاح در میدان بودند . فراشباشی فتوای علما را به فرماندهٔ فوج خاصه نشان داد وحکم به اعـدام باب-نمود. ولی‌آقاجان بك فرماندهٔ فوج خاصه‌به عنوان‌این‌که من‌سربازم و صرفاً تابع وزارت عسکریه (جنك) ، از اجراء دستور خودداری‌نمود.

فراشباشی به فرماندهٔ فوج مسیحی اظهار کرد و اواطاعت نمود و یك «دسته» از فوج به سردستگی قوچ‌علی سلطان طسوجی را برای این کار انتخاب نمود . وی نفرات خود را به سه صف تقسیم نمود و باب و همراهش (محمدعلی انیس) را از نگهبانان گرفت و به روی میخها آورد و آنان را ازگردن به ریسمانی محکم بسته، به اندازهٔ سه ذراع بالا کشید . ملامحمدعلی با گریه و زاری از فرماندهٔ دسته خواهش کرد که صورت او را به طرف سربازان برگردانند که او گلوله‌ها را ببیند . تقاضای او پذیرفته شد . اما وقتی خواست که صورتش محاذی پاهای باب قرارگیرد ، قبول ننمودند . سپس سام‌خان امر به زدن شیپور نمود وافراد به حالت پیش فنك درآمدند . درآن حال مردم سکوت کردند، تا آن‌جا که گوئی نفسها در سینه خاموش شد . در شیپور دوم سکوت عمیق‌تر شد تا حدی که صدای ضربان قلبها شنیده می‌شد . دراین‌لحظه سام‌خان به فراشباشی نگاهی کرده ، به فرماندهٔ دسته اشاره کرد . در شیپور سوم فرمان‌آتش از صف اول داده شد . بلافاصله ، نفرات جلو شلیك کردند و از کثرت دود میدان تاریك گشت . ملامحمدعلی‌مورد اصابت واقع شد . اما باب کشته نشد . چه تیری به ریسمانی که بدان آویخته‌بود اصابت کرد و ریسمان پاره شد و باب به یکی ازحجره‌های سربازخانه نزدیك به محل اعدام رفته مخفی شد و شدت دود مانع شد که‌کسی او را ببیند . چون دود فرو نشست و مردم او را ندیدند،فریاد زن و مرد برآسمان برخاست وتصور کردند که باب ناپدید شده یا به آسمان رفته و از انظار غائب شده است . فرمانده و نگهبانان از بروز

انقلاب وهجوم مردم به محل اعدام‌ترسیدند . بلافاصله سام‌خان دستور داد تا خط زنجیری به شکل مثلث ازسربازان ساخته، راه هجوم مردم را مسدود نمودند وسپس به جستجوی باب پرداختند . قوچ‌علی‌سلطان او را در حجره‌ای یافته به زور از آنجا بیرون کشید و او را با سیلی می‌زد . سپس او را دوباره به ریسمان بسته تیرباران نمودند و بیش از بیست تیر به او اصابت‌کرد و بدنش سوراخ شد و تنها صورتش سالم ماند . سپس جثهٔ او از حرکت باز ایستاد . مردم به چشم دیدند و گمان آنان دربارهٔ صعود باب به آسمان باطل‌گردید .

سپس اجساد را پائین آورده و پای آنها را به ریسمانی بسته ، دربازارها و کوچه‌ها ازدروازهٔ خیابان تامیدان سربازخانهٔ بزرگ کشیدند و ایشان را به خندق مقابل برج وسطای باروی شهر انداختند و سه‌شب در آن‌جا افتاده بود تا این که طعمهٔ حیوانات و طیور شد .

صاحب ناسخ‌التواریخ چنین نوشته واین بیان با نقل پدرم‌موافق است مگر در دوقسمت ـ یکی‌اینکه سیلی زدن باب را ازطرف قوچ‌علی سلطان ، پدرم ندید . دیگر آن‌که کشیدن جسد باب را در کوچه بدان کیفیت راست نمی‌دانست و این عین‌کلام اوست که :

« دو نردبان‌آوردند و اجساد را روی آن نهاده از میدان بیرون آورده ، به خندق انداختند . شاید هم آن مطلب صحیح باشد و بعد از خروج از میدان ، اجساد را از نردبان پائین آورده وبا ریسمان کشیده باشند . اما من ندیده‌ام .

چند ماه قبل از سفر اخیر ، پدرم از آنچه دربارهٔ باب دیده و

شنیده‌بود برای من حکایت کرد. سپس مقتل باب وسربازخانه ودیواری‌را که باب و ملامحمدعلی به آن آویخته شدند و هم‌چنین جائی راکه پدرم خود در آن روز ایستاده بود، به من نشان داد. سپس مرا به لب خندق برد و محل انداختن جسد باب را به من نمود و گفت ما روزدوم قتل باب، با چند نفر از اشخاصی که زمان اجازهٔ بردن اسم آنها را نمی‌دهد آمدیم و جسد ملامحمدعلـی را دیدیم که پاره پاره شده و از آن چیزی باقی نمانده بود مگر اندکی از استخوان و احشاء وی. اما جثهٔ میرزا علی محمد باب چندان شرحه شرحه نشده بود مگر درقسمت پائین بدن. شلوار و پیراهن او هنوز باقی بود واو برروی پهلوی‌چپ افتاده. جز چند تماشاچی، نگهبانی در آن‌جا نبود»

این بود بیان‌کسی که پدرش این قضایا را به چشم دیده و به‌پسر خود یعنی میرزا مهدی‌خان حکمت آن مطالب راگفته و آن امکنه را نشان داده است.

اختلاف در تاریخ فوت

با این‌که باب در جلو چشم هزاران نفراز مسلمان و غیرمسلمان بدین ترتیب به هلاکت رسید، باز در تاریخ فوت او اختلاف است. عده‌ای از مورخین آن را روز ۲ شنبه ۲۷ شعبان سال ۱۲۶۵ هجری گرفته‌اند و عباس افندی صاحب‌کتاب مقالهٔ سیاح آن را صریحاً روز دوشنبه ۲۸ شعبان ۱۲۶۶ هجری قمری نوشته است درحالی‌که میرزا ـ یحیی صبح ازل در کتاب «مجمل بدیع فی‌وقایع ظهور منیع» روز

۲۷ همین ماه و سال قید کرده است. چنان که در طی توضیحات، درمقام‌تاریخ و کیفیت هلاك سید یحیی دارابی که‌گویا همان روزقتل‌باب کشته شده به ایـن اختلاف اشاره شده و گویا همان پیش‌ازظهر روز دوشنبه ۲۸ شعبان ۱۲۶۶ ازسایر اقوال اصح و اقرب به حقیقت باشد (رجوع کنید به ترجمهٔ مقالهٔ سیاح به توسط پروفسور براون)

سرنوشت جسد و مدفن باب

در ایـن خصوص نیز مثل سایـر مطالب اختلاف شدیدی میان مورخین مسلمان و بابیه و بهائیه می‌باشد و ما قول هـریك از آنها را می‌آوریم تا خواننده را از این میان چیزی دستگیر شود، چه اقوال چندان با هم سازگار نیست والعلم‌عندالله.

منابع اسلامی مثل ناسخ‌التواریخ و روضةالصفا ومنتظم‌ناصری سایر کتب مؤلفین مسلمان می‌گویند. کـه جسد باب طعمهٔ حیوانات و لاشخورها شد. زیرا سه روز در خندق‌کنار شهر افکنده شده بود.

این قول بیش از همه به ذهن نزدیك است و مشاهدهٔ عینی پدر میرزا ـ مهدی خان حکمت ـ که در سطور قبل گذشت ـ این معنی را تأیید می‌کند. اما پیروان باب در این باره نظر دیگری دارند که مسلماً جنبهٔ تعصب یا طرفداری آن قویتر از جنبهٔ حقیقت آن است و اینك ماابتدا نظر مورخین بابی را ذکر می‌کنیم وسپس نظر مورخین بهائی را:

درکتاب «نقطة الکاف» صفحهٔ ۲۵۰ آمده «باری جسم اورا دو ـ روز و دو شب در میدان انداختند. بعد از آن در محلی دفن نمودنـد

که حدیث در باب آن مکان از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده بود . بعد از آن احبا ، جسم ایشان و آقا محمد علی را بیرون آورده با حریر سفید پیچیده ، نظر به وصیت خود ایشان به نزد حضرت وحید ثانی (مقصود میرزا یحیی صبح ازل است) آوردند و آن جناب به دست خود نعش را در قبر نهادند ... خلاصه آن‌که الحال این امر مستور است و هرکس نیز بداند بر او حرام است اظهار آن تا زمانی‌که خداوند مصلحت در اظهار آن بداند .»

درکتاب «مجمل بدیع فی وقایع ظهور منیع » از نوشته های میرزا یحیی صبح ازل این واقعه بدین‌گونه ذکرشده :

«پس ازواقعهٔ مذکور(اعدام باب)حاجی سلیمان خان اشخاصی‌را مهیا نمودکه‌آن جسد را با مرفوع‌آقا محمد علی‌برداشته وتفویض به اوکنند . نظر به آنکه از ضرب گلوله با هم آمیخته شده بود ، در یك صندوق نهاده وپیچیدند . بدین واسطه حقیرهم تصرفی ننموده درهمان صندوق در یك جا به امانت بود تاآن‌که دزدیدند . ازقرار معلوم پیراهن و لباس ایشان را کنده بودند. چون عادت ایرانیان است ، برخلاف یهود که قرعه به پیراهنی زدند (کذا ؟) و زیر جامه‌ای‌که با‌ایشان بود نشانهٔ تیر شده بود ، حاجی سلیمان خان آورده بود . »

دو قسمت منقول فوق از دو کتاب بابی است و با دقت در آن معلوم می‌شود که :

اولا حاجی‌میرزا جانی ندانسته چه اندازه اغراق گفته' درصورتی که میرزا یحیی خوداظهاربی‌اطلاعی از هرچیز حتی جسد وکفن‌حریر

و محل دفن می‌نماید .

ثانیاً بیان میرزا یحیی دراین‌که جسد را «دزدیدند» نکته‌ایست که هیچ‌جادیده‌نشده‌وبدون‌شك‌هرچندتصریح نشده، منظوراز کسانی‌که‌جسد را«دزدیدند» دشمنان اویعنی‌بهائیه، پیروان میرزا حسینعلی‌بهاءالله‌بوده‌اند والامسلمین توجهی به جسد نداشتند واگر دسترسی پیدا می‌کردند علی رؤس الاشهاد آن را از میان می‌بردند و از کسی ترس‌نداشتند .

اما طبق منابع بهائی: درکتابی که‌عباس افندی ملقب به‌عبدالبهاء پسر میرزا حسینعلی نوری (بهاءالله) بدون امضاء به عنوان «مقالهٔ‌سیاح» نوشته درین خصوص چنین آمده است که :

«بعدآن دوجسدرا ازمیدان‌به‌خارج شهر به‌کنار خندق‌نقل‌نمودند وآن‌شب درکنار خندق ماند . روز ثانی قونسول روس با نقاش حاضر شد ونقش‌آن دوجسد را به وضعی که‌درکنارخندق افتاده‌بودبرداشت.

شب ثانی ، نیمه‌شب ، بابیان آن‌دو جسد را دربرند وروزثالث مردم چون جسدرا نیافتند ، بعضی‌گمان نمودند که‌جانوران خوردند ..

روزثانی این‌وقوعات ، سلیمان خان پسریحیی خان‌که ازفدائیان باب و خوانین‌آذربایجان بود حاضر ویکسر درخانهٔ‌کلانتر تبریز وارد و چون کلانتر دوست‌قدیم ویارندیم اوبود وازین‌گذشته شخصی عارف مشرب وباهیچ طایفه کره وملالی‌نداشت، سلیمان خان این‌سررا پیش اوفاش‌نمود که‌امشب باچند نفربه‌انواع وسائل وتدبیر دراستخلاص جسد می‌کوشیم واگرچنانچه ممکن‌نشد هرچه باداباد هجوم می‌نمائیم‌یابه‌مقصود می‌رسیم یاجان رایگان دراین‌راه می افشانیم .

کلانترگفت‌هیچ‌این‌گونه مشقات لازم‌نیست. حاجی اللهیارنامی‌ـ را از خواص خویش فرستاد ، بدون تعب‌و مشقت به‌هروسیله و اسبابی بود جسد را آورده به حاجی سلیمان خان تسلیم کرد و چون صبح شد قراولها به‌جهت عذر خویش گفتند که درندگان خوردند . آن شب آن جسدرا درکارخانهٔ شخص میلانی بابی‌محفوظ نموده روزدیگرصندوق ساخته ، در صندوق نهاده ، امانت گذاشتند بعد به موجب تعلیماتی که ازطهران رسید ، ازآذربایجان حرکت داده بکلی این قضیه‌مستورماند» (مقالهٔ سیاح ۶۷-۶۳)

این‌مطلب راکه‌عبدالبهاء درکتاب بی امضای خود نوشته ، سایر کتب‌بهائی تکمیل می‌کنند. بدین‌ترتیب که‌اللهیار خان باجمعی از بابیه مثل‌عباس میلانی و حاجی محمد تقی ملقب به «فتیق» جسد باب را در-عبا ریخته بـه کارخانهٔ حریر بافی حاجی احمد میلانی (در ظهورالحق حسین میلانی) درمحلهٔ دوه‌چی تبریز برده امانت گذاشتند، وسپس آن‌را به‌امر میرزا حسینعلی به‌طهران حرکت دادند وعلت این امر آن بود که سیدباب در حین تبعید از اصفهان به ماکو، هنگام رسیدن بـه حضرت عبدالعظیم (ع)، زیارتنامهٔ مفصلی برای‌آن حضرت نوشته و در طی آن بدین‌گونه اظهاراشتیاق نموده‌بود «طوبی لك بماوجدت فی مستقرك و مرقدك فـی‌الری تحت ظلال المحبوب فواشوقی ان ادفن فـی‌هذه‌ـ الارض المقدسة»

درطهران ابتدا جسد در امامزاده حسن در اراضی جنوب غربی طهران به‌امانت گذارده شد . پس‌ازچندروز حاجی سلیمان خان‌آن را

به‌منزل خود درمحلهٔ سرچشمه برده وازآن‌جا مخفیانه به‌امامزاده‌معصوم منتقل گردید تا۱۷ سال بعد یعنی درهزارودویست وهشتاد وچهار ،طبق امرمیرزا حسینعلی از ادرنه ، جسد را دونفر ازبهائیان طهران به مسجد ماشاءالله واقع درقسمت شمال مزار ابن بابویه در شهرری نقل‌کردند و علت انتخاب این نقطه برای این‌بود که‌جای مناسب دیگری پیدا نکرده و ترسیده بودند راز مکشوف شود . در هنگام شب صندوق محتـوی جسد را درزیر طاقی نیمه‌خراب‌نهادند واطراف‌آن را باآجر بالابردند. ولی فردای آن‌روز، مامورین حمل‌جسد ، دیواررا شکسته ولی‌جسد را برجای دیدند . دوباره‌آن را از آن محل‌که چندان اعتباری نداشت باـ زحمات فراوان به طهران‌آوردند وبه‌خانهٔ میرزا حسن وزیر داماد مجدـ الاشراف رسانیدند . چهارده ماه جسد درآن‌جا بود . ولی‌چون کم‌کم مردم بروجودآن اطلاع یافتند ونزدیك‌شدکه راز از پرده بیرون افتد ، حاجی‌آخوند ایادی مستحفظ جسدباب ازمیرزا حسینعلی‌که درآن‌وقت درعکابودکمك‌خواست واوحاجی امین منشادی را فرستاده‌تاجسد رابه‌ـ جائی‌که جزاوکسی نمی‌دانست برساند .

(نقل به اختصار از کواکب جلد اول ۴۶۸-۳۷۲ و ۴۳۱-۴۳۳)

چندین سال‌جسد باب درنقل‌و انتقال بود تابالاخره در۱۳۱۶یعنی پنجاه‌سال‌بعداز کشته‌شدن وی‌به‌حیفا رسید و آن‌درسال هفتم‌ریاست‌عباس افندی پسر میرزا حسینعلی بربهائیان بودکه‌به‌القاب«عبدالبهاء» و«غصن اعظم» درنزد پیروان خود شهرت داشت . درهمان وقت یکی‌از بهائیان ازمندلهٔ هندوستان تابوتی را ازمرمر باخطوط و نقوش فراوان به نـام

«تابوت سکینه» فرستاد . صندوق حاوی جسد وتابوت درخانهٔ شخص عبدالبهاء بود تاساختمان بنائی‌شش‌اطاقه‌به‌نام «مقام‌اعلی» درکوه کرمل، درزمینی‌که عباس افندی به ۲۵۰ لیره خریده بود ، تمام شد . روز اول نوروز مطابق با ۲۸ صفر ۱۳۲۷ قمری ، عبدالبهاء تـابوت را به بـالای کوه‌منتقل‌کردودفن نمود.درحیفا اکنون دوقبرعبدالبهاء وسیدباب به‌نام «عرش‌القائم» موسوم‌است .

(ایضاً نقل به اختصار از کواکب جلد دوم ص ۹۵ - ۸۹)

این بود شرحی‌که در کتاب الکواکب الدریة فی‌المآثر البهائیة راجع بـه جسد باب نوشته شده ، اما به نظر بسیار مستبعد می نماید . بخصوص‌وقتی که‌انسان با مراجعه به‌کتب ایشان جزئیات امررا مطالعه کند ، فکرمی‌کندکه ازجسدی مشبك وپاره‌پاره بعد ازاین چندسال چه‌می‌ماند وازآن گذشته جسد مومیائی نشده چطور نمی‌پوسد وبوی‌نمی‌گیرد . درصورتی‌که جسد انسانی پس‌ازیکی روزمتعفن می‌شود به‌حدی که ازتحمل آدمی خارج می‌گردد . هرگزبدین‌مطالب، عقل‌سلیم‌تسلیم‌نمی‌شود وآنچه نقل‌شد صرفاً برای نشان‌دادن کلیهٔ عقاید مختلف است والا طبیعی‌ترین مطلب همانست کـه درطی سه روز افتادن درخنـدق ، جانوران چیزی ازآن باقی نگذشته‌اند .

داوری در طرزنوشتن واسلوب کتب باب

دراین خصوص بسیار بحث شده و علی القاعدة مخالفین از آن

انتقاد شدیدکرده‌اند وبابیه دفاع نموده اند. انتقاد مخالفین بیشتردرمورد عدم رعایت قواعد نحوی وصرفی است واین‌کاملا درست است . زیرا اولاًاین‌ایراد واردست که‌اگرباب‌قصدقرآن سازی‌نداشته چراکتب‌خودرابیشتر به‌عربی نوشته . پیغمبر هرقوم به‌موجب‌نص‌قرآن مجید ازمیان مردم برخاسته وبه‌زبان مردم سخن‌گفته **وما ارسلنا من‌رسول الابلسان قومه‌لیبین‌لهم** . حضرت ختمی مرتبت در میان مردمی ظهور کردکه درفن فصاحت وبلاغت و رموز شعروسخن به‌مرتبهٔ قصوی رسیده بودند وبه‌این هنر خـود را سخت سرفراز می دانستند . ازمیان چنین مردمی پیغمبر اکرم برخاست ومعجزه‌ای آورد، مناسب زمان وبالاتر ازمرحلهٔ تصور مردم زمان. معجزهٔ پیغمبر اکرم قرآن بـود یعنی غایت فصاحت وبلاغت وچندین بارهم تصریح فرموده که‌اگرجن و انس بر خیزند از «اتیان بمثل» یك آیه عاجز خواهندبود و حق‌هم همین است . زیرا ازآن روزگار تاکنون چه بسیار از دین سازان به‌معارضه برخاسته و مشق قرآن نویسی‌کرده‌اند ولی از عبدالله بن مقفع گرفته تا سیدعلی محمد ، هیچکس توفیق نیافته وعظمت قرآن همیشه‌محفوظ مانده . آری‌خداوند فرموده«**انانحن نزلنا الذکروانا له لحافظون**».این‌تأکیدصریح‌حضرت باری تعالی است وهیچکس نمی‌تواند آن‌رامنکر شود . خداوندکتاب خودرا حفظ‌کرده ومی کند . چه‌خوش‌گفت ملای‌رومی :

مصطفی را وعده کرد الطاف حق

کـه بمیری و نمیرد ایـن سبق

من کتاب و سنت را حافظم
بیش و کم کن را ز قرآن رافضم

قرآن کتاب خداست نه کسر وتحریف در آن راه دارد نه‌معارضه و رقابت با آن ممکن است . کلام خالق بالاتر و برتر از‌کلام مخلوق است . در عبارات باب بیش از هر چیز اغلاط صرفی و نحوی‌مشهوداست. وقتی هم‌به‌سیدباب ویابه مریدانش این موضوع را تذکارمی‌دادندآنان درجواب چنین می‌گفتند: «اگرنکته‌گیری در اعراب قرائت یا قواعد عربیه شود مردود است . زیراکه این قواعد از آیات برداشته می‌شود نه آیات بر آنها جاری می‌شود . شبهه‌ای نیست که صاحب آیات نفی این قواعد و علم به آنها را از خود نموده بلکه هیچ حجتی نزد اولوا الالباب از عدم علم به‌آنها و اظهار این نوع آیات و کلمات عظمته نیست» (مأخوذ از بیان فارسی باب اول از واحد ثانی)

اما این طفره است . زیرا چه نسبت خاك را با عالم پاك و این مقایسه هرگز معنی ندارد و در طریقت انصاف کفرست . کسانی مانند کنت دوگوبینو و نیکلا خواسته‌اند از اسلوب نوشتن او دفاع کرده عبارات آن را مؤثر و جذاب و آهنگ دارجلوه دهند و حتی شخص اخیر درین خصوص می نویسد آن را به مسیو هوداس معلم عربی در‌مدارس الجزیره نشان دادم و اوگفت «گواینکه در بعضی مواردمغلوط است ولی جنبهٔ ادبی دارد ». اما مسیو هوداس اگر اطلاعاتش در زبان عربی وسیع بود،کتاب سیرة جلال الدین را به‌آن وضع مغلوط چاپ نمی‌کرد و به ناچار متوجه سقطات و اغلاط آن می‌شد . هم گوبینو ،

هم نیکلا ، اظهار تمایل و ابراز احساسات نسبت به باب کرده‌اند و نظر آنها بی‌طرفانه نیست . به نظر من نوشته‌های عربی باب بی نهایت‌ثقیل و مرموز وبرای فهم بسیار مشکل است به طوری‌که گاهی غیرقابل‌فهم می‌شود و اغلب تکرارهای بی جا و خسته کننده دارد و با این‌که سعی کرده کلمات و مفردات را یك دست بیاورد ، ولی طرز جمله بندی به‌طرزی از سیاق عرب به‌دوراست که خواننده درفهم‌مطلب دچاراشکال می‌شود. بخصوص‌که مشتقات ساختگی و خلاف قیاس و سماع در‌آن دیده می‌شود. مثلاپیروانش سخت می‌نازندکه وی دریکی ازنامه‌هایش سیصد و شصت اشتقاق از کلمه «بهاء» کرده و نوشته است . تازه این مطلب مهم نیست بلکه غلط محض است . زیرا تصریف ریشه درزبان عربی که قالب های معین مثل باب افعال و تفعیل و افتعال ... و صیغ خاص اسم فاعل و مفهوم و صیغه مبالغه ... دارد کار مبتدیان زبان‌عرب است.عمدهٔ اشکال واصل مطلب‌دراینست که‌شخص‌بداند هرریشهٔ درچه‌قالبهائی ریخته شده و به اصطلاح به‌چه بابی رفته است یا نرفته . زیرا بنای‌لغت عرب بیشتر برسماع است نه برقیاس و ریشهٔ «صدر» اگربه‌باب تفعیل رفته و «تصدیر» شده در باب استفعال نرفته و « استصدار » نیامده و بالطبع از این صورت ، اسم فاعل (مستصدر) نیامده و هکذا ریشه‌های دیگر. سیصد و شصت اشتقاق از کلمه «بها»کار هرطفل ابجد‌خوانی است . ولی اهمیت مطلب در این است کسی بداند که از این ریشه چند صورت وقالب‌آمده است و از این سیصد و شصت، قسمت اعظم آن با سیاق زبان عرب مطابق نیست و بالنتیجه غلط است ، آن

هم غلط فاحش و افحش .

معمولاً نامه‌ها وکتب باب با خطبه ومناجات وحمد خدا شروع می‌شود و در این قسمت درست تقلیدی ناقص از قرآن کریم است و حتی اغلب عبارات قرآن مجید را بعینه یا با تفاوت جزئی به نام خود آورده است و از این حدکه می‌گذرد و به مطلب می پردازد ، سنگینی و اغلاق و اشکال آن شروع می‌شود و اغلب اوقات چنان کـه گفتیم کلمات مخالف قواعد صرف و جملات ناسازگار بااصول نحو درآن پیدا می‌آید . صاحب کتاب «باب وبها را بشناسید» برای نمونه‌قسمتی از نوشته های او را نقل کرده و نموداری از اسلوب ثقیل و متصنع و مغلوط او به دست داده است و مـا نیز قسمت هائی کوچك از کتب مختلف اونقل می کنیم تانمونه‌ای‌به‌دست داده باشیم وبر داوری ما در اسلوب نگارش غلط و عامیانهٔ وی شاهدی عادل باشد . اینك قسمتی‌از لوحی‌که پیروانش سخت بدان می‌نازند.

آثار النقطة جل و عز البيان فی شؤن الخمسة من‌کتاب الله عز و جل‌کتاب الفاء بسم الله الا بهی الأبهی بالله اللهالبهی البهی ، الله لااله هوالابهی الابهی الله لااله الاهوالبهی البهی، الله لااله الاهو المبتهی المبتهی ، الله لااله الاهو المبهی المبهی الله لااله‌الاهو الواحد البهیان . ولله بهی بهیان بهاء السموات والارض‌وما بينهما والله بهاءباهی بهی‌ولله بهی بهيان‌بهية السموات والارض و ما بينهما والله بهيان مبتهی مبتهاء ولله بهی بهيان ابتهاء السموات والارض و ما بينهما ولله بهيان مبتهی مبتها

این بود مقدمهٔ لوحی که بهائیان خیلی به آن اهمیت می دهند و خواننده خود درك می‌کند که سراسر ایـن جملات از لحاظ معنی نارسا و از لحاظ لفظ خلاف اصول علـم صرف و تصریف لغات در عربی است . تازه مقصود نویسنده چیست معلوم نیست . به‌همین‌جهت بازقسمتهای دیگری ازین‌لوح مهم !! را می‌آوریم تاخواننده را اطلاع بیشتری برسبك و اسلوب مدعی وبدعت گذار بی‌مایه حاصل آید :

هذا کتاب من‌عندالله المهيمن‌القيوم الى من يظهره‌الله‌انه لااله‌الاانا‌العزيز المحبوب‌ان‌اشهدانه لااله‌الاهو وكل له‌عابدون. اناقد جعلناك جلالا جليلا للجاللين وانا قدجعلناك جمالا جميلا للجاملين واناقد جعلناك عظيمانا عظيماً للعاظمين واناقد جعلناك نوراً نوراناً نويراً للناورين و انا قد جعلناك رحمانا رحيما للراحمين قل‌انا قدجعلناك‌عزاناً عزيزاً للعاززين قل‌اناقدجعلناك حباناً حبيباً للحاببين ..

باز ازهمین لوح‌معروف که‌بهائیها‌آن را درحق میرزا حسین علی می دانند :

تبارك‌الله‌من‌رب‌ممتنع منيع‌وتبارك‌الله من‌ملك مقتدرقدير وتبارك‌الله من‌سلط مستلط رفيع‌وتبارك‌الله من‌عظم معتظم‌عظيم وتبارك‌الله مـن شمخ مشتمخ شميخ وتبارك‌الله من‌بذخ مبتذخ بذيخ وتبارك‌الله من‌فخر مفتخر فخير وتبارك‌الله من‌ظهر‌مظتهر ظهير وتبارك‌الله من‌قهر مقتهر قهيرو تبارك‌الله من‌غلب مغتلب غليب ... الخ .

این است آنچه به اسم «کتاب» برای معتقدین به خود آورده و لطف کلام دراین است که این نوشته‌ها را «معجزهٔ» خود می داند . معجزه‌ای که نه سر دارد نه ته. نه از لحاظ ادبی اهمیتی را حائز است نه از لحاظ دینی یا فلسفی یا علمی. برای نشان دادن اسلوب مکرر ودراز نویسی لاطائل وی من عقیده دارم همین مقدار کافی است. ولی برای این که توهمی نشود که ما یك قسمت را فقط ذکر کرده‌ایم اینك نمونه‌های دیگر:

یا خلیل بسم‌الله الاقدم الاقدم بسم‌الله الــواحد القدام بسم‌الله المقدم المقدم بسم‌الله القادم القدام بسم‌الله القادم القدام بسم‌الله القادم القدوم بسم‌الله القادم القدمان (بعداز ۲۵ تکرار دیگر) ـ بالله الله الواحد القدام بالله الله المقدم المقدم بالله الله القادم القدام ، بالله الله القادم القدوم بالله الله القدام المقدوم (بعدازده سطر دیگر بهمین نحو تکرار) الله لااله الاهو الاقدم الاقدم، الله لااله الاهو الواحد القدام. الله لااله الاهو المقدم المقدم. الله لااله الا هو المقدم المقدم . الله لااله الا هو القادم القدام .الله لااله الاهو القادم القدوم. الله لااله الاهو القادم القدمان. الله لااله الاهو القادم المتقدم (بعدازده سطر دیگر بهمین نحو) اننی انا الله لااله الا انا الاقدم ، اننی انا الله لااله انا الاقدم اننی انا الله لااله الا انا الواحد القدام (به همین نحو ۱۸ سطر دیگر تکرار ـ می شود)

باز ازیك لوح دیگر:

بقوله انهذا آثار نقطة عزوجل فی شئون الخمسة . بسم‌الله ـ

البهی الابهی . الحمد لله الذی قد اظهر ذاتیات الحمدیــات باطرازطرزاً طرازاً طرزانیه واشرق الکونیات الذاتیات باشراق شوارق شراق شرقانیة والاح الذاتیات البازخیات بطوالع بدایع رقایع منایع مجدقدس متناعیه ، استحمد حمداً ماحمده احد من قبل ولایستحمده احد من بعد . حمداً طلع و اضاء و اشرق فانارو برق فأباد واشرق فاضاء وتشعشع فارتفع وتسطع فامتنع حمداً شراقاً ذوالاشتراق وبراقــاً ذوالابتراق و شقاقــاً ذوالاشتقاق ، رقاقاً ذوالارتقاق . حقاقاً ذوالاحتقاق . کناز ذو ـ الاکتنــاز ، ذخار ذو الاذتخار ، فخــار ذوالافتخــار و ظهار ذوالاظتهار .

آیا این نوشتها به هذیان یك تبدار شبیه نیست ؟

اما اسلوب نگارش فارسی او از لحاظ روانی وسادگی و عمق معنی!!. ینا ماًنند نوشته‌های عربی وی است و دراین آثار جز بعضی حروف وروابط، یگر کلمهٔ فارسی دیده نمی‌شود واسلوب جمله بندی به صورت جمله‌های بان عربی ولی مغلوط است به طوری که اغلب اوقات فهم آن غیرممکن ست . بخصوص که به رمز و کنایه صحبت می کند . مثلا در خطاب به لامحمدعلی ملقب به قدوس می گوید «یامحمد قبل علی» یا این که خود را ذات حروف السبع» می‌خواند(حروف کلمه علی محمد هفت است)و اهی هم برابر عددی اسامی را می‌نویسد . اینك جملاتی چند از کتاب ان فارسی وی، تا اسلوب فارسی نوشتن او نیز روشن شود :

ازبیان فارسی باب اول از واحد ثانی

«شبهه‌ای نیست که هر مرآتی که‌مقبل شمس می شود ، خود مستشرق می‌شود والاخودبنفسه‌طالع‌می‌شود وغارب‌می‌گردد وعزکل است که‌به ثمرهٔ وجود خود که‌فوز بلقاءالله و ایمان بآیات اوست‌برسند والاخودشئی باطل می‌گردد بنفسه وهمین شجره است که غرس شجرهٔ قرآن را در افئدهٔ مردم نمود ، ازبرای امروز وامروزکل خودرا نسبت به او مفتخر و معزز می‌داند ومی کنندآنچه که‌می کنند واین‌است معنی لاحول‌ولا‌قوةالا بالله درتشریع والا اگر این نسبتی که حقیقت‌نـدارد ، ازخود سلب نمایند به‌قدر ذبابهٔ قدرت‌ندارند..»

ازبیان‌باب‌الثانی من‌واحدالثانی

«اگرجمیع ابحرسموات و ارض مداد شوند وکل اشیاءقلم وکل‌نفس محصی‌شوندنتوانند حرفی ازحروف‌بیان را علی‌ماهو علیه‌تفسیرکنند اذ ماجعل‌الله لحرف‌منه‌اولاوآخراً»

ازبیان باب‌السابع‌من‌الواحدالثانی

« خـداوند طین را بیت خـود قرار داده که کسی کـه یوم قیامت عرض بر شجرهٔ حقیقت می شود ، از اقرار به‌عرض او و از لقـاء او به لقاء او مستبعد نگشته و تسع تسع عشر

عشر آنی‌از یوم قیامت بهتراست ازآنچه سنین مابین القیامتین می‌گذرد»

ردیه‌های مهمی که‌برکتب وعقاید باب‌نوشته شده

بدیهی است‌ادعای واهی‌آن‌هم ازسیدی عامی‌چون باب مسموع نبود ، بخصوص که‌آثاروی دلالت کافی داشت برکمی عمق‌واطلاع‌او همچنین برواهی بودن دعاوی او. به‌همین جهت ازهمان روزکه صدای جنجال وی برخاست ، علماء دین در ردآن بدعتگذارکتابها نوشتند . ازجمله حاجی میرزا کریم خان‌کرمانی که دو رساله درین باب نوشت و یکی ازآن دو به‌نام «ازهاق الباطل» به‌خواهش نـاصرالـدین‌شاه بوده است بعد از هلاك باب .(مجـله انجمن همـایونی آسیائی سال ۱۸۸۹ Jonrn . Asiat . Roy 1898T XII) صاحب کتاب‌مفتاح باب‌الابواب ردیه‌ای به‌نام«ایقاظ الغافل وابطال الباطل فی‌ردالباب» بدو نسبت‌می‌دهد که‌ممکن است همان ازهاق الباطل باشد یاکتابی جداگانه .

حاجی محمدخان‌کرمانی پسرمرحوم حاجی‌محمدکریم خان ،از دختر شاهزاده مهدی قلی‌میرزای ملك‌آرا،نیز دررد باب سه رساله دارد که‌یکی‌ازآنها رساله‌ایست درجواب ملامحمد علی سلماسی . این ملا‌محمدعلی گویا از حاجی محمدخان پرسیده بودکـه‌آیا مشایخ طریقهٔ شیخیه باصوفیه موافقند یانه وهمچنین‌درباب‌تصورصورت مرشد واین‌که چگونه‌شیعهٔ کامل مظهر نور امام می‌شود پرسش‌هائی کرده بوده و پیشوای‌شیخیه درطی رساله‌ای موارد اشکال سئوال کننده را حل‌کرده

وضمناً اشاره‌ای به‌باب کرده و رد ادعای اونموده‌است وشرح اخباری که‌بابیه تاویلات باطل از آنها کرده‌اند .

مرحوم حاج میرزا ابوالقاسم فرزند آقا سید کاظم زنجانی هم رسالاتی در ردباب دارد که متأسفانه‌گویابه‌چاپ نرسیده‌وتنها درصورت کتب تألیفی آن‌مرد دانشمند اسامی آنها دیده می‌شود ونسخ‌خطی آن‌در خانوادهٔ ایشان مضبوط است وچقدر بجاست که اولاد واحفاد دانشمند آن‌مرحوم این‌رسالات را منتشر فرمایندکه‌هم خدمتی‌است به‌عالم‌اسلام وهم به‌تاریخ این کشور. زیراآن مرحوم سعید، گذشته از تبحر کامل در علوم اسلامی، معاصر باب و وقایع خونین زنجان بوده وقسمتی‌از آن حوادث وفتن را به‌چشم دیده‌است و مسلماً درکتب ردیهٔ خود بدان اشاره کرده‌است. فقید سعید ازقدمای علما وازشاگردان حجتین سندین سیدمحمد باقر شفتی وحاج محمدابراهیم کلباسی‌از اعاظم علمای‌ایران درقرن گذشته است . اسامی رسالات ردیهٔ ایشان به‌نقل ازمقالهٔ آقای میرزائی زنجانی درباب مرحوم حاج ابوطالب زنجانی عبارتست از : «ردالباب» و«قلع‌الباب» و «سدالباب» و «تخریب‌الباب».

ازاینهاگذشته دیگران‌هم‌ردیه‌هائی‌نوشته‌اندوچون متأخرترهستند بیشتر جنبهٔ ردیه برضدبهائیت است و البته در چنین موردی موضوع باب ورد عقاید و افکاروی‌نیز پیش کشیده می شود . ولی‌چند نفری‌که به ذکر اسمشان مبادرت ورزیدیم ، کسانی هستند که به مناسبت قرب زمان بلکه معاصر بودن باآن جریانات مستقیماً راجع‌به رد باب وعقاید و دین سازی و سوره سازی او بحث کرده‌اند :

اینك برای اینکه خوانندگان به سبك این ردیه‌ها آشنا شوند ، قسمتی از ردیهٔ حاجی میرزا کریم خان را که معاصر باب و معارض اوبود نقل می کنیم:

«... معلوم ومعروف است که درچندسال قبل شخصی ازاهل شیراز پیدا شد مسمی به میرزا علی محمد پسرمیرزا رضای بزازکه قلیل تحصیلی کرده بود واز قرار مذکور فی‌الجمله ریاضتی‌کشیده بود ومردی ازعرض طلاب بود ومثل بعضی طلاب خودبین، خودرا درعالم خیال کرده و در همین خیال مبالغه‌کرده بود تااین‌که مالیخولیا اورا به‌این‌راه واداشته بود که‌ادعای قطبیت وکمال‌کند وقومی ازطلاب جهال هم به‌او ملحـق شده واز اطراف به شیراز رفته بـودند نه به قصد . اتفاقاً او را دیدند و فی‌الجمله حسن ظنی به‌او پیدا کردند و چون اوقومی از طلاب را برگرد خود دیده از عدم ظرفیت درحد خود نگنجیده بر ادعا افزود وخرده خرده ادعای‌بابیت برای امام غائب‌کرده و خودرا نایب خاص امام قرار داد و آن طلاب‌جهله هم تمکین‌کردند و اصل‌این ادعا جهت‌طول زمان غیبت ، مردم را به هیجان می‌آورد . پس بعضی مردم هم‌به حرکت درآمدند واتباع اوهم نام اورا پنهان‌می‌کردند وبه مردم می‌گفتند که اینك نایب خاص حضرت‌صاحب‌الامر ظاهر خواهد شد وعدل را درعالم منتشر خواهدکرد وجهاد خواهد نمود ، ولی نام اورا بروز نمی دادند و بـه مقتضای

الانسان حریص علی مـا منع مردم حریص‌تر می شدند در
طلب او ، وآنگهی اشرار ومفسدین چون بشنوند که جهاد
خواهدکرد بسیار حریص می‌شوند. پس مردم مهیای لقای او
شدند وطالب ملاقات او شدند وآن جهـال مفسد بیدین هم
درمجالس ومحافل مردم‌را تحریض وترغیب وتشویق‌درامر
او می‌کردند تاپرده از روی کار برداشتند و نـام اورا بردند
و مردم نزد او رفتند و چون این ادعای خام راکرده بودکه
نایب‌خاص است، خودرا مفترض الطاعة قرارداده بود ومی‌-
گفت اطاعت از اوامر من‌واجب است وجمیع این‌امت باید
مرا بشناسند و رو به‌من آیندواعوان وانصار من‌باشند وچون
خواست‌که با این ادعا چیزی تازه هم داشته باشد ، بنا کرد
عبارتها برسبك قرآن نوشتن و سورهٔ یوسف را شرح‌کردن
و صد و ده‌سوره ساخت برای شرح سورهٔ یوسف‌که جمیع
آنها مزخرفات و اباطیل بود و جمیع کسانی که فی‌الجمله
ربطی درعربیت و علم داشته باشند ، می‌دانند که حـرفهای
عامیانهٔ مغلوط ومزخرفات‌به‌هم بافته است که‌اسباب‌مضحکه
است و عوام عجم هم که‌نمی دانند وآن طلاب هم‌که خود
اهـل غرض بودند به دلیل‌آنکه چون آن مرد سوره سوره
نامربوط می‌نوشت ،آن مریدان اصلاح می‌کردند و به قدر
عقول خودغلطهای‌آن را درست می کردند ومع‌ذلك‌خداوند
اورا رسواکرده بود ومملو ازغلط‌بود واصلاح پذیر نبود .

خلاصه در اول خودش نایب بود و کتابش هم شرح سورهٔ
یوسف . دید مردمی‌که باو گرویده‌اند احمقتر ازینند وازاین
بیشتر هم‌بار می‌برند. خرده خرده ازقرارنوشتهای منسوب‌به
اوکه در اطراف منتشر شده بود گفت من همان امام غائب
منتظر شما هستم واز شکم مادر سردر آورده‌ام وبه این شکل
بروزکرده‌ام واختیار باخود من‌است به‌هر شکل وبه هرجا و
هرطور که‌می خواهم بروز می کنم . حال خواسته‌ام که از
شکم مادر سربیرون کنم وعوام گوساله هم چون‌آن طلاب
با غرض را دیدندکه تسلیم می‌آورند و این نـا مربوطها را
اصلاح وتحسین می کنند تصدیق‌کردند وچون مشکلاتی‌ازو
سؤال می‌کردندکه جواب نداشت ، در جواب‌آنها مهملات
معماگونه می‌نوشت که‌هیچ ازآن نفهمند و چون در عبارت
غلطهای بسیاری داشت وبه‌او می‌گفتند می‌گفت عربی هفتاد
قسم است واین هم‌یك‌قسم‌است‌وآن‌گوساله‌ها قبول‌می‌کردند
وچون‌دید غلطهایش ازعذر واعتذارگذشت و مردم اعتراض
می‌کنند ، ازقرار نوشتجات منتشره گفت من قطب روزگارم
وهمهٔ عالم برگرد من می‌گردند وبه‌اذن واجازت من حرکت
می‌کنند وجمیع حروف وکلمـات آمدند ، پیش من سجده
کردند و من همه را مرخص کردم‌که هریك معنی دیگری‌را
بـدهد و خاصیت یکدیگـر را ببخشند و «برو» معنی «بیا»
را بدهد» .

شرح فوق از رساله‌ای خطی نقل شده که‌متعلق به‌دوست‌دانشمند
من آقای جلال محدث بود و قسمت‌های دیگر آن را در مقالهٔ راجع به
حاجی محمدکریم خان درسال پنجم مجلهٔ یادگار نوشتم واین‌جا برای
احتراز ازاطناب ازنقل آن خودداری می کنم .

اکنون که‌اسلوب ونوع نگارش او و داوری‌های مختلف دربارهٔ
نوشته‌های مختلف وی را ذکر کردیم، بی‌مناسبت نیست که چند سطری
راجع به‌کتب او هم بنویسم . اولین‌کتابی که او تألیف کرده موسوم
است به«رسالة‌العدلیة فی‌الفرائض‌الاسلامیة» . درهنگام تألیف‌این‌کتاب
درکربلابوده ازآن پس‌مقداری خطب مختلفه است که‌در بوشهر یا در-
حین‌سفر بـه‌مکه نوشته است وبعضی ازآنها عبارتند از : خطبتان فی-
ابوشهر ، خطبةفی کنگان ، خطبة فی جده ، خطبة فی مصیبة الحسین،
خطبة فی‌عیدالفطر .

تااین‌که تفسیر سورهٔ یوسف را به نحوی که‌گفتیم شروع کرد و
این تفسیربسیارمفصل است وصدوده‌سوره برای‌آن معین کرده وهریك-
را نامی نهاده واین‌نامها بیشترمقتبس ازسورکلام‌الله مجید است و در-
همین کتاب است که خود را العیاذ بالله از خاتم النبیین بالاتر دانسته
به ایـن دلیل کـه مقام محمد ص مقام الف بـود و مقام من نقطه ! !
وهمین‌کتاب است که سیدعلی محمد به توسط دعاة خود به طهران و
کرمان و اصفهان بـه‌نزد علماء فرستاده است . سومین کتاب او شرح
تفسیر «سورة العصر» است که‌دراصفهان به‌خواهش میرسید محمدامام-
جمعهٔ آن‌شهرو کتاب «نبوت خاصه»را هم‌پس‌ازاین‌کتاب برای منوچهر

خان گرجی نوشته است و دیگر کتاب قیوم‌الاسماء است . در صفحات
قبل به‌اشتباه من این‌کتاب را با تفسیر سورهٔ یوسف خلط‌کرده‌ام ، در
صورتی‌که این خود کتابی جداگانه است . یکی هم رسالهٔ موسوم به
فروع عدلیه است‌که در طی‌اقامت ۴۰ روزه درأصفهان ، ملامحمدتقی
هراتی‌آن را ازعربی به‌فارسی آورد .

دیگر ازکتب مهم وی‌یکی هـم«اسماء کل‌شئی» یا «چهارشان»
است وآن‌کتابی است بزرگ شامل ۱۹ واحد وهرواحد ۱۹ باب و هر
باب ۴ شأن- دیگرکتاب «ادلهٔ سبعه» است‌که هم به‌فارسی نوشته شده-
بود هم‌به‌عربی .

دیگر از کتب وی «کتاب الروح» است که اکنون بتمامی در
دست نیست و در شیراز نوشته شده ولی پس از اقدام صاحب اختیار
حسین‌خان نظام‌الدوله ،گویا باب ازترس ،آن‌کتاب را با سایر نوشته-
های خود درچاه ریخته وباین ترتیب کتاب ازبین رفته است یـاآن‌که
روحانیون شیراز برای جلوگیری ازاشاعهٔ‌کفریات وی ، آن‌را در چاه
انداخته‌اند واین‌کتاب‌گویا بسیار مفصل‌بوده است‌وبه‌قول‌خودش‌هفتصد
سوره وهرسوره هفتصدآیه !!!

دیگر تفسیر سورهٔ‌کوثراست‌که‌گویا درمقابل تقاضای سیدیحیی
دارابی نوشته است وتعجب‌این‌جاست‌که این‌شخص‌که‌به سورة‌الکوثر
تفسیر نـوشته ، در جـواب علمـای مجلس تبریز در بـارهٔ شأن نزول
این سوره و معنای‌کلمهٔ کوثر در این مورد نتوانسته‌است تـوضیح
بدهد .

تفاسیر دیگری هم باب نوشته مثل تفسیر بسم الله و تفسیر آیهٔ نور ، تفسیر احادیث کمیل و حدیث جاریه و غیره . از این گذشته مقدار نسبهٔ زیادی مکاتیب ازوددرست است که در آنها ادعای واهی خودرا عنوان کرده است و این مکاتیب یا خطاب به پیروان گمراه خود اوست یا خطاب به علماء ایران مثل مرحوم حاجی محمد کریم خان کرمانی یا کتابی (نامه‌ای) خطاب به‌شریف مکه موسوم به‌شریف‌سلیمان یك‌مقدار از آثاراو دعاهای مختلف و زیارتنامه‌های اختراعی است ویك قسمت هم آداب عبادت است و در این رشته ، کتاب «صحیفة‌فی‌اعمال سنة» ازهمه مفصلتراست وآنهم ۱۴ باب دارد وترتیب عبادات را در-هرماه‌شامل است مثلا الباب‌السادس فی‌حکم شهرالمحرم یاالباب‌الثامن فی‌حکم شهر عین‌الاول (یعنی‌ربیع‌الاول) والباب احدی عشرفی حکم جیم‌الثانی (جمادی‌الثانیه) . یك مقدار ازآثار وی نیز در سفر مکه به-سرقت رفته‌وآن بیشتر عبارت‌بوده‌ازشروحی برقصیدهٔ حمیری وسورهٔ بقرة وآیة‌الکرسی ومقداری ادعیه ساختگی .

اما کتابی که درآن‌بیش‌ازهمه از ادعای‌خود واز احکام و دعاوی ساختگی‌خودصحبت‌کرده بیان است واین‌کتاب را به‌دوزبان عربی و فارسی نوشته است . بیان‌عربی موجزتر است واصلا بیان فارسی‌شرح بیان‌عربی است. زیرا چون خود اوفهمیده بودکه‌مسلماً کسی ازعبارات عربی او چیزی نمی‌فهمد خواسته‌که به‌فارسی‌آن راشرحی‌کرده باشد تا اقلاچیزی دستگیردیگران‌بشودگواین‌که فارسی او ازعربیش صعب-الفهم‌تر وثقیل‌تر است . اصطلاح کلمهٔ بیان او هم باز اقتباس از قرآن

مجید است در سورهٔ **الرحمن‌علم‌القرآن علمه‌البیان** همان طورکه کلمهٔ ذکر که باب در کتاب آورده و خودرا نیزگاهی **ذکر** وگاهی **عبدالذکر** خوانده باز ازکلام‌الله مجید است‌که می‌فرماید **انانحن نزلناالذکر وانالهُ لحافظون**

به‌هرحال باب‌کتاب اساسی تعلیماتی خود را بیان نامیده وطبق معمول خود اساس تقسیمات‌آن را بر۱۹گذشته وکتاب را به ۱۹ واحد و هر واحد را به ۱۹ باب تقسیم کرده است ولی خود او یا علمش کفایت نکرده‌که این کتاب اساسی خود را تمام کند !! یا عمرش . زیرا فقط ۱۱ واحد را نوشته و کتاب را ناتمام گذارده و اتمام آن را به « من یظهره‌الله » حوالت کرده است . این داستان« من‌یظهره‌الله » خیلی مفصل است ، زیرا بهائی‌ها میرزا حسینعلی را من یظهره‌الله می-دانند. اما باب خود در یکی از نامه‌ها (الواح به‌قول خودآنها) به‌صبح ازل یعنی میرزا یحیی نوری برادرکوچکتر میرزا حسینعلی امر به‌اتمام وتکمیل‌کتاب می‌نماید «وصبح ازل هم فارسی باقی مانده را تا واحد یازدهم‌که دربیان عربی خودباب بود نوشته است وبقیه‌که هشت‌واحد باشد همان طور مانده و یکی از دلایل اثبات عقیدهٔ آنها تاریخ میرزا-جانی است‌که قبل از تفرقهٔ بابیه نوشته شده و درآن‌کتاب می‌نویسد که باب تکمیل بیان را به‌صبح ازل امرنموده است . رجوع شود به-«نقطة‌الکاف طبع وتصحیح پروفسور براون انگلیسی» ۱۲۶

بدین ترتیب ملاحظه می‌شودکه‌کتاب اصلی سیدعلی محمد با-همه سعی و حك و اصلاح ناتمام است و خود او و بیان عربی را تا-

واحد یازدهم بیشتر نتوانست بنویسد وخلیفهٔ او نیز فقط بیان فارسی را تا واحدیازدهم تکمیل کرده است. برای اطلاع بیشتر براساس و تعداد کتب سید علی محمد رجوع کنید به کتاب نیکلا و ترجمهٔ این کتاب (هرچندکه انتشار آن بسیار محدود بوده) وکتاب ظهور الحق وکتب براون در بارهٔ باب و کتاب « آئین باب » منتشره در اصفهان تالیف ع. ف (؟!!)

مقاله دوم

قرةالعین

در بارهٔ این زن شایعات افسانه آمیزی رواج دارد و بابیها و بهائیها او را بی‌نهایت بزرگ نشان می‌دهند. این مقاله بامراجعهٔبه کتب معتبر برای روشن‌کردن حقیقت نوشته شده .

در نام این زن اختلاف است وبعضی او را زرین تاج نوشته‌اند (کتاب‌نیکلا و مفتاح باب‌الابواب). ولی چنین به‌نظر می‌آیدکه نامش فاطمه وکنیه‌اش‌ام سلمه ولقبش زکیه بوده است (کتاب ظهورالحق). پدرش او را به نام مادر خود چنانکه مرسوم است فاطمه نامیده بود ، اما به‌پاس احترام مادر او را به‌آن نام نداء نمی‌کردند و ام‌سلمه می‌خواندند (ظهورالحق ۳۱۱ ج ۳ وکواکب ج۱ص ۶۰)

وی در سال ۱۲۳۳ در خانواده‌ای که عموما از روحانیون و مجتهدین بودند متولد شد. پدر وی ملاصالح برغانی بودکه با دو برادر

دیگر خود ملا محمد تقی و ملامحمد علی هرسه صاحب درجهٔ اجتهاد و در سراسر ایران معروف بودند ، بخصوص برادر بزرگ ایشان ملامحمد تقی برغانی فقیهی مشهور و در رعایت دقایق دین مبین اسلام بی‌نهایت باریك‌بین وسختگیر بود و او اول کسی‌است که با شیخ احمد احسائی (۱۱۶۶-۱۲۴۲ق) مؤسس‌مذهب شیخیه، برسراین مسأله که‌بعث اموات با بدن عنصری است یا جسد جوهری ، در افتاد وچون شیخ احمدعقیده داشت که بعث با جسد هورقلیائی انجام می‌گیرد ۱۲۷ ملامحمد تقی نظر او را مخالف کلام خدا دانست ۱۲۸ و او را کافر خواند ومردم را از دیدار وی منع نمود وشیخ احمد هرچه کوشید، نتوانست مردم را دوباره به‌دور خویش خواند و حتی درین باره به‌پیشنهاد یکی از طرفداران خود رساله‌ای نوشت به‌نام «اجوبة المسائل» و در آن از نظریهٔ خود دفاع کرد. ولی نفوذ ملامحمد تقی مانع ازآن شد که بساط شیخ احمد را دوباره رونق نخستین بازآید ۱۲۹

ازآن تاریخ به‌بعد دشمنی مابین ملامحمد تقی و سلسلهٔ علمای شیخیه برقرار بود و عاقبت نیز درین راه به‌قتل رسید. برادر دیگر وی ملاصالح هرچند که در امر دین متعصب بود ، اما نسب به شیخیه،مانند برادر خود، دشمنی نداشت و خود را در این بحث و نزاع بی‌طرف می‌گرفت . اما برادر سوم یعنی ملامحمد علی نزد شیخ احمد احسائی تلمذ نموده و طرفدار جدی وی‌گردید .

در چنین خانواده‌ای بود که فاطمه دختر ملاصالح متولد شد .

فاطمه هوش و فراستی عجیب و حافظه‌ای سخت توانا داشت

و همین عوامل سبب گردید که وی در درس و بحث و فراگرفتن مقدمات علوم اسلامی پیشرفت شایان کند ، بخصوص که وی در خاندانی روحانی و اهل بحث در علوم دین ، متولد شده بود . ملامحمدتقی برادرانش در همسایگی منزل خود دو مدرسه ایجاد کرده‌بودند: یکی برای طلاب، دیگری برای افراد خانوادهٔ خود (بهائیگری تألیف سید احمدکسروی) . درین مدرسهٔ اخیر همیشه بین عموها و فرزندان ایشان و برادران با یکدیگر مباحثه و محاجه برقرار بوده و فاطمه درین‌مباحثات ومشاجرات شرکت داشته وبهمین‌لحاظ ازکودکی با اصطلاحات دینی و احادیث و اخبار خو گرفته و درین مباحثات ورزیده شده بود . تا این که گویا اطلاعات بسیط وی موجب تعجب بعضی از مردم سطحی و عامی و همسایگان شده وعده‌ای از زنان در مسائل فقهی مورد احتیاج مذهبی‌خویش ازو کمك می‌گرفتند . فاطمه اغلب درمباحثات پدر وعموی خود مداخله می‌کرد واشکال می‌گرفت یا اشکالات خود را می‌پرسید . ملامحمد تقی که برادر زادهٔ خود را ، در عین داشتن اطلاعات دینی، صاحب جمال نیز دید وی را برای پسر خویش ملامحمد خواستگاری کرد وفاطمه به خانهٔ شوی رفت و از او سه فرزندآورد : دو پسر ویك دختر . از پسران او بعدها یکی به‌شیخ اسمعیل معروف شد دیگری به‌شیخ ابراهیم . در همین مواقع بود که اختلاف بین متشرعه و شیخیه سخت بالاگرفته بود و ملامحمد تقی به شدت ازعقاید و روش متشرعه حمایت کرده به‌شیخیه حمله می‌نمود ولی چنان که گفتیم ملامحمد علی برادر کوچکتر او و به مذهب شیخیه

گرویده بود وهم او بود که فاطمه را نیز با اصول مـذهب شیخ احمد آشنا ساخت .

فاطمه سخت به‌اصول و عقاید شیخیه عـلاقمند شد و به زودی با سیدکاظم رشتی که پیشوای مسلم و متفق علیه شیخیه و شاگرد خلف شیخ احمد احسائی بود مکاتبه پیدا کرد و سید وقتی مکاتیب و سئوالات وی را دید، ازاحاطهٔ وی برمسائل دین تعجب کرده به‌رسم زمان، وی‌ را به‌عنوان تشویق «قرةالعین» خواند .

ازآن تاریخ به‌بعد استمرار مطالعه درآثار شیخیه و تفحص‌کتب ایشان تمام حواس قرةالعین را به‌خود معطوف داشت و کم‌کم زندگی او را عوض کرد و باعث شد از زندگانی مقدس زناشوئی به‌دور افتاده و رهسپار کوی و کوچه و بازار شود. زیرا وی با عقاید شوهر و طرز استدلال و قیاسات پـدر شوهر خـویش موافقت نداشت و هرساعت کارشان به بحث و مشاجره و مجادله می‌کشید و سرانجام چون ایـن وضع برای هیچ‌کدام قابـل تحمل نبود ، قرةالعین با داشتن سه‌فرزند از شوهر و خانه و زندگی بریده ، به منزل پدر خود رفت . قرة العین همچنان باحرارتی هرچه تمامتربه‌مبادی وعقاید شیخیه‌پرداخته‌بودومرتباً باسید رشتی مکاتبه می‌کرد واقوامش چون چنین دیدند صلاح دانستند که وی سفری به‌کربلا کند شاید مسافرت و سیر وسیاحت خـاطر او را از این اشتغال جنون‌آمیز منصرف نماید ، بخصوص‌که در این موقـع خواهرش مرضیه با شوهرخود عازم عتبات بود.قرةالعین به‌شوق دیدار سید راه افتاد، تااین‌که به‌کربلا رسید و برق خیره کنندهٔ گنبدهای طلای

مزار سبط پیغمبر اکرم ، حسین بن علی سرور شهیدان و سید جـوانان اهل بهشت به چشمان او خورد . اما در این هنگام مرشد وی سیدکاظم مرده بود وشاگرد مشتاق نتوانست روی معلم خود را ببیند . قرة العین درخانهٔ حاج سیدکاظم نزد زوجهٔ وی ماند وبساط درس وبحث سید را ادامه داد .

درآن روزگار نیمی ازشاگردان سید به‌قصد دیدار شخص‌مقصود یابه اصطلاح خود «شمس حقیقت»گرداگرد ایران به‌تکاپو افتاده بودند. من جمله یکی ازشاگردان وی به‌نام ملاحسین بشرویه‌ای پس ازاعتکاف در مسجدکوفه وتحمل ریاضت و چله نشینی ، به‌سوی اصفهان وفارس روانه شد و قرةالعین بدو نوشت که اگر به مقصود رسیدی مرا ازنظر دور مدار . ملاحسین نیز پذیرفت .

درحینی‌که اصحاب سید رشتی کوچه به‌کوچه کوبه‌کو ، درپی شخص مقصود می‌گشتند ، قرةالعین حوزهٔ درس سید رشتی را تجدید کرده بود و در پس پرده می‌نشست وبه رفع وحل و طرح اشکالات دینی و فقهی می‌پرداخت و بساط شیخیه را همچنان نگه می‌داشت.

ملاحسین به‌کیفیتی‌که ذکر شد ، در شیراز به دام سید باب افتاد و به‌اوگروید و ضمناً مکتوب قرةالعین راهم بدونشان داد و باب‌هم او‌ را در عداد حروف حی‌یعنی ۱۸ نفر اولیه قرار داد . او تنهاکسی‌است که هم غائبانه جزء حروف حـی شده وهم بالاخره سید علی محمد را ندیده .

رسیدن‌کاغذملاحسین و ورود ملاعلی بسطامی‌یکی دیگرازمبلغین

بساط ادعائی پوچ سید علی محمد ، قرةالعین را که ماده‌اش برای شور و شر مستعد بود دگرگون ساخت. به طوری که علناً مبلغ باب شد و این معنی موجب اعتراض مردم متدین و مسلمان کربلا گردید ، تا آن جا که مردم پاکدین تحمل این مزخرفات را نکرده ، ازدحام عجیبی نمودند و خانهٔ سید رشتی را که محل سکنای قرةالعین بود سنگباران‌کردند و نزدیك بود که در این شورش عده‌ای کشته شوند وسرانجام والی عراق آن زن بی دین و خطرناك را به بغداد تبعید کرد . درین شهر،وی ابتدا به خانه شیخ محمد شبل رفت ، ولی پس از آن که در آن جا هم مایهٔ فساد شد وبساط تبلیغ راه انداخت والی اورا مجبور به اقامت در خانهٔ محمود افندی آلوسی کرد و او با همراهان خود یعنی مادر و خواهر ملاحسین بدان خانه رفت .

قرةالعین از همان روز که سخنان واهی سید علی محمد را پذیرفت، دیگراصول مقدس دیانت اسلام را رعایت نمی کرد و درین‌راه از سایر مریدان سید بلکه از مرشد گمراه و سخیف‌العقل خود نیز جلوتر افتاد و او اول کسی بود که علناً به حدود دیانت مقدس اسلام جسارت و تجاوز کرد . بدین معنی که چون در کربلا ، مردم و کسبه از راه حفظ طریقهٔ حقهٔ اسلامیهٔ خود به سید علی محمد و طرفداران گمراه وی دشنام می‌دادند ، مریدان باب به عنوان این که هر که شیعهٔ کامل و رکن رابع (اینها از اصطلاحات مذهب شیخیه است و همین اصطلاحات است که بهانه به دست شیادانی مثل باب داد . رجوع کنید به کتب شیخیه و ارشاد العوام و مقالهٔ این بنده در مجله یادگار

دربارهٔ مرحوم حاجی محمدکریم خان کرمانی سال پنجم) را سب کند کافر است،از بازاریان چیزی نمی خریدند و نمی‌خوردند . پس از آن که رسالهٔ فروع باب منتشر شد و در آن رساله ، باب نظر آل‌الله را یکی از مطهرات (به کسر هاء) دانسته بود ، قرةالعین از روی ضلالت وگمراهی به اصحاب خود گفت ازآن جا که من مظهر حضرت‌فاطمه (ع) هستم آنچه در بازار می‌خرید بیاورید تا نظر کنم و «هرچه من نظر نمایم طاهر می‌شود » (۱۳۰)مریدان وی نیز چنین کردند . چنانچه در متن گذشت رسم بابیه این بود که هر یك ازکسان خود را به نام یکی از آل‌الله و عترت خیرالمرسلین می‌خواندند و آن زن نیز برای خود خود چنان عنوانی جعل کرده بود .

قرةالعین برخلاف نص صریح قرآن کریم به حجاب هم عقیده نداشت . در ایام اقامت‌بغداد، هرچند دربرابر مردم از پس پرده‌گفتگو می کرد ، ولی درمیان مریدان خاص خود مقید به حجاب نبود بلکه بی آنکه روی خود را بپوشاند در برابر آنان ظاهر می‌شد و به بحث ومشاجره می‌پرداخت . عده‌ای از معتقدین باب که هنوز نفهمیده بودند که غرض چیست و هنوز نور اسلام از قلب‌آنان بکلی زائل نشده بود به این کار اعتراض کردند . قرةالعین به احادیث متوسل شد و بعضی اقوال که ستر وجه و کفین‌لازم‌نیست استشهاد نمود . اماچون‌نتوانست اعتراض صحیح‌آنان را جواب دهد ، قرار بر این شد که از سید علی محمد درین باره پرسشی شود . بنابرین نامه‌ای به همراه یکی ازمحارم سیدکاظم به‌نزد سید علی‌محمد درشیرازفرستادند . قاصد پیغمبردروغین

و پیشوای گمراهان را در شیراز نیافته در پی او به اصفهان رفت. ولی از آن جا نیز سید علی محمد را به ماکو برده بودند.

در ماکو نامهٔ قرةالعین و مخالفین به نظرباب رسید. باب آن‌نامه را جواب داد و همراه قاصد فرستاد. وقتی جواب رسید، گروه بابیه درکاظمیه جمع شدند و کاغذ را خواندند. در این نامه پس از آن که میرزا علی محمد، مخالفین قرةالعین را «متزلزل» خوانده بود، راجع به قرةالعین نوشته بود: «...واعلم‌انها امرأة صدیقة عالمة عاملة طاهرة» از آن لحظه کلمهٔ طاهره لقب وی قرارگرفت (کواکب و ظهورالحق). هرچند که بر اثر این توقیع عدهٔ زیادی سر از اطاعت پیچیده و بساط جدید را که مخالف مذهب اسلام بود ترك کردند، ولی موقعیت این زن در نزد کسانی که هنوز درمرحلهٔ اطاعت باب بودند بالا رفت.

در طی اقامت بغداد همچنان که گفتیم طاهره از بحث و تبلیغ دست برنداشت و علمای اهل سنت وتشیع را به مجادله بلکه به‌مباهله خواند و مجملا سر و صدای وجوه مردم وعلما را درآورد تا آنجاکه به امر سلطان عثمانی وی را از عراق به ایران تبعیدکردند.

ورود این زن به ایران نیزبی سر و صدا صورت نگرفت. بلکه مریدان وشاگردان وی به تعداد زیادی وی را بدرقه کردند و عده‌ای تا کرمانشاه وبعضی‌تا همدان وی را همراهی‌نمودند. هرجا پای قرةالعین می‌رسید آشوبی به‌پامی‌شد. چه وی‌از دعوت وتبلیغ و علما طبق وظیفهٔ مقدس خود ازمنع وجلوگیری انتشار عقاید وی باز نمی‌ایستادند. وی درکرمانشاه چهل روز توقف نمود و در این مدت آشوب و هیاهوئی

به راه انداخت. حتی مجتهدین شهر را به مباهله دعوت کرد تا آنکه آقا عبدالله مجتهد به ستوه آمده مخفیانه‌کسی پیش خویشان وی‌فرستاد که وی را به‌نحوی ازکرمانشاهان‌بیرون برند. اقرباء وی نیز به‌کمك افراد تابعهٔ صفرعلی‌خان سرتیپ، شبانه‌وی را ازکرمانشاه بیرون‌بردند. ولی در همدان هم باز بساط تجدید شد وجنگ و نزاع درگرفت تا این که بالاخره برادران وی رسیده او را به رفتن به قزوین راضی کردند و قرةالعین مریدان خود را نیمی امر به مراجعت و نیمی امر به اقامت همدان نمود وتنها چند نفر با اوهمراه شده به قزوین رفتند و پس ازیك ماه متوقفین درهمدان نیزاجازهٔ مراجعت یافتند.

همین‌که قرةالعین به قزوین وارد شد درآن شهر جنب وجوشی برپا گردید. عده‌ای فریفتهٔ کلمات وی شدند و اکثر نیز برای تحقیق وکنجکاوی‌ازکار این زن، روی بدو آوردند وکار وی سخت بالاگرفت. بدیهی است که ملا محمد تقی فقیه متدین بزرگوار گذشته از بدنامی و رسوائی ارتداد برادرزاده، نمی‌توانست توهین و حملهٔ اورا به دیانت مقدس اسلام تحمل‌کند ونسبت به این وضع سخت اعتراض می‌کرد و چون شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی واخیراً سید باب را موجد این اغتشاش و هیاهو می‌دانست برسر منبر بدانان سخت حمله می‌کرد و از اظهار سب و لعن خودداری می‌نمود. یك علت دیگر برخورد شدید ملامحمدتقی با قرةالعین هم این بودکه درابتدای ورود به قزوین هرچه با او به زبان‌کتاب خدا و احادیث محاجه‌کرد، برادرزادهٔ گمراه زیربارنرفت‌وحتی‌حاضرنشد دوباره باملامحمد شوهرخویش زندگانی-

کند . بدین عنوان که گفت وی شیعیان کامل (شیخ احمد و سید کاظم و
سید باب) را لعن می‌کند پس کافر است و من طاهره‌ام و میان ما، صلح
و آشتی امکان پذیر نیست . به هرحال ملا محمد تقی همچنان برسرمنبر
حمله به‌بابیه می‌کرد.حتی‌وقتی یکی از آنان راکه تازه‌به قزوین وارد-
شده‌بود به امر او مردم باسنگ وچوب بزدند و او را به نزدملاآوردند.
او هم فرمان داد تا وی را به سختی فلک کردند و چوب زیادی زدند .
این واقعه بر کینهٔ بابیه متعصب و تند افزوده ، قصد قتل آن پیر مرد را
نمودند .

با این‌که بابیه سعی دارند که قرةالعین را از تهمت قتل ملامحمد
تقی مبری بدانند و در این باره توجیهاتی می‌کنند ، ولی مدارك متقن
تاریخی ثابت می‌کند که قتل آن مرد روحانی به امر و اطلاع وی‌بوده
است . چه یك چند روز قبل از وقوع این قضیه ، وی جمعی از افراد
عرب را که به همراهی او تا قزوین آمده بودند ، به اصرار از قزوین
خارج نمود و حتی در جواب یکی از آنان که گفت چرا شیخ صالح
و ملا ابراهیم و دیگران نمی‌آیند ؟ گفت آنان برای کار مهمی مانده‌اند
و به‌زودی دراین شهر غوغائی خواهد شد و من نمی‌خواهم که شما در
این شهر تا آن هنگام مانده باشید . پانزده روز بعد از این امر ، واقعهٔ
قتل ملامحمد تقی پیش آمد و کیفیت آن به اختصار چنین است که در-
هنگام سحر وقتی که مجتهد برسر سجاده نشسته بود ، شیخ صالح نام
شیرازی از متعصبین مذهب شیخیه و از معتقدین پا برجای باب وی را
با سر نیزه‌ای مجروح کرد و زخمی منکر بردهان او زد به طوری که

زبان‌وی شکافته شد . تا دو روز، روحانی پیر مرد بیچاره که شهید راه
حقیقت جوئی خود و تعصب جمعی بی‌دین گمراه من جمله برادر زاده
و عروس خود شده بود رنده بود و با وجود آنکه سخت تشنه می‌شد
نمی‌توانست به علت زخم زبان و دهان آب‌بنوشد. بالاخره با وضع
فجیعی بدرود حیات گفت . به این عمل قرةالعین عنوان و اسمی جز
قساوت و حشیانه و تعصب شدید نمی‌توان نهاد . روحانی متدین
بزرگوار و پیر مردی عاجز را به جرم داشتن عقیده‌ای کشتن ، آن هم
بدان وضع دلخراش ، بخصوص که قاتل برادر زادهٔ وی باشد، جرمی-
است که بهیچ‌گونه‌پرده پوشی نمی‌توان‌کرد. البته مخالفین‌این فرقه تا-
آن جاکه توانستند در زشتی این عمل مطالب مفصلی‌گفتند و نوشتندو
حتی زشتی این عملیات به خدی‌بوده که بعدها اهل آن فرقه نیز به تند-
رویهای‌قرةالعین‌چندان‌روی‌رضایت نشان‌نداده‌اند.چنانکه خواهرمیرزا-
حسینعلی بعدها در حق قرةالعین و تندیهای وی‌گفته است که قرةالعین
یك دفعه بی‌حکمتی کردوهنوزازکلهٔمردم نمی‌توانیم بدرآوریم»(۱۳۱).
به هرحال این عمل قرةالعین تأثیر عجیبی در مردم قزوین کرد و مردم
که نسبت به مجتهد اعلم وبزرگوار خویش ارادتی بی حد داشتند جداً
تقاضای قصاص قاتلین او را نمودند ، بخصوص که ملامحمد پسر ملا
محمد تقی ـ که پس ازکشته شدن مسلمانان او را شهید ثالث (۱۳۲)
خواندند ـ براثر کینهٔ رفتار گذشته که آنگاه پدر کشی هم بدان‌اضافه-
شده بود دراجراء حکم اخذ و قتل کشندگان‌پدر،خاصه قرةالعین،جهدی
فراوان‌کرد . حکومت دست به‌کار توقیف وحبس مظنونین شد . ولی

یکی از بابیه به‌نام سید صالح شیرازی در نزد حاکم صریحاً اقرار به‌قتل
نمود تا مگر سایر رفقا و همکاران را از قتل برهاند . اما حکومت وی‌-
را نیز توقیف نمود . بالاخره پس از پرسش و استنطاق ، شش نفر از
بابیه‌را گرفته به‌طهران فرستادند. از آن جمله میرزا صالح عرب و میرزا-
ابراهیم محلاتی که هر دو از واردین به مسائل مذهب شیخیه بـوده و
همراه قرةالعین از عراق عرب تاقزوین آمده بودند و دیگر قاتل‌اصلی
یعنی میرزا صالح شیرازی که از دست مأمورین بگریخت و یـك چند
متواری بود تا آن‌که به اصحاب ملا محمد علی بارفروشی ملقب به -
قدوس پیوست و روزی از طرف قوای دولتی گلولهٔ توپ بر سرپوش
اطاق ملا محمد علی افتاد و آتش گرفت. شیخ خواست آتش راخاموش
نماید. گلولهٔ دیگر برسرش آمده او را هلاك کرد (۱۳۳) ازاین شش‌نفر
حاجی اسدالله چون فوق‌العاده پیر بود ، براثر رنج سفروسختگیریهای
مأمورین، به رسیدن‌به‌طهران مرد و شیخ صالح عرب را نیز به ملامحمد
سپردند و به دست وی سربریده شد و شیخ صالح شیرازی قاتل اصلی
چنانکه گفتیم موفق به فرارگردید . ملا محمد که هنوز از قتل پـدری
چنان شریف و بزرگوار سوزان و ملتهب بود ، می‌خواست که سه نفر
بقیه را نیزبکشد . ولی ناصرالدین شاه‌بدین امر رضایت نداد وملامحمد
هرقدر التماس کرد مفید نیفتاد . بالاخره بدان راضی شد که آن سه را
به‌قزوین برده دور قبر پدربگرداند و سپس آزاد نماید. شاه این‌پیشنهاد-
را قبول کرد و ملا محمد آنان را به قزوین برد و در طی بلوائـی دو
نفر دیگر یعنی ملا ابراهیم محلاتی و شیخ طاهر نیزکشته شدند به این

معنی که‌آن دو را به درختی بستند و در معرض تماشای مردم درآوردند
و مردم نیز هجوم کرده آنان را مجروح و مقتول ساختند و شك نیست
که ملا محمد نیز به‌قتل آنان راضی بوده. اما با ایـن همه مجازات و
قصاص،ملامحمد امام‌جمعه‌تشفی نیافت بلکه از این که می‌دیدقرةالعین
با آن که‌جرمش‌ثابت‌است‌هنوز زنده‌مانده‌بحق‌برخشم‌وخشونتش‌افزوده‌-
می‌شد. به‌همین‌نظرشروع به‌سروصدا وفعالیت نمود و نتیجه‌این شد کـه
کار را بر قرةالعین که در خانهٔ حاکم به عنوان‌توقیف به‌سر می‌برد و از
طرف ملا محمد شوهرش نیز تحت نظر بود سخت گرفتند.

چون دراین‌هنگام‌ازبزرگان بابیه کسی‌بدونزدیك نبود،وی‌کاغذی
به طهران برای میرزا حسینعلی پسر میرزا بزرگ نوری فرستاد. این
شخص و برادرش میرزا یحیی صبح ازل از اولین گـروندگان باب و
بدعت نوین وی‌بودند. نامهٔ قرةالعین مشعربروضع حال وی واستمداد-
از میرزا حسینعلی بود . نجات قرةالعین از حبس و آمدن او به طهران
برای بابی‌ها لزومی تمام داشت ، بخصوص که هم‌چنان‌که ذکرمی‌شود
فکرتشکیل انجمن بدشت و طرح بدعتهای‌سوء این مذهب در میان‌بود
و بدیهی است بدون وجود قرةالعین که ازبانیان این اساس بود انجمن
عمومی نمی‌توانست تصمیمی بگیرد . میرزا حسینعلی نـوری ، میرزا
هادی از طایفهٔ فرهادی قزوین را به یاری قرةالعین فرستاد و او به‌کمك
زنان خانوادهٔ خود توانست قرة العین را از خانهٔ حاکم ربوده مخفیانه
به اتفاق یك نوکر قلی نام به طهران آورد . این کاروان‌کوچك برای
آن‌که به چنگال مأمورین حکومت نیفتد از راهی غیرعادی خود را به-

قریهٔ اندرمان‌نزدیك حضرت عبدالعظیم رسانید . از این نقطه، قلی‌برای اعلام ورود طاهره به خانهٔ میرزا حسینعلی رفت و او شبانه به اندرمان رفته قرةالعین را همراه برادر خودموسی به خانه‌ای که برای او تهیه کرده بود فرستاد . چند روز پس از این واقعه سران بابیه به طرف خراسان روانه شدند و در ناحیهٔ بدشت متوقف گردیدند . از خراسان هم ملامحمدعلی قدوس به‌آن‌جا رسید. این عده به‌دو اردو تقسیم گردید: یك‌دسته تحت ریاست ملا محمد علی بار فروشی ملقب به‌قدوس، دستهٔ دیگر به ریاست قرةالعین و میرزا حسینعلی نوری .

«بدشت ناحیه ایست محدود از شمال به کوههای بسطام و دامنهٔ کلاته از مشرق به خیرآباد و از طرف جنوب به قریهٔ سعید آباد و از طرف مغرب به باغ زندان و شاهرود. آثار و خرابه‌هائی ازکاروانسراها و آب انبارهای شاه عباسی در آن دیده می‌شود و چون در قدیم محل عبور و مرور قوافل و مسافرین خراسان و طهران و مازندران بوده ، اهمیت بیشتری داشته ولی پس از احداث جادهٔ اتومبیل روکه از یك کیلو متری آن می‌گذرد اهمیت سابق خود را از دست داده است . مسافتش تا شاهرود هفت کیلومتر و دارای‌آب و هوائی معتدل و زمینی حاصل خیز است . با این همه اکنون بیش از ششصد نفر جمعیت ندارد (۱۳۴)» . بدشت از نظرتقسیمات کشوری، اکنون جزو دهستان زیر استاق از توابع شاهرود است (۱۳۵) .

در این ناحیه کاروان بابیه که جز سه چهارنفر ، بقیه از مقصد و علت حرکتش بی اطلاع بودند ، متوقف شد . سه نفر پیشوای آنان

هر یك در باغی سکونت گزیدند و سایرین نیز در زیر چادر ها مستقر شدند .

اجتماع بدشت برای دو منظور بود: یکی نجات باب از زندان ماکو دیگر تعیین تکلیف بابیه با دین اسلام و اعلام جدائی و مخالفت صریح با دیانت حضرت ختمی مرتبت . راجع به نجات باب، چون مسافرین زیاد از آذربایجان به طهران می‌آمدند بخصوص که‌بابیه خود به ماکو ، سفرهای مکرر می‌کردند و من جمله ملا حسین‌بشرویه پس از دیدار باب ، وضع سخت او را به اطلاع یاران خود رسانده بود، بابیه تصمیم به نجات او گرفتند . نتیجهٔ تصمیمات بزرگان بابیه در بدشت این شد که به هر قیمتی هست باب را از ماکو یا به قول سید علی محمد « ارض باسط » برهانند و ترتیب‌کار را چنین نهادند که دعاة و مبلغین به اطراف بفرستند تا کلیهٔ مؤمنین به باب را تشویق به‌مسافرت ماکو نمایند و پس از آن که اجتماع به اندازهٔ کافی قدرت‌یافت از شاه درخواست عفو باب نمایند و اگر شاه مخالفت کرد با‌حمله به سربازخانه و قراولان سید علی محمد را از زندان خارج کنند و در مقابل دولت بایستند و چنانچه دولت سخت گرفت ونتوانستند ایستادگی‌نمایند به خاك روسیه پناه‌برند . در اخذ این تصمیم قرةالعین بیش از دیگران اصرار داشت و این پیشنهاد اثر فکری او بود که به‌کمك فصاحت و شور مخصوصی به سایرین قبولاند .

اما موضوع دوم به این سادگی نبود . قرةالعین زنی بود که می‌خواست هرگونه قید وبندی را از دوش‌خود بردارد به همین جهت

با آن که در مقابل مردم ، در ابتدا نسبت به کلیهٔ ظواهر شرع مقدس اسلام تظاهر می‌کرد ، ولی باطناً از قیود و رسومی کـه هر آئینی از داشتن آن ناگزیر است دلتنگ بود . اساساً ادیان الهی کـه پیغمبران بزرگ برای اصلاح بشریت آورده‌اند و به تبع آن درمذاهب سیاسی ، همه جا خیر اجتماع و جامعه درنظرگرفته شده است و به همین جهت اغلب اوقات آزادی مطلق و بی بند وبار فرد را برای اصلاح اجتماع محدود میکند و باید هم چنین‌باشد. چه اگر افراد بشر نخواهند که از قسمتی از حقوق خود گذشت نمایند اجتماع‌صورت نمی‌گیرد وجامعه به وجودنمی‌آید بلکه دورهٔ تاریك توحش و انفراد بشرتکرارمی‌شود. این یك بحث منطقـی است . ولـی بعضی اشخاص نمی توانند یـا نمی‌خواهند زیر بار این منطق صحیح‌بروند . قرةالعین هم ازآن‌گونه اشخاص بود . وی اصرار داشت که آنچه اسلام‌آورده درهنگام ظهور باب ملغی و منسوخ است و چون باب قائم است و قائم حق دارد در مذهب تصرف نماید ، پس شریعت‌اسلام از ظهور قائم دیگـر منسوخ است و چون قائم هنوز احکام و تکالیف جدید را مدون‌وتکمیل‌نکرده‌است ، زمان ، زمان فترت است وکلیهٔ تکالیف از گردن مردمان ساقط است . از سه نفر رؤساء بدشت میرزا حسینعلی‌عقاید قرةالعین را تأیید می‌کرد و ملامحمد علی بارفروشی‌هرچندکه خودنیزچنین می‌خواست ولی جرأت ابراز این معنی را نداشت . بالاخره افسون آن زن عجیب بر ریا و تظاهرملامحمد علی غلبه‌کرد و او نیز دربرابرحسن وفصاحت و وجاهت وی‌سپر انداخت. پس ازآن‌که درقسمت نهائی امر موافقت

حاصل شد ، پیدا کردن راه عملی این منظور سخت مشکل می‌نمود . قرةالعین خود مشکل را حل نمود . بدین معنی کـه پیشنهاد کرد : من روزی در هنگام موعظهٔ روزانه بی‌حجاب خود را به مردم می‌نمایانم . امر از دو حال خارج نیست یـا خواهند پذیرفت که فهوالمطلوب یـا جمعی که در حال تزلزلند (به اصطلاح آنها یعنی هنوز نوری اندك از عقل و دیانت اسلام روح آنها را روشن داشته) اعتراض خواهند نمود و برای شکایت نزد قدوس که در آن روز نباید در مجلس حاضر باشد خواهند رفت . وی ایشان را به سخنان‌گرم ونرم ولی دوپهلو وموجب شك چند روز نگه خواهد داشت و چون به موجب مذهب اسلام زنان مرتده (برخلاف مردان که مستحق اعدامند) باید با نصیحت و دلالت و موعظه به راه راست هدایت شوند ، قدوس مرا مرتده اعلام خواهد کرد وروزی بامن مباحثه خواهدنمودومن دراین مباحثه وی را مجاب‌خواهم‌کرد تا مردم قانع شوند بخصوص که تاآن وقت شور وحرارت اولیه از بین رفته و چشم وگوش آنان پرشده است . این نقشهٔ شیطانی به اتفاق‌آراء تصویب شد وقرةالعین برای اجراءآن‌آماده شد . در روز معین، بابیه به طریق مألوف‌برای شنیدن سخنان قرةالعین حاضرشدند . چه معمول این بودکه هرروز یکی برای‌آن‌گروه موعظه‌کند . قرةالعین که در آن روز بهترین لباس خود را در برکرده و صورت گندمگون و حسن خداداد خود را به کمك مشاطه به بهترین طرزی آراسته بود حسب‌المعمول در پشت پرده قرار گرفت و شروع بـه سخن نمود و فصاحت عجیب و حرارت‌کلمات به خصوص اضطراب وی در برابر

کار فوق‌العاده‌ای که می‌خواست انجام دهد ، تأثیر کلام وی را به حد اعلی‌رسانده بود . بدیهی است که سخنان او از چه مقوله بود . وی گفت : « ... ای اصحاب این روزگار از ایام فترت شمرده می‌شود امروزتکالیف شرعیه‌یکباره ساقط است واین صوم وصلوة‌کاری‌بیهوده‌است . آنگاه که میرزا علی محمد باب اقالیم سبعه را فروگیرد و این ادیان مختلف را یکی کند تازه شریعتی خواهد آورد و قرآن خویش را در میان امت ودیعتی خواهد نهاد . هر تکلیف که از نو بیاورد برخلق روی زمین واجب خواهدگشت . پس، زحمت بیهوده برخویش روا ندارید و زنان خود را درمضاجعت طریق مشارکت بسپارید و در اموال یکدیگر شریك و سهیم باشید که در این امور شما را عقابی و عذابی‌نخواهدبود » (۱۳۶). در میان همین بحث پرحرارت به اشارهٔ قرةالعین پرده به یك سو افتاد و قرةالعین همچون زنان پریروی افسانه‌ای دربرابر کسانی که منتظرهمه چیز بودند جز این منظره ، ظاهر شد . اثر این عمل شدید بود . چه عده‌ای دستان خود را بر صورت گرفته صدا به اعتراض برداشتند و عده‌ای از آن محل فرار کردند و تنها چند نفری خیره خیره به حسن و جمال وی نظر دوخته بودند . قرةالعین برای جلب قلوب ، چند قدمی در میان صفوف آنان رفت ولی این کار نتیجه‌ای نداد و بالاخره میرزا حسینعلی عبای خود را بردوش او انداخته وی را ازصحنه بیرون‌برد . کسانی که قدری باهوش بودند و هنوز ایمانی در دل داشتند ، به زودی حس کردند که این مقدمات برای چه نتایجی است و ازهمان لحظه خود را کنار کشیدند

و کیش جدید را ترك گفتند . ولی عده‌ای دیگر به صورت اعتراض به نزد قدوس‌رفتند وقضایا را برای او بیان نمودند . قدوس اظهار تعجب کرده‌گفت « اگرچنین است که شمامی‌گوئید قرةالعین مرتد شده‌است . اما شاید هم مقصود بزرگتری داشته باشد . قدوس درعین آن‌که مطابق عقیده و سلیقهٔ معترضین صحبت کرد ، با کلمات دو پهلو و جمله هائی یکی به نعل و یکی به میخ ، در دل معترضین ایجاد شك وشبهه نمود. مثلا راجع به‌کیفیت حجاب گفت هرچند که جنبهٔ عرفی حجاب بیشتر از جنبهٔ شرعی‌آن است ولی بالاخره لازم می‌باشد . اما شماباید بدانید که در صدر اسلام هم زنان بی‌حجاب بودند تا وقتی‌که یکی‌ازاعراب بی ادب نسبت به عایشه زوجهٔ پیغمبر اسائهٔ ادبی‌کرد . از همان لحظه آیهٔ حجاب نازل شد . با این همه به این‌کیفیت امروز حجاب معمول نبوده درقرآن هم فقط راجع به زنان پیغمبر است . با این همه وجود چادر لازم است . چه گذشته ازآنکه سنتی شده است ، حافظ عفت و ناموس زنان ماست گواین‌که محققاً اگر رسم برغیر ازاین جاری‌شده‌بود ، مردان با آن خو می‌گرفتند و چنین سختگیری نمی‌کردند .

اما در مورد نسخ قرآن و رفع تکالیف و وضع شریعت جدید هیچ کس جرأت اظهارچنین‌مطالبی راندارد.تنها مهدی(ع) بایدآنچه را منظور قرآن است برای ما تشریح کند». بدین ترتیب قدوس بامعترضین کنار می‌آمد و درضمن‌هم‌گوش‌آنان‌را به بدعت جدید پرمی‌کرد و دردل پاك و سادهٔ آنان ایجاد شبهه می‌نمود . در خلال این چند روز قرةالعین‌کسانی راکه نسبت بدو وفادار مانده و عمل او را عین مصلحت

تمیزداده بودند به دورخود جمع کرده آئین یا بهتر بگویم بدعت جدید را برای ایشان توضیح می‌داد . در ضمن هم ملامحمد علی قدوس وی را کافر خواند. روزی قدوس درمحضر درس معمولی خود نشسته بود که دو نفر جوان از یاران قرةالعین از در وارد شدند و گفتند «... می‌فرماید که شما بی آنکه جسارت بحث ومکالمه داشته باشید ازما بدگوئی کرده‌اید . این رسم نیست . با ما مباحثه کنید . در این صورت هر که مغلوب شد ازغالب اطاعت کرده ازگفتارخودباز خواهدگشت.» قدوس گفت این زن از دین خارج شده و من مایل نیستم او را ملاقات کنم یا با وی بحثی نمایم .آن دو مردگفتند این جواب مأموریت ما نیست. ما مأموریم که شما را به لطف وخوشی نزد ایشان ببریم و اگر نیائید سر شما را خواهیم برد یا این که شما ما را بکشید. از این سه صورت کاربیرون نیست.قدوس‌رو به‌اصحاب خود کرده گفت رأی رأی‌شماست. هرچه بگوئیدمطیعم. مریدان پس ازیك بحث شدید مباحثه را برریختن خون ترجیح دادند و قدوس به نزد قرةالعین رفت و صحنهٔ ساختگی قبلی تشکیل شد و قرةالعین شروع به سخن کرد وثابت کرد که مطابق اخبار و احادیث ، مهدی باید حقایق را به مردم بیاموزد و در مقابل او، عمل و قوانین کلیهٔ انبیاء سلف بی‌ارزش است . قدوس برطبق نقشهٔ قبلی مجاب شده اقرار کرد که گفتار و کردار قرةالعین صواب بوده و از گفتارسابق خود نسبت بدومعذرت خواست و کلیهٔ اصحاب او بی آن که بدانند این صحنه‌ها تماماً ساختگی ومطابق نقشه بوده سراطاعت نهادند و بدعت جدید را پذیرفتند .

وقتی کلیهٔ افراد مجتمع در بدشت آئین اباحی جدید را پذیرفتند زن و مرد در یکدیگر افتادند و افسانهٔ «باغ اپیکور » را لباس حقیقت پوشاندند وبه اندازه‌ای افتضاح کردند که حتی مورخ متدین بابی حاجی‌میرزا جانی نتوانسته است آن را ندیده بگیرد و با آن که به تأویلات و تفسیرات دور و دراز ازآیات و اخبار ولفاظی وجمله پردازی خواسته آن را نیکو جلوه دهد ولی نتوانسته است وچون درهمان زمان افتضاح این امر به شیاع رسیده بود حاجی‌میرزاجانی اصراری می کند که این مطالب مهمل است و اگر هم بوده به علتی بوده. مثلاجائی می‌نویسد: «هرگاه مردم در اول ظهور قوهٔ تحمل امر توحید را نداشته باشند ایضاً بر ایشان احکام حدود می‌نویسند تا مردم قوه بگیرند . آن وقت نسخ می‌شود . ولی در مدت رجعت حجبات کم کم مرفوع می‌شود تا آن که حقایق ثابت گردد و سیر در نبوت نمایند که جنت احدیت بوده باشد . الحال محل ذکر آن نیست . همین قدر عرض نمودم که گوش به حرفهای واهی مردم نکنید که جمعی رفتند در بدشت وهرزگی کردند تابدانی که ایشان مردمان بزرگی بودند .» (نقطه الکاف ص۱۵۲) اماکاری که این «مردمان بزرگ» کردند تنها «حرفهای واهی مردم» نبود بلکه به قول میرزا جانی در قشون ملا حسین بشرویه از جدی ترین پیروان باب از نوع کارهای بدشت خبری نبود ودر اردوی مازندران بسیارسختگیری می‌شد وحتی‌ملاحسین گفته بودمن‌بدشتیها را حد می‌زنم (ایضا ص۱۵۴)خلاصه دربدشت به تعبیر خودشان هرجا «سماء مشیت» بود بر «ارض اراده» تطابق یافت !.

بالاخره ساکنان بدشت تحمل این وضع زشت شنیع را نکرده «ازهای وهوی ایشان وازشور وسرورشان (ایضاً ص۱۵۴)» خسته شدند وشب هنگام برآنان حمله‌بردند. به این جهت بابیه که۲۲روز درآن ناحیه تمام قوانین مذهبی و عفت و ناموس اخلاقی را زیر پا گذاشته بودند ، از بدشت خارج شدند . ولی خبر افتضاح همه جا پیچیده بود. چنان‌که حاجی میرزاجانی می‌گوید «خبر کیفیت بدشت قدری راست و قدری دروغ درآن صفحات مازندران شهرت یافته هرکجاکه حضرات می ـ رفتند ایشان رابه رسوائی هرچه تمامتربیرون می‌کردند»(ایضا ص۱۵۴) جمعیت بابیه به شاهرود رفتند . ازآن‌جا به میانه سر و ازاین محل به ـ وزوار رسیدند.چون درطی راه ملامحمدعلی به‌قرةالعین سخت نزدیک ـ بود «اندك اندك دل در قرةالعین بست و عاقبت‌کار براین پیوست که هر دو در یك محمل نشستند وساربانی‌که مهار شتر داشت شعری چندانشاد کرد بدین شرح که اجتماع شمسین و قران قمرین است و این اشعار ـ را باآهنك حدی تغنی می‌کرد و طی مسافت می‌نمود . دریکی از قراء هزار جریب وی به‌اتفاق قرةالعین به حمام رفت و با اوهمخوابه شد» . چون مردم هـزار جریب از عقیـده و کیش ایشان آگهی یافتند برآنها تاختند واموال واثقال ایشان‌را به نهب وغارت بردند.» این شرح که از اعتضاد السلطنه مـورخ مسلمان است بـا اشاراتی که حاجی میرزا ـ جانی درنقطة الکاف می‌کند تأیید می‌شود،هرچندکه حاجی نگفتنیها را نمی‌خواهد بگوید .

ازاین نقطه به بعد براثر بروز این‌گونه وقایع بین ملامحمدعلی

از طرفی و قرةالعین و میرزا حسینعلی از طرفی جدائی می‌افتد . اولی به‌طرف بار فروش و دستهٔ اخیر به بندر جز و اشرف (بهشهر حالیه) و ازآن‌جا به نور رفتند و به قول اعتضاد السلطنه «در غارت دل و دین و اغوای مردم چندان‌که توانست جد و جهد بکار برد» .

درحین حرکت به نور، آن زن مدتی درخانهٔ حاجی ملا محمد شریعتمدار ماند. ولی‌چون وجودش مایهٔ فساد بود، سعیدالعلماء وسایر علمای مازندران مانع ازتوقف وی شده،وی بالاجبارازراه‌آمل به‌طرف نور رفت و پس‌ازاقامت‌کوتاهی درسعادت‌آباد ودارکلا وقریهٔ وازبه‌ـ تاکرنور که مولد وملك میرزا حسینعلی بود رفت . درخلال این مدت سایرگمراهان فرقهٔ بابیه بساط خونریزی شیخ طبرسی را به پا کردند و آن هنگامهٔ فجیع را به وجودآوردند. قرةالعین درصدد برآمدکه به‌قلعه برود. ولی قشون دولتی اطراف قلعه را کاملا محاصره‌کـرده بودند و قرةالعین به چنگ سپاه اسلام افتاد و اورا به طهران فرستادند ودرخانهٔ میرزا محمود خان کلانتر تحت نظر قرارگرفت.

این جا باید به این نکته توجه‌کردکه دورهٔ اقامت اودرمازندران زیاد روشن نیست . حتی تاریخ دقیق دستگیری او را کسی نمی‌داند و درکتب بابیه و بهائیه دقتی در این خصوص دیده نمی‌شود . قولـی‌که نقل کردیم از مورخین بهائی بود و آنهـا سعی دارند کـه قرةالعین را به خود وبه میرزا حسینعلی نزدیك بدانند. اما درعوض نویسندهٔ نقطة‌ـ الکاف و سایر مورخین بابی می‌نویسندکه قرةالعین پس از تبلیغ درنور عازم بارفروش شده به قدوس ملحق شد و دراین‌جا میرزا یحیی نوری

معروف به صبح ازل را ملاقات کرده و به دستور قدوس ، صبح ازل۔
را به جایی که مأمور بود ، برده و ظاهراً قرةالعین از آن‌جا باز به نور
رفته است . به نظر مورخین بابی قدر مسلم آن است که وی در تمام
طول جنگ طبرسی (شوال ۱۲۶۴- جمادی‌الثانیه ۱۲۶۵) در صفحات
مازندران‌سراً وعلناً مشغول تبلیغات بود و دراین مدت مکرراً صبح‌ازل۔
را ملاقات کرده و عاقبت پس از خاتمهٔ جنگ طبرسی درنور به دست
اهالی دستگیر وتحت‌الحفظ به‌طهران اعزام شده (رجوع کنید به مجمل
بدیع و نقطة‌الکاف و کتابی که به مناسبت صدمین سال قتل قرةالعین ،
بابی‌ها نوشته‌اند .)

با اینکه درخانهٔ کلانتر محل توقف اورا دربالاخانه‌ای قرارداده
بودند که جز با نردبان آمد و رفت ممکن نبود، باز راحت نمی‌نشست
وبا بابیها ارتباط داشت و زنهای بابی به عنوان رخت‌شوئی وبهانه‌های
دیگر وارد خانه شده و با او ملاقات می‌کردند و وسیلهٔ ارتباط او با۔
خارج می‌شدند و مکاتیب را « غالباً در جوف مأکولات که به وی
می‌رساندند یا به عنوان صدقه و نذر می‌فرستادند پنهان می‌نهادند و او
جواب برکاغذهائی که برایش پنیر و غیره از مأکولات می‌گذاشتند با۔
آبی که از بقیهٔ تره و سبزی های خوردنی می‌گرفت و با بعضی کناسه
و قلامه‌ها که درگوشه های حجره افتاده بود می‌نوشت و آن قطعات را
لوله کرده ازبالا به پائین می‌افکند و نسوان بابیه گرفته به در می‌بردند »
(ظهورالحق ص ۳۲۸).

ازآن تاریخ تا هنگام سوء قصد به ناصرالدین شاه و تصمیم شاه

و هیئت دولت در قلع وقمع کلیهٔ افراد بابی، وی درهمین خانه زندگی
می‌کرد. ولی پس ازسوء قصد ، حکم اعدام وی نیز صادر شد. بعضی
از مورخین نوشته‌اند که چون کشتن زنی را ناصرالـدین شاه خوش۔
نداشت، دو نفر از علماء معروف آن زمان طهران را به نام حـاج ملا
علی کنی وحاج ملامحمد اندرمانی چند باربرای نصیحت وی فرستاد،
تا شاید بتوانند وی را از ضلالت وگمراهی بدر آورند . ولی آن زن
در جواب دو عالم مذکور همچنان به سخنان خود ادامه داد و از خر۔
شیطان پائین نیامد. بالاخره شاه که وی را درضلالت خویش ثابت دید،
فرمان داد تا وی را بکشند. نیمه شبی مأمورین دولتی وی را از خانهٔ
میرزا محمود خان کلانتر تحویل گرفته به باغ ایلخانی بردند . چـون
مأموریت تعقیب و اعدام بابیها به عهدهٔ عزیزخان سردارکل بـود ،
فراشهای او وی را درباغ با دستمالی که بـه‌گردنش بسته و کشیدند
به قتل آوردند و اورا درچاهی افکنده سرآن چاه را با خاك وسنگ پر۔
کردند و بدین ترتیب به حیات پرشور و فتنهٔ زنی که خود موجب قتل
و خونریزی بی‌شمار شده وحتی از کشتن عموی خویش نیز دریغ
نکرده بود خاتمه دادند . باغ ایلخانی درآن روزگار خارج شهر بوده
ولی پس از توسعهٔ شهر درزمان ناصرالدین شاه در داخل شهر افتاده۔
است و خوانندگان بهتر می‌دانند که آخرین توسعهٔ شهرطهران دردورهٔ
قاجـاریه درزمان ناصرالدین شاه عملی شد و وی حد شمالی شهر یعنی
خندق طهران را در محل فعلی خیابان شاهرضا وحد غربی را درمحل
فعلی‌خیابان سی‌متری قرارداد. طبق بعضی اطلاعات،گویا باغ ایلخانی

همان جاست که بعدها سردار اسعد بختیاری (علی قلی خان) در تملك داشته و اکنون جزء بانك ملی و محل کتابخانهٔ بانك است .

به قرةالعین اشعاری نسبت داده‌اند که بعضی از آنها به شعرای دیگر نیز نسبت داده شده مثل شعر معروف :

« جذبات شوقك الجمت بسلاسل الغم و البلا ... الخ .

سید احمد کسروی در ردیهٔ مستند و مستدلی کـه به عنوان « بهائیگری» نوشته ، راجع به این اشعار چنین نوشته : این شعرها را از صحبت لاری شمرده‌اند و به آخردیوان او نیز افزوده شده ولی من جستجوئی کردم و بودنش را ازقرةالعین نزدیکتر دانستم. به نظربنده، شاید قرةالعین ابیاتی درین بحر و قافیه به استقبال ازشعـرای قبل از- خودش مثل جامی وغیره گفته باشد وبعدها بابیان وبهائیها هرجا شعری براین وزن وقافیه دیده‌اند باونسبت داده‌اند، کما اینکه درهمین اشعاری که کسروی نقل کرده این بیت دیده میشود که :

تو کمان کشیده و درکمین که زنی به تیرم ومن غمین

همهٔ غمم‌بود ازهمین که خدا نکرد؛ خطا کنی

و این‌شعر مسلماً ازقرةالعین نیست‌بلکه ازعاشق اصفهانی است‌و این‌غزل‌ازغزلیاتی است که درمجمع ادبی اصفهان مطرح شده وعاشق ومشتاق وسایر رفقایشان آن رااستقبال کرده‌اند. مؤلف کتاب«باب وبها- رابشناسید» درصفحه ۲۷۱ این‌شعرمنسوب به قرةالعین : خال بکنج لب یکی طرهٔ مشك‌فام‌دو...را در اشعارام هانی دخترحاجی عبدالرحیم‌خان

ازخوانین‌یزد متوفاةدر۱۲۳۶ قمری‌یافته وشرح‌حال این‌زن درتاریخ یزد آمده. پس مسلم است که قرةالعین گویندهٔ آن‌نمی‌تواند باشد. اما در این که وی‌شعر می‌گفته تردیدی‌نیست. درکتابی که بابی‌ها به‌مناسبت‌صدمین سال‌قتل‌وی‌نوشته‌اند، اشعاری که‌ازلحاظ‌ادبی، صورت تازه ومبتکرانه‌ای دارد، به‌وی داده‌شده. درکتاب براون اشعاربه‌خصوص مثنوی‌راجع به- ازل به خط خودوی نیز آورده‌شده ودرکتاب ظهورالحق هم‌مقداری‌از- اشعار وی که «انتشارنیافته» نقل‌شده است.

مقالهٔ سوم

میرزا یحیی　　　　میرزا حسینعلی

پس از سوء قصد به ناصرالدین‌شاه و قلع و قمع شدن کلیهٔ بابیها، در ایران سروصدای این امر خوابید. چه‌سران این فرقه ازمیان رفتند وعوام آن هم ازترس یا به‌شاهراه حقیقت برگشتند یا درگمراهی مانده و ظاهراً اظهار تقیه کردند. ولی امری نیزواقع شد که مرکزیت این بدعت را به‌عراق‌عرب منتقل گردانیدوچون خدا خواست دروغگویان را رسوا کند، مابین آنان چنان‌اختلاف افتاد که کارشان به‌افتضاح کشید.

توضیح مطلب آن که باب طبق نصوص و مدارکی که در کتاب نقطة‌الکاف ضبط‌است، وصایت خود را به‌میرزایحیی صبح ازل محول‌داشته و توصیه کرده بود که وی را از انظار مخفی دارند و ظاهر امر طوری‌باشد که کسی‌متوجه‌او نگردد وچون اموری بود که دخالت‌میرزا‌یحیی را ایجاب می‌کرد، صبح ازل برادر خود میرزا حسینعلی را در‌کارهای خویش‌وکیل کرده بود وبرادر بزرگ به‌عنوان وکالت ازجانب

برادر کوچکتر درظواهر امور دخالت می‌نمود.

پس ازقتل عام بابیه وقلع این‌ریشهٔ فساد در ایران ، میرزایحیی ازراه گیلان‌وآذربایجان در زی درویشی باعصا وخرقه وکشکول‌خود-رابه‌بغداد رسانید واز کشته‌شدن‌نجات‌یافت ومیرزاحسینعلی نیزبه‌شرحی که بعدمختصراً خواهیم‌گفت به‌همراهی دوغلام سفارت‌روس و نمایندهٔ دولت ایران به‌عراق تبعیدشد وبه‌برادر پیوست . بدین ترتیب‌مرکزیتی که فرقهٔ بابی برای مذهب خود در ایران‌کارگذاشته بود از هم پاشید و به‌عراق منتقل شد و حوادث بعدی باعث گردید که بین دروغگویان و دین‌سازان اختلاف افتد وبه‌طوری دراساس‌کار باب وبدعت عنوان‌شده ازطرف او رخنه‌واردشود که‌افرادگمراه فریفته‌شدهٔ این بساط به‌جان‌هم-افتند ویکدیگررا به‌زخم شمشیر و طعن سنان و زبان چنان مجروح و مقتول سازندکـه رسوائی از حد بگذرد . با این که علی‌القاعده بحث ما باجمع‌شدن بساط بدعتگذاران درایران خاتمه می‌یابد ، ولی مناسب چنان‌است‌که چندکلمه در معرفی‌میرزاحسینعلی و میرزایحیی‌گفته‌شود.

میرزا عباس نـوری معروف به میرزا بزرگ از اهالی تـاکر، از قرای نور مازندران ، بود. وی از زنان متعددی که‌گرفته بود فرزنـدان متعدد یافت به این‌ترتیب‌که از زن اول خود به نام خانم‌جانی سه‌فرزند یافت : نخستین به نام میرزا حسن‌که بعدهـا منشی سفارت روس شد . دوم دختری به نام سارا و سومین پسری به نـام میرزا حسینعلی . زن دوم وی تنها دو فرزند پیداکرد به ترتیب به نام میرزا رضاقلی و میرزا محمدقلی.سومین زن اوگویاگرجیه بوده و از وی پسری زاده شدبه‌نام

میرزا یحیی و دختری به نام عزیه خانم‌که دربین این خانواده بـه عمه معروف شده . علت اشتهار وی به عمه این است‌که وی میرزایحیی را در وصایت سید باب محق می‌دانست و اعمال بعدی میرزاحسینعلی را به شدت انتقاد می‌نمود و در مجالس و محافل به استدلال وصایت‌ازل می‌پرداخت و چون وی ، هم خواهر میرزایحیی و هم خواهر میرزا-حسینعلی بود ، از کم وکیف کار بیشتر اطلاع داشت و بدین جهات ممکن بود که برای بساط دین‌سازی و استفاده‌طلبی بهائی‌ها مضر واقع شود. عباس افندی ملقب به‌عبدالبهاء پسر میرزاحسینعلی پس ازاستقرار به جای پدر درمقام ادعای واهی وکفرآمیز وی درهدایت بشر ، چون فعالیت «عمه» خود را مخل‌کار خویش می‌دانست نامه‌ای به او نـوشت به عنوان یا «عمتی الحنونـة» و در آن نامه عمه را از اطاعت ازل بـه اطاعت میرزا حسینعلی خواند. «عمه» هم جوابی دندان شکن با استناد به مشاهدات عینی خود در بارهٔ اطاعت اولیه میرزا حسینعلی از ازل و دلایل محکم دیگر به وی داده است و بهائی‌ها از روی عصبانیت این جواب را نه از عمه ، بلکه از «کبار ازلیه» و استدلالات آن را «الغای شبهات زنانه» می‌دانند . اما حق این است‌که بسیار متین و دقیق نوشته-شده و بساط ادعائی میرزاحسینعلی را سخت مفتضح ساخته (گواین‌که اصلاتمام این دستگاه از ازل وبهاء و باب همه براساس تزویر ودروغ و بدعت بود) و مـا بعداً قسمتهائی ازین جواب را در طی این مقالـه خواهیم آورد . بازگردیم برسر مطلب . یك پسر دیگر هم از میرزا-عباس در میان‌بود به نام میرزا تقی متخلص به پریشان . ولی حتی‌ثقات

بهائی هم نمی‌دانسته‌اند که وی از کدام زن بوده . این معنی شاید باعث تعجب شود . ولی آیتی نویسندهٔ کتاب کواکب که خود از خصیصین بوده (بعدها مرحوم آیتی ازگمراهی بهوش آمد و بخشایش الهی اورا بار دیگر به‌حقیقت اسلام متوجه‌ساخت . سال پیش فوت شد وخداوند کریم او را بیامرزاد) در این‌باره نوشته «سند صحیحی به دست نیامد که ازکدام یك از زوجات اربعه بود. اکثر را ظن غالب این است که برادر ازل بوده و خالی از مناسبت نیست» .

از زوجهٔ‌چهارم میرزا بزرك را دوفرزند بود: نخستین به‌نام‌موسی که بهائی‌ها به او به مناسبت اسمش لقب « کـلیم » داده‌اند و دیگر ، دختری فاطمه‌نام . میرزاحسینعلـی و میرزایحیی در ابتدای جـوانی در همان ابتدای شروع سروصدای‌باب به‌وسیلهٔ ملاحسین بشرویه درتهران به مذهب او گـرویدند . میرزاحسینعلی تحصیلات مقدماتـی داشت و به متصوفه و عرفاء اظهار ارادت می‌کرد و حتی، درزی درویشی بود ، چنانکه بـه طریق دراویش زلف و گیسوی بلند داشت و کلاه بـر سر می‌گذاشت .

درباب ملاقات میرزا حسینعلی، با سید علی محمد باب اختلاف‌است و بهائی‌ها اصرار دارند که ثابت‌کنند در هنگام توقف بیست‌روزهٔ سیدعلی‌محمد درکناره‌گرد، میرزاحسینعلی با دادن رشوه به‌محمدبیك چاپارچی توانسته است اورا ملاقات‌کند . به هر حـال میرزا حسینعلی که در دوم محرم سال ۱۲۳۳ قمری(می‌گویند همان شبی که قرةالعین متولد شده) به‌دنیا آمده ، در ۲۷سالگی به‌باب‌گروید و درهنگام‌اقامت،

باب در تبریز با او مکاتبه داشت . در واقعهٔ بدشت با همان زلف دراز وکلاه و افکار منحرف و نامهٔ سیاه شرکت جست و یکی از عوامـل اساسی بدشت و ازتندروان در طریق مخالفت بااسلام و وضع‌بدعتهای تازه بود وکم و بیش داستان بدشت و صحنه‌سازیهای آن سه نفر یعنی ملامحمدعلی و قرةالعین و میرزا حسینعلی در مقالهٔ قبل‌گذشت. بعضی گویند تا این تاریـخ ، وی به همان اسم میرزاحسینعلی معروف بوده و چون از رؤساء ثلاثهٔ بدشت ، تنها او لقب نداشته، به پیشنهاد قرةالعین او «بهاءالله» لقب گرفته . این مـوضوع یعنی «بهـاءالله» شدن وی در بدشت مورد اختلاف است و حتی صاحب کواکب درین مورد تردید می‌کند و به نظر این بندهٔ نگارنده چون در آثار باب کلمهٔ «بها» زیاد تکرار شده ، میرزاحسینعلی خود این لقب را اختیارکرده است و یابا- تبانی و توافق دیگران این نسبت بدو داده شده‌که زمینه‌ای برای‌ادعای بعدی وی فراهم شده باشد و آنچه مسلم است این‌که سندی در دست نیست که بدعتگذار اول یعنی سید باب یـا قرةالعین این لقب را بـدو داده باشند .

پس ازواقعهٔ‌بدشت واقامت درمازندران، وقتی‌بساط قلعهٔ‌طبرسی پیش‌آمد ، میرزا حسینعلی مایل نبود که‌به‌قلعه یعنی مرکز جنك وجدال و جلو توپ و تفنك برود و بدین عنوان که قلعه در محـاصره است و رسیدن به نزد اهل قلعه میسر نیست ، از رفتن به قلعه سرباز می‌زد. اما عدهٔ دیگری‌که مانند وی حسابگر نبودند و هـوای کار دستشان نبود و « کاملا بر اسرار وجود وی آگاهی نـداشتند ! ! ! اصرار را از حـد

گذرانیدند»(۱۳۷)وبالاخره‌او را برخلاف میل به‌طرف قلعه‌راه‌انداختند.
می‌گویند درین سفر وی پنج هزار تومان‌پول نقد و سایراجناس و لوازم همراه داشت . در رسیدن به آمل، حـاکم شهر خانهٔ آنان را محاصره کرده و اموال را گرفتـه و میرزا حسینعلی را با همراهـانش محبوس ساخت . مردم آمل که از فجایع بابی ها دلی پرخون داشتند خواستندآن عده را بکشند.ولی‌گویا رشوه یا ملاحظات خویشی(۱۳۸) کار خود را کرده بود که حاکم یعنی میرزا تقی خـان ، برادرکوچك عباسقلی خان لاریجانی، بـه اعوان خود دستور داد تا دیوار مسجد را بشکافند که میرزا حسینعلی فرارکند و چنین کردند . از جمله‌کسانی‌که درین حرکت به قلعه ، او را همراهی کرده بودند ، عبارت بودنـد از حاجی میرزاجانی کاشی و ملا باقرتبریزی ازحروف حی و میرزا یحیی صبح ازل .

در طی اقامت‌آمل ، میرزا حسینعلی در نمازخانهٔ مجتهدآمل به‌-چوب بسته شد و بعدها وی در یکی از نامه های خودکه عنوان لوح بدان می‌دهد به‌نام لوح‌ابن‌الذئب ازین وقایع‌یاد می‌کند . خلاصه مدتی پس از چوب خوردن هم تحت‌الحفظ بود و قبل ازین جریان هم به‌-قول صاحب‌کواکب‌الدریه ، در یکی ازقراء مازندران « مستخدمین و سرحد داران دولت روس ارادتی شایان « به وی ورزیـده می‌خواستند که وی را از دست مأمورین ایرانی گرفتـه به روسیه بفرستند ! !»ولی میرزا قبول نکرده(۱۳۹)تا این‌که مردن محمد شاه پیش‌آمد ومرگ او اگرچه موجب تصمیم برقلع بابیهٔ شیخ طبرسی گردیـد از طرفی وسیلهٔ

نجات میرزا حسینعلی از مرگ شد و او به‌طهران آمد . (۱۴۰)
همین بودن اودرطهران موجب شدکه وی مانند دیگر بابیه در-قلعه از بین نرود و سالم بماند . چندی نگذشت‌که موضوع اعدام‌باب پیش‌آمد وسیدعلی‌محمدقبل‌ازمرگ وصایت‌خود را به‌میرزا یحیی‌صبح‌ازل نت‌وتوصیه‌کردکه میرزا حسینعلی ازو حمایت کند و اونیز چنین‌کرد.
پس از آن‌که امیرکبیر بوسیلهٔ جاسوسان و مفتشین خود اجتماع اولیهٔ بابی‌ها را به هم زد و شرح‌آن را کم و بیش اعتضاد السلطنه در متن کتاب آورده و هفت نفر از بابیها در این قضیه کشته شدند ، سفر ناصرالدین شاه به اصفهان به میان آمد . امیرکبیرکه با هوش وفراست خود نقش مخرب میرزا حسینعلی را درجریان وقایع بدشت ، بخوبی می‌دانست ، ولی‌به علت‌آشنائی او بابعضی از رجال دولت‌به خصوص با هم‌ولایتی وی میرزا آقا خان‌نوری نمی‌خواست‌که در مورد اوعمل شدیدی‌کرده باشد ، وی را ملزم به سفرکربلاکرد ، تا درغیبت شاه و صدر اعظم وی مصدرشرارتی درطهران نشود . در اوائل شعبان۱۲۶۷ میرزا حسینعلی از طهران راه افتاد و پس از مدتی اقامت درکرمانشاه و بغداد ، در شوال به‌کربلا رسید و از همین روز ها پیداست‌که داعیهٔ نیابت باب و مقام نبوت بلکه بالاتر از اینها !! درسر او بوده وهم در-این سفرکربلا به یکی دونفر ازخصیصین مثل شیخ حسن زنوزی راز خودرا افشاءکرده‌است‌ولی هنوز جرأت نداشته‌که خیالات‌خام خود را نه در نزد مسلمانان نه در نزد بابیه بیان دارد. زیرا نه مسلمانان قبولش داشتند نه بابیه ، با وجود صراحت نصوص سید علی محمد ، او را به-

وصایت و جانشینی می‌شناختند .

در سال ۱۲۶۸ امیرکبیر در باغ فین کاشان کشته شد . میرزاـ
تقی‌خان یکی از کسانی است که در رفع غائلهٔ بابیه زحمات فراوانی
کشیده و شاید اگر او برسرکار نبود، به این زودی این فتنهٔ عظیم ازـ
میان نمی‌رفت . وی با کفایتی تمام غائلهٔ شیخ طبرسی را خاتمه داد و
در سال دوم هفت نفر از زعماء آنها را در طهران از میان برداشت و
با قتل باب در تبریز وسرکوب کردن فتنهٔ زنجان و نیریز بساط باب را
در ایران واژگون ساخت و نگذاشت که ریشهٔ فساد بیش ازین در اینـ
سرزمین جایگیر گردد . اما مرگ نابهنگام او ، موجب امیدواری بابی‌ها
شد و تصور کردند که دیگرمیدان بازشده وراه هموار. به همین جهات
تحت ریاست و سرپرستی شیخ علی عظیم در طهران اجتماعاتی ترتیب
دادند و به فکر یك هجوم شدید به دستگاه دولتی افتادند . بدین معنی
که تصمیم گرفتند ، شاه را که درنیاوران بود به قتل برسانند و درمیانهٔ
آشوبی که ازین‌قبیل وقایع در آن روزگار معمولا برپا می‌شد، درطهران
بابیه ادارات دولتی را تصرف کنند و زمام مملکت را در دست گیرند .

بخصوص که صدارت ایران پس از امیرکبیر به مردی ضعیف
و ناتوان و فاسد مانند میرزاآقا خان نوری رسیده بود و این مطلب
خود امید کامل می‌داد که اوضاع مملکت آشفته شود و کار به کام بابیه
گردد .

میرزا آقا خان به مناسبت «نوری» بودن با میرزا حسینعلی و پدر
و برادرانش ارتباط داشت وچون درحقیقت، رفتن میرزا حسینعلی بهـ

بغداد و کربلا یك نوع تبعیدی از جانب امیرکبیر بود ، صدراعظم نوری
به محض استقرار بر مسند صدارت عظمی ، نامه‌ای به وی نوشته او را
به ایران دعوت کرد و متعاقب همین دعوت بود که در رجب ۱۲۶۸ وی
به تهران وارد شد و جعفر قلی خان برادر صدر اعظم وی را استقبالـ
نمود و مدت یك ماه درخانهٔ خود مهمان کرد وسپس به‌مناسبت گرمای
تابستان میرزا حسینعلی در افجه منزلی گرفته در آن جا مستقر گردید و
درهمین روزهاست که وی باشیخ علی‌عظیم ملاقات کرده ومؤلفین بهائی
که سعی دارند وی را از توطئه برضد شاه و دولت برکنار نشان دهند،
می‌نویسند که وی به‌عظیم نصیحت کرده و او را ازاعمال شدید برحذر
داشته است. یا باید به‌حق میرزا حسینعلی را درسوء قصد به‌ناصرالدینـ
شاه و توطئه بابیهٔ تهران دخیل دانست یا این مطلب را قبول باید کرد
که وی در پیش زعمای بابیه در آن هنگام اهمیتی نداشته و حرفش را
نمی‌خریده‌اند . چه مدت زیادی از اقامت میرزا حسینعلی در افجه که
گویا ملکی صدراعظم بود ، و سمت مهمان را داشته ، نگذشته بود که
موضوع سوء قصد پیش آمد و حبس و دستگیری سران بابیه شروعـ
شد و جعفر قلی خان نامه‌ای به میرزا حسینعلی نوشت که مادر شاه در
میان مردم ترا رئیس این طایفه معرفی کرده وحتی صدر اعظم را نیزمتهمـ
ساخته که ترا در این جریان کمك کرده است . به همین جهت باید روـ
نشان ندهی و مخفی باشی . ضمناً کسی را هم فرستاده بود که میرزاـ
حسینعلی را در اختفاء کمك کند . اما گویا میرزا به نتیجهٔ کار اطمینان
داشت . زیرا قبول نکرد و خود را به زرگنده مقر تابستانی سفارت

روس رسانید و در منزل میرزا مجید منشی پرنس دالگروکی که وصل
به‌منزل سفیر بود پناهنده شدوخوانندگان بهترمی‌دانندکه در آن روزگار
قلهك به‌مناسبت وجـود محل ییلاقـی سفارت انگلـیس و زرگنده به‌-
مناسبت‌سفارت روس محل تحصن بود و گماشتگان دولت ایران‌جرأت
انجام عملی درین مناطق نداشتند . مأمورین حاجی‌علی خان متصدی‌امر
اخذ و حبس بابیه ، این مطلب را به‌شاه خبر دادند . شاه‌که ازجسارت
و گستاخی بابیه سخت در غضب بودکس فـرستاد و او را از سفارت
روس مطالبه‌کرد . سفیر روس‌که از تسلیم وی ناگزیر بود ، به میرزا-
حسینعلی گفت بهتر است‌که به منزل صدراعظم بروی ونامه‌ای هم در-
توصیهٔ وی درین‌که وی امانت سفارت است نوشته وصدراعظم را از-
هرگونه اقدام شدید دربارهٔ وی برحذر داشت .

اما میرزاآقاخان باکمال ملاحظه‌ای‌که ازمیرزا حسینعلی‌داشت،
به علت ترس شدید از شاه نتوانست وی را حمایت کند و وی در راه
به چنك مأمورین دولت افتاد و لباس و کـلاه و کفش او را سربازان
گرفتند وبدین ترتیب او را به طهران آوردند ، و مردم‌که از سوءقصد
بابیه به ناصرالدین شاه وخیالات خطرناك آنان دل پری داشتند درطول
راه او را سنك باران‌کردند و از لعن و نفرین وی فروگذار ننمودند .
تااین‌که وی را به‌سیاه چال انداختند. می‌گویند این سیاه چال، آب‌انبار
یکی از حمام‌های عمومی تهران بوده به هرحال در این جا زنجیر قره-
کهربه‌گردن و کند خلیلی به پای وی زدند وگویا درین مکان خیلی به‌او
سخت‌گذشته‌باشد زیرا به‌کرات مثلا در لوح‌ابن الذئب ازاین زندان و

رطوبت وحشرات و سنگینی زنجیرهانالیده است. امابالاخره‌خویشان-
وی توانستندکه‌با دادن رشوه، گماشتگان زندان را راضی‌کنند تانسبت
به وی تسهیلاتی فراهم آید ، در صورتی‌که کلیهٔ محبوسینی‌که با وی
بودند به‌قتل‌رسیدند. درین میان پرنس دالگروکی نیزبیکار ننشسته بود.
وی‌ضمن نامه‌ای شدید به‌همراهی مترجم سفارت به صدرا عظم صریحاً
خواست‌که درحضور نمایندهٔ سفارت روس از شیخ علی عظیم درباب
میرزا حسینعلی و ریاست او در توطئه بپرسند و هرچـه اوگفت مبنای
مجازات یااخلاص میرزا حسینعلی‌گردد.مطلبی راکه باید دانست این‌که
مهدعلیا، میرزاحسینعلی را عامل اصلی توطئه وسوءقصد به جان فرزند-
خود ناصرالدین شاه می‌دانست . ولی میرزاآقاخان برای ترضیهٔ خاطر
سفیرروس توانست علی خان حاجب الدوله را ازتعقیب میرزا حسینعلی
بازداشته و ملاشیخ علی عظیم را عامل اصلی توطئه معرفـی و بدین
ترتیب کینهٔ مهدعلیا را از میرزا حسینعلی متوجه ملاشیخ علی‌کند.همین
طورهم شد وعظیم را عامل اصلی سوء قصد معرفی‌کردند. او نیزچون
مرگ خودرا قطعی می‌دیدکسی را بروزنداد وگفت من خود درین‌کار
تنها بودم و صادق تبریزی (کسی‌که به‌شاه تیر انداخت) شش سال در
خدمت من بوده است.

مترجم سفارت روس و نمایندهٔ ایران این مطالب را نوشتند و
همین امر موجب رهائی میرزا حسینعلی از زندان شد و برعکس ملا-
شیخ علی‌که هنوز علماء در«آمر» بودن او و بالنتیجه در صدور فتوای
قتل وی تردید داشتند به‌دست مردم قطعه قطعه‌گردید .

کشته شدن عظیم به‌عنوان آمر و عامل سوء قصد ، خشم مهدعلیا و سران دولت ومردم را تسکین داد و فرصتی پیداشد که میرزا آقاخان، میرزاحسینعلی را پس ازچهارماه از زندان‌بیرون‌آورد وشاه را راضی‌نماید تابه وی اجازهٔ خروج از ایران داده شود . ناصرالـدین شاه نیز موافقت‌کرد بدین شرط که تایك ماه دیگر وی باخانواده‌اش از ایران خارج شود .

پرنس دالگروکـی که خـود درکسب این اجازه دخالتی تمام‌داشت ، پس از صدور فرمان شاه ، به میرزا حسینعلی پیشنهاد کـرد که تحت حمایت سفارت ، وی به روسیه برود . ولی میرزا حسینعلی بغداد را ترجیح داد . زیرا درآن جا قبلا راه‌آتیهٔ خـود راکم و بیش کوبیده بود وبه‌علاوه زمینه‌ای‌کافی برای ادعاهای مبنی برعناوین‌مذهبی وکاردین سازی وجود داشت . در هرحـال میرزا حسینعلی با پسرش عباس (عبدالبهاء) و دخترش بهیه (ورقه علیاء) و برادرش کلیم و سایر افراد و خانواده‌اش تحت نظر سربازان دولتی و نمایندهٔ سفارت روس ازطهران حرکت‌کرد و روز اول ربیع الثانی سال ۱۲۶۹وی به‌بغداد‌رسید .

حوادث بعدازین تاریخ مربوط به‌تاریخچهٔ مانیست وخوانندگان تفصیل‌آن را می‌توانندخود درکتب مربوط ببینند و روابط میرزا یحیی و میرزا حسینعلی را در بغداد و اختلاف آنان و افتضاحی‌که بین این مدعیان تحری حقیقت پیش‌آمد و جنایاتی‌که این دو برادر برسرمطلب بی‌اساس وصایت باب ومن یظهره اللهی وغیره‌کردند ، بخوانند. آنچه

به‌نظر این جانب لازم بنظر می‌رسداین است‌که چند سطری نیز در بارهٔ میرزا یحیی معروف به‌صبح ازل‌گفته شودتا ازکلیهٔ زعماء ومدعیان‌این‌وادی‌کلمتی چند برسبیل اشارت رفته باشد.

✻✻✻

میرزایحیی چنانکه‌گفتیم برادرکوچکتر میرزا حسینعلی بودکه اونیزدرهنگام اقامت ملاحسین بشرویه در طهران وبه تبلیغ اوبه بابیت گروید. وی درهنگام‌گرویدن به باب بسیارجوان بود. زیرا تولد او در حدود۱۲۴۷ اتفاق افتاده‌وسیزده سال تقریباً ازمیرزا حسینعلی کوچکتر‌بود و باب بدوحسن ظنی تمام داشت‌و به همین جهات او را به القاب «مرآت» «وحید» و«ثمره» و«صبح ازل» ملقب داشت ولقب اخیر بیش از سایر القاب مشهورشد و این لقب مأخوذ از حدیثی است منسوب به مولاومقتدای مسلمین، امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابی‌طالب، درجواب‌کمیل‌بن زیادکه‌تیمناً تمام‌حدیث را دراینجا نقل می‌کنیم:

سأل‌کمیل بن زیاد عن امیرالمؤمنین «ما الحقیقة» .قال علی ـ علیه‌السلام : مالك و الحقیقة قال کمیل : اولست بصاحب سرك قال نعم‌ولکن‌یرشح علیك مایطفح‌منی‌فقال‌کمیل: أومثلك یخیب‌السائل قال الحقیقة‌کشف‌سبحات‌الجلال‌من‌غیر اشارة قال : زدنی بیاناً.قال:محو‌الموهوم‌وصحو‌المعلوم. قال زدنی بیاناً. قال:هتك‌الستر‌لغلبة‌السر قال:زدنی بیاناً.قال‌جذب الاحدیة لصفة التوحید،قال:زدنی بیاناًقال: نور اشرق من صبح الازل فیلوح علی‌هیاکل‌التوحید واثاره. قال زدنی بیاناً . قال علی‌علیه‌السلام:اطفی‌السراج فقد طلع‌الصبح .

باب چندی پیش‌ازمرگ درهمان سال۱۲۶۶ اورا سمت وصایت
خویش بخشید وسواد نص‌خلافت وی درکتاب نقطةالکاف عیناًچاپ‌و
گراورشده است وغیرازآن سیدعلی محمدبه پیروان خود طی‌نامه‌هائی
متعدد، اطاعت ازوی راگوشزد وتوصیه می‌نماید وخود نیز اتمام‌کتاب
بیان ناتمام خودرا به میرزایحیی‌واگذاشت ووی نیزبیان راکه‌سیدعلی-
محمد به علت‌کوتاهی فرصت نتوانسته بود تمام کند تا واحد یازدهم
تکمیل‌کرد . یکی ازآن نامه‌های توصیه هم به قرةالعین رسید و وی را
برانگیخت که‌مثنوی نسبةً مفصلی دربارۀ صبح ازل‌بگوید والقاب اورا
مثل وحید وثمره وازل واتمام‌کتاب بیان‌را درطی‌اشعارخود بیاورد.در-
بارۀ بیان پیش ازین‌گفتیم که باب در چهریق به نوشتن آن شروع کرده-
بود. اماچون زود امیرکبیر به‌فکردفع افتاد ، وی فرصت اتمام نیافت
و اتمام‌آن رابه میرزا یحیی واگذاشت ومیرزا یحیی‌هم بیان فارسی را
که تا واحد هشتم بیشترپیش نرفته بود تاو احدیازدهم ادامه داد . بیان
عربی هم تاهمین قدربیشتر نوشته نشده یعنی تا واحد یازدهم.گواینکه
می‌بایست ۱۹ واحد باشد چنان که‌گذشت .

میرزا حسینعلی نیزمانند سایر بابیه ازازل اطاعت کلی داشت .
حتی‌درآمل‌وقتی‌خواستند میرزا یحیی‌را به‌چوب ببندند،میرزاحسینعلی
خودرا پیش انداخته وبه جای وی چوب خورد .

میرزا یحیی دائماً ازمردم‌کناره می‌گرفت واین کارهم به موجب
توصیۀ باب بودکه نمی‌خواسته جانشینش درمعرض‌انظار وافکار باشد.
کلیۀ ملاقات‌ها و مکاتبات او، بابابیه به وسیلۀ میرزاحسینعلی که سمت

وکالت اورا داشت انجام می‌گرفت. این اطاعت صرف حتی تا بعد از-
خروج ازایران هم باقی بود. زیرا درکتاب ایقان هم‌که قبل از ادعابه-
وسیلۀ اونوشته شده،صریحاً ازخودنفی‌هرگونه سمتی وخیالی می‌نماید،
بدین‌ترتیب:«قسم‌بخداکه این مهاجرتم‌را خیال مراجعت‌نبود ومسافرتم-
را امید وصلت نه ومقصود جزاین نبودکه محل اختلاف احباب نشوم
ومصدر انقلاب‌اصحاب نگردم وسبب ضراحدی نشوم‌وعلت حزن‌قلبی
نگردم . غیراز آنچه ذکر شد خیالی نبود وامری نه . اگر چه هرنفسی
محملی بست وبه هوای خود خیالی نمود. باری تاآنکه ازمصدر امر،
حکم رجوع صادرشد ولابد تسلیم نمودم و راجع شدم».

خوانندگان‌محترم‌ملاحظه‌می‌فرمایندکه‌درین‌سطورمیرزا حسینعلی
صریحاً از هرگونه ادعائی تبری می‌کند وبرگشت خود را از مسافرت
ازکوه‌سرکلودرنزدیك سلیمانیه‌عراق‌عرب، تسلیم درمقابل«مصدرامر»
می‌نویسد و مصدر امر درآن روزگار در دستگاه بابیت،کسی جزصبح-
ازل نبوده است .

به هر حال، نایب باب‌که در هنگام انتخـاب بدین سمت ، در
حدود نوزده سال بیشتر نداشت (۱۴۱)همیشه دراختفاء بود وبه همین
جهت‌کمتر مورد ضرب وشستم وحبس واقع شده‌تا این‌که قضیۀ سوء-
قصد به ناصرالدین شاه پیش‌آمد وچنانکه‌گذشت سران بابیه را دستگیر
کردند وقسمت اعظم‌آنان را ازدم تیغ‌گذراندند . درآن هنگام میرزا-
یحیی درقصبۀ نوربود وازهمان جاچون وضع‌کارراخراب دید به‌گیلان
و رشت و درلباس مبدل‌به‌صورت درویشان ازراه‌آذربایجان وکردستان

بـه بغداد رفت

میرزا حسین علی‌نیزچنانکه‌گذشت در اول محرم۱۲۶۹به بغداد-
رسید و دوباره بساط تجدید شد. یعنی وی سمت وکالت میرزا یحیی-
را همچنان به‌عهده داشت و«میرزا یحیی در لباس تبدیل گاهی درنواحی
وضواحی بغداد، به جهت تستربه بعضی حرف مشغول وگاهی درنفس
بغداد به‌لباس اعراب به‌سرمی‌برد».همین کناره‌گیری و اختفاء صبح‌ازل-
گو اینکه دستوری بوده ـ باعث شدکـه برادرش کار ها را قبضه کند و
سرانجام روزی او را غاصب وخـود را مالك حقیقی مسند وصاحب
صایت باب بلکه حائز مقام نبوت والوهیت بداند !!

دربغداد

این‌دوره نزدیك‌یازده‌سال طول‌کشیده است وابتدای امرچنان‌که
کرشد همان‌ترتیب‌سابق‌یعنی‌ریاست میرزایحیی‌ووکالت حسینعلی بود.
ما پس‌ازمدتی‌به واسطهٔ سخنان‌بوداری که‌میرزا حسینعلی می‌زد،مطرود
دوبابیان درپنهان وآشکار او را متهم‌به«داشتن خیالات خاص»نمودند،
وی به عنوان اعراض یافرار عزلت گزیده و ابتدا درتکیهٔ دراویش
قشبندیه وسپس درکوه سرکلو نزدیك سلیمانیه درناحیهٔ کردستان‌عراق-
فت و به‌اسم درویش محمد ایرانی نزدیك به دوسال درآنجا بود ، تا
وباره میرزا یحیی یا به قول خود میرزا حسینعلی «مصدر امر»گناهش-
ا بخشیده، اورا به بغداد خواند . وی خود درکتاب ایقان ابتدا ازحسد
طرافیان و سپس از مهاجرت دوسالهٔ خود شرحی‌آورده است (۱۴۲)
در طـی این دو سال کتاب « هفت وادی » را کـه حـاوی مطالبی

برسبیل عـرفان و تصوف است نوشت . پس از بازگشت به بغداد ،
دوباره میرزا حسینعلی به‌نام باب وتحت امر نایب وی به‌بحث و تبلیغ
مشغول بود. اما پیداست‌که از همان زمان در حق خودقدرت وعظمتی
قائل بوده وخود را صاحب تصرف در طبیعت می‌دانسته و این مطلب
ازین جا روشن می‌شودکه در جواب علمای متشرعهٔ شیعه‌که ازو برای
اثبات حقانیت مذهب خودتقاضای معجزه‌کرده بودند باکمال صراحت
و وقاحت‌گفته بود«برای اتمام حجت ، یك معجزه هرچه را بخواهند،
اتفاق نمایند واقتراح‌کنند وبنویسند و مهرکنند که به ظهورآن معجزه
حجت بالـغ وبهانه ساقط باشد . درین صورت ماکسی را بفرستیم و
اجازت دهیم‌که در حضور ایشان‌آن را ظاهر سازد، اگر چه رد شمس
باشدیا رد شط (۱۴۳). ازین جواب‌کمال وقاحت وی در ادعای واهی
و تصور بی‌جای قدرتی‌که او دربارهٔ خود داشته روشن می‌شود . زیرا
گذشته از لحن پیغام ، ادعاکرده‌که هرچه بخواهند او انجام می‌دهد ،
حتی‌اگر برگرداندن خورشید یاشط (دجله) باشد. تازه‌آن‌هم ایشان به-
نفیس نفیس خویش! تشریف نمی‌آورند وکسی !! را از طرف خود
می‌فرستندکه معجزه‌راعملی کند.به‌این ترتیب نه‌تنها خود ادعای معجزه
کرده‌بلکه‌کلیهٔ پیروان خود را نیز صاحب مقام‌تصرف در خلقت‌معرفی
نموده‌است. همین غروربی اندازه باعث شدکه چندسال بعد ، وی‌دعوی
الوهیت‌کند و در بارهٔ باب بنویسدکه او مبشر ظهور ما بود یا این‌که
ما او را فرستادیم .

کتاب ایقان را وی در سال چهارم ورود به‌بغداد نوشت وچون
این‌کتاب در جواب سؤالات سید محمد خال‌کوچك باب بود به‌رسالهٔ

خالویه موسوم شد و بعدها نام کتاب ایقان بر آن قرار گرفت . به نظر
می‌رسد که هنوز در هنگام تحریر این کتاب از لحاظ بابیت ، وی در
حال استقامت بود. زیرا در آن کتاب نسبت به باب خضوعی کامل ابراز-
می کند و می‌نویسد «این عبد در کمال رضا، جان بر کف حاضرم که شاید
از عنایت الهی و فضل سبحانی این حرف مذکور مشهور (غرض خود
اوست) در سبیل نقطه و کلمهٔ علیا (اگر غرض ازل نباشد مقصود باب
است) فدا شود و جان در بازد و اگر این خیال نبود فوالذی نطق الروح
بامره آنی درین بلاد توقف نمی‌نمودم» با این همه دروغ می‌گفت. زیرا
در طی همین مدت اقامت بغداد، وی از طرفی به تخویف با استخدام
اوباش و آدم‌کشان و ازطرفی با فرستادن تحف و هدایا ، مؤمنین به باب-
را به جانب خود می‌کشید درحالی که میرزا یحیی از جریان بی‌خبر بود.
میرزا حسینعلی از روز اول خیال تصرف مسند نیابت باب بلکه دعاوی
دیگری داشت . منتهی تا مدتها سرنهان خود را جز به بعضی ازمقربین
و افراد مورد اعتماد بروز نداد و همین طرفداران بودند که شایعاتی در-
خارج منتشر می کردند و تك مضرابی برای تهیهٔ مقدمات می‌زدند که
غرض از این امور شخص میرزا حسینعلی بوده و ظهور همان اوظهور
اعظم است !!

درسال ۱۲۷۹ هجری میرزا بزرگ خان قزوینی قونسول ایران
در بغداد شد و او به‌همراهی مرحوم شیخ عبدالحسین مجتهد از مخالفان
بابیه پس از نه‌ماه مکاتبه با دربار عثمانی وسایـل تبعید بابیه را از بغداد
فراهم کرد. فرمان سلطان عملی‌شد و آنان را به‌راه انداختند. علی الرسم
آن دوره، مسافرین بلکه بهتر بگوئیم، تبعیدی ها- یك روزقبل ازحرکت

قطعی به‌خارج‌شهر رفتند ودرباغ نجیب پاشا اقامت گزیدند تافردا کوچ
کنند. میرزا حسینعلی در آن‌روز شروع به‌ساختن سوره و به‌قول‌خود آنها
«نزول آیات» پرداخت و البته این‌عمل مقدمهٔ استقلال‌بعدی او از دستگاه
ازل‌وباب بود. ولی با این همه آن روز رسماً استقلال خود را اعلان‌نکرد
و فقط سالهای بعد وقتی که وی صریحاً به ادعا پرداخت ، آن روز را
روز دعوت علنی واعلان ظهورخود معرفی کرد و آن ایام یعنی از روز
سی و دوم بهار را تا روز چهل وچهارم عید رضوان نامید .

وقتی که به‌امر گماشتگان دولت عثمانی، حرکت بابیه شروع شد،
میرزا یحیی باکاروان مرافقت نکرد وبه‌اسم‌حاجی علی بالباس مبدل به-
کرکوك و موصل رفت و از آنجا گاهی جلو و گاهی عقب کاروان حرکت کرد
تا به استانبول رسیدند . البته علت ایـن رفتار میرزا یحیی معلوم است.
او خود را بنا به وصیت باب مکلف می‌دانست که از انظار مخفی بدارد
و نام خویش را به دیگران نگوید. اما همراهی و موافقت او در تبعید،
دلیل آن است که بابیها را نمی‌خواسته تنها بگذارد و این خود دلیلی-
است دیگر که درباغ نجیب پاشا ، میرزا حسینعلی ادعا نکرده بود والا
میرزا یحیی او را در این سفر همراهی نمی کرد .

بابی‌ها پس‌از ورود به استانبول، دو سه روز اول در مهمانخانه،
سپس در جای وسیعتری جای گـرفتند و چهار ماه در پایتخت عثمانـی
اقامت کردند تااین که برطبق فرمان سلطان ، آنان را درادرنه جای دادند .

اختلاف و جدائی

در دورهٔ اقامت در ادرنه یا به قول بهائی‌ها «ارض السر» بود که

یکباره میرزاحسینعلی مقصود خود را علنی ساخت و رازی را که مدتها
در دل نهان کرده بود آشکار و پیروان باب را به خـود دعوت نمود و
ازل را فاقد صلاحیت قلمداد کرد . خلاصـه جنگ درگـرفت و وی ،
استقلال مذهب خود را اعلان نمود . از همین تاریخ به قـول مورخ
بهائی « عنوان مذهب بابی به عنوان بهائی» تبدیل گردید ، مگر کسانی
که «پیروی از ازل نموده به سرمنزل بهائیت ورود نکردند» . حاجت
به تذکار نیست که چون میرزا حسینعلی به خود لقب بهاءالله داده بود،
مریدانش به‌بهائی شهرت یافتند. لقب بهاءهم مقتبس است از کلمه بهاء
که باب زیاد به‌کار برده و او نیز از اولین قسمت از دعـای سحر که :
اللهم انی اسئلك من بهائك بابهاه و کل بهائك بهی، اللهم انی اسئلك
ببهائك کله گرفته است .کار اختلاف دو برادر به جائی رسید که در-
غذای یکدیگر سم ریختند و به قول بهائیها رعشهٔ دست میرزا حسینعلی
نتیجهٔ سم بوده . بهاءالله که قدرجان خود را می‌دانست و از روز اول
هم در معارك و مهالکی که سایر بابیه خود را انداختند ، وارد نشده بود
پس از اعلان دعوت نیز ، طریقهٔ مبارزه رو یا روی را کنار گـذاشته
پای از جنگ وستیز فراکشید (اما ازترور و ضربت مخفی زدن دریغ-
نکرد) چه درین طریقه و روش دین [illegible] ، هم شخص دین ساز ، از-
خطرات برکنار است و هـم افراد مردم چون خود را با خطر مواجـه
نمی‌بینندبیشتر به‌دین‌وی‌واردمی‌شوند، تا درمذهبی که اساسش برشورش
وانقلاب برضد دولت و حکومت باشد. میرزا حسینعلی‌تجربه‌آموخته-
بود که دردین انقلابی باب‌نه‌مؤسس، مانده‌حروف‌حی این بود که‌طریقه

و تاکتیك راعوض کرد و«قتال وجدال ودفاع و جهاد» راکه مایهٔ خطر
بود کنارگذاشت و به اصطلاح «علم و عرفان و نطق وبیان جای سیف
وسنان راگرفت». البته این‌طریقه باصرفه‌تربود، زیرا درنطق وبیان کمتر
خطرجان است .

من یظهره‌الله

میرزاحسینعلی خود را من یظهره‌الله‌وبالنتیجه ظهوراعظم‌خواند.
داستان من یظهره‌الله و ادعای مظهریت از دیـرباز سابقه داشته است و
همانگونه که درتورات موسی‌ازظهورعیسی ودر انجیل‌ازحضرت‌ختمی
مرتبت اشاراتی‌هست‌وبشارت‌به‌ظهوربعد داده‌شده، باب نیزبه‌تقلید آنان،
درکتب‌خود به‌ظهوردیگری بشارت می‌دهدوآن موعودرا من‌یظهره‌الله
می‌خواند . تنها میرزاحسینعلی نیست که خود را درهمین بدعت باب
من‌یظهره‌الله‌خوانده‌است‌بلکه غیراوهشت‌نه نفردیگرنیزاین‌ادعارا عنوان
کرده‌اندکه ازجمله‌آنهاست سیدهندی که کور بود وبه‌ادعای وصایت
باب ومن یظهره‌اللهی بامیرزایحیی مخالفت می‌کرد ودیگر سیداسدالله
دیان ازمؤمنین‌اولیهٔ باب است که درحبس ماکونیزبدیدن اورفته وخود
فرقه‌ای ایجادکرده به نام دیانیه واین شخص متنفذ درمیان بابیه دربغداد
به تحریك میرزاحسینعلی کشته شده همچنین جمعی دیگر که تعدادشان
به هشت یانه نفر می‌رسد مثل سیدبیرکه از مریدان اولیه بـوده است .
خلاصه میرزا حسینعلی هم همین راه را پیمود و بـالکل حقوق خدمت
میرزایحیی‌رافراموش کرد. نکتهٔ مهم‌اینجاست که‌باب‌ظهورمن‌یظهره‌الله-
راطبق کلمهٔ غیاث یامستغاث قرارداده واین تاریخ دوم دوهزارویك‌سال

است. ولی بهاءالله!! بعداز ۱۹ سال‌اززمان باب ظهورخودرا اعلان کرد!!.
البته بهائیها برای توجیه این مطلب وتطبیق آن با ۲۰۰۱ حرفهائی می‌زنند
که این عدد رابايد بافلان عدد جمع وبه فلان عدد طرح کرد وچنین و
چنان کرد که حاصلش سال‌ادعای میرزا حسینعلی رانشان بدهد وپیداست
که این بلاهارا برسر هرعددی در بیاورند، بعد ازهمه سعی وحك و
اصلاح، هرعدد دلخواهی رانشان خواهد داد. امر دیگر اینکه باب در
کتاب بیان درباب خامس عشراز واحد خامس می‌گوید «فی‌ان‌ماءالذی
انتم به تخلقون قدظهره‌الله فی‌الکتاب» ودرترجمهٔ آن می‌گوید «ثمرهٔ آن
اینکه، کسی درحق آن نیراعظم، دون خطورطهارت نکند». مقصود این
است که خدا نطفه را پاك قرارداده که وقتی من یظهره‌الله ظاهر می‌شود
کسی حتی در پاکی نطفهٔ اوشك ننماید وپیداست که مقصود از من -
یظهره‌الله شخصی موهومی است که بعد ازباب و درهمان سال ۲۰۰۱
خیالی، متولد می‌شود. درصورتی که میرزاحسینعلی دوسال قبل ازباب
به دنیا آمده بود. این دلیل راگویااول‌بارحاجی میرزاهادی دولت‌آبادی
رئیس‌ازلیان‌طهران‌اقامه کرده‌است. همچنین‌باب، تنبیه‌اطفال را درمکتب-
خانه‌قدغن کرده، تامبادا من‌یظهره‌اللهش‌چوب بخورد. درحالی که میرزا-
حسینعلی در آن هنگام ۲۵ یا ۲۶ سال داشته‌است. غرض‌این که بین دوبرادر
سخت نزاع درگرفت وچون ماقصد داریم قسمتهائی از جوابیهٔ عمه را
نقل‌کنیم، دیگربه بیان مواردا‌ختلاف‌احتیاجی نداریم. چه درآن مطالب
جوابیه به این موارد تصریح شده.

اختفاء دائم صبح ازل باعث شدکه میرزا حسینعلی سررشتهٔ کار

را از دست او خارج کند و سید محمد اصفهانی که از بابیان اولیه بود،
میرزا یحیی را از خواب بیدار کرد و خود مبلغ وی شد. ولی تقریباً
کار ازکارگذشته و میرزا حسینعلی کارهارا قبضه کرده بود. جنگ بابیه
و بهائیه و نامه پرانی‌های آنها برضد یکدیگربه‌باب عالی و ایجاد سرو-
صدا، در ناحیهٔ مرزی ادرنهٔ، موجب شدکه دولت عثمانی آنها راکه
سخت به‌جان‌هم افتاده بودند ازهم جداکنند و پس از پنج سال اقامت
در ادرنه جل و پلاس آنان را به جای دیگر بریزد. فرمان سلطان روز
پنجم ربیع‌الاخر ۱۲۸۵ صادر شد و متعاقب آن میرزا حسینعلی با ۷۳
نفر از اتباعش را به‌عکا فرستادند و میرزا یحیی را با ۳۷ نفر از ازلیان
به جزیرهٔ قبرس.

این جا نکته ایست که جمعی متوجه نشده و انتخاب عکاوقبرس
را به ملاحظاتی، سیاسی دانسته‌اند. در صورتی که در آن روزگارهم
قبرس متعلق به‌دولت عثمانی بود، هم عکا وتنها بعد از جنگ بین‌المللی
اول است که این هر دو از دست عثمانی خارج شده و در تصرف و
تحت حمایت انگلیس درآمده. دولت عثمانی برای جلوگیری از
اقدامات سوء هریك ازین دو نفر چند جاسوس از دستهٔ مخالف برآنها
گماشته بود. ولی میرزا حسینعلی باتحریك اطرافیان خود به‌قتل سید
محمداصفهانی و آقاجان بیك ومیرزا رضاقلی که از دستهٔ ازل و مراقب
حرکات او بودند، خود را ازدست آنان خلاص نمود وگواینکه چهار
ماه در زندان بود، ولی عاقبت با پرداخت رشوه از زندان بیرون آمد.
در حالی که از دست مزاحمین خلاص شده بود.

قسمتی از نوشتهٔ عزیه خانم

برای شرح فضایح و فجایع دین سازان عصر حاضر ، هیچ مدرکی بهتر از بیان حود آنها در بارهٔ اقدامات یکدیگر نیست . اینك نامهٔعزیه‌خانم خواهرصبح‌ازل ومیرزا حسینعلی معروف به‌عمه درجواب عباس افندی که اورا به‌مخالفت ازل و به‌اطاعت میرزا حسینعلی دعوت کرده‌بوده و عین نامه را نویسندهٔ آن درکتاب تنبیه النائمین خودآورده است :

«... چون کتمان حق‌نمودن موجب خذلان و غضب قادر منان‌است **فانما اثمه علی الذین یبدلونه** ، پس لابد بایدآن مطالبی را که در پردهٔ خفا بود ،کشف غطا نماید تا هر بصیری ، چاه را از راه باز داند . زیراکه گفته‌اند صاحب البیت ادری بمافی البیت ، زمن پرس فرسوده روزگار. جناب میرزا ابوی شماکه از بدایت به واسطهٔ فراهم بودن اسباب، اشتغال به درس و اهتمام به مشق داشته وآنی خودرا از‌تحصیل مقدمات فارغ نمی‌گذاشت . پس از تحصیل عربیت به علم حکمت و مطالب عرفان مایل که به‌فواید این دو نائل آیند ، چنان که اغلب روز و شب ایشان به معاشرت حکما و عرفا و درویشان بود . وقتی که صوراسرافیل دمیده شدیعنی میرزا علی‌محمد باب‌اظهار دعوت نمود ، ایشان ، مردی بودند که اکثر کلمات عرفا و اهل ریاضت را دیده . از جمله اشخاصی که قبول این امر راکردند یکی جناب ایشان بودندکه باغلو وایقان قلادهٔ متابعت صاحب بیان را برگردن نهاده،برای همه قسم جانبازی مهیا بودند . مثلا در قضیهٔ بدشت با جمعی اصحاب

درخدمت جناب طا یعنی قرةالعین بوده و لقب بهاء ازآن حضرت شنوده . بعد از مراجعت از بدشت و ختم نزاع قلعهٔ طبرسی ، همواره به معاشرت اصحاب عرفان و یقین اوقات را مصروف داشته و همیشه بذر خیال ریاست و تخم سلطنت در اراضی دماغ و دل می‌کاشت. از همان وقت ایشان را سودای جهانگیری در سر بود و گمانش این که اگربه‌شاه زیانی رساند زمانه او را برسریرسلطنت می‌نشاند. مدتها این‌خیال خام را در تنور خاطر می‌پخت. بعد از چندی ،کریم خان مافی قزوینی راکه از زمرهٔ اصحاب بود، خواست و این مطلب را در میان‌گذاشت. بعد از مبالغهٔ بسیار پنجاه تومان نقد و اسب و شمشیر وپیشتو خود را به خان مافی داده او را برای این‌کار فرستاد . آن شخص نیز ازخوف جان، نقد و اسب وشمشیرراگرفت به‌جانب استامبول‌گریخت. چون جناب میرزا دید به‌آن مقصود نائل نشدند ، محمد صادق تبریزی راکه از مؤمنین بیان بود و مدتها در خدمت جناب عظیم تربیت یافته ، اورا بدین مطلب تحریض نمودکه‌حضرت ثمره (یعنی‌میرزا یحیی) در‌اجرای‌این قضیه مصرند. حال‌آن‌که‌کذب وافترا بوده بلکه بعدازاطلاع منع صریح فرمودند. بالجمله اونیزکمر جلادت بسته‌که‌گوی‌سبقت از همگنان برباید.او را تطمیع نموده و پیشدو وقمه بدو داده وآن بیچاره را برای‌قربانی‌فرستاد.اگرندیدید، البته‌شنیدیدکه‌آن فتنهٔ بزرك‌برسراهل بیان چه‌آورد و چه سوزنده‌آتشی افروخت‌که هرکه منتسب بدین اسم بود،سراپاسوخت.بس بزرگوارانی‌که به‌خاك‌مذلت‌افتادند چون جناب عظیم و جناب خال و میرزا قربانعلی و سلیمان خان و میرزا سلیمان‌قلی

و امثال ذلك قریب هشتاد نفر و چه اموال کثیره به نهب رفت وخانه‌ها
خراب‌شد و این اول بذر نفاق وفتنه بودکه جناب ایشان کاشتند وپس‌
ازاشغال نائرهٔ فساد حاشاکرده به‌گردن دیگران گذاشتند . بالجمله در-
آن تراکم امواج ظلم،بسی سلسله‌ها به‌زیر سلسله‌ها رفتند واز اشخاصی
که برای حبس ابدی به‌انبار دولتی بردند، یکی جناب ایشان بود (یعنی
میرزا حسینعلی) . پس ازمکث چندی در محبس ، محترمه‌ای‌که در-
میان طایفه،بر همه برتری داشت قدم در میدان شفاعت گذاشت و برای
خلاصی ایشان ازکثرت بذل مال و تصدیع نساء ورجال میرزاآقاخان
صدراعظم‌راتعجیزنموده خلاصی ایشان‌راگرفته‌به‌شرطی که‌ازاین‌حرکات
غیر مرضی منهی و ازمملکت ایران منفی باشد. این بودکه جناب ابوی
پس ازخلاصی از حبس به جانب بغداد شدند و درآنجا اقامت نمودند

اقامت در بغداد

واغلب اوقات را به مصاحبت احباب و مطالعهٔ بیان اوقات
مصروف داشتند. گویااز کلمات‌حضرت‌نقطه‌یعنی‌میرزاعلی‌
محمدباب چنین فهمیدندکه معادی و حشری غیر از این عالم نیست و
هر چه هست درین نشأة است . این توهم را نیز ضمیمهٔ خیال خودکه
داعیهٔ ریاست‌بود کردند. درمدت اقامت بغداد ، به‌واسطهٔ‌آن سودائی‌که
در سرداشت،بعض‌عبارت‌که مولد بغاوت وطغیان بود وکشف رازهای
پنهان، از ایشان بروز نمود.چون بعضی ازمومنین طبقهٔ اول باب طاقت
این‌گونه اباطیل‌را نداشتند،اندك اندك آنرا به‌سمع‌حضرت ازل رسانیدند
و حضرت ازل برایشان متغیرو زبان توبیخ وتهدیدگشودند وفرمودند :
دراین‌زمان خلق‌بیان را خواستی ازمبدء دورکنی‌وقضیهٔ سامری‌به ظهور

رسانی.جناب ایشان نیز به واسطهٔ‌کشف مآرب باطنی به جانب سلیمانیه
وآن اطراف به‌اسم عزیمت ،هزیمت فرمودند . پس از وصول به‌آن‌
سامان به خیال ریاست، با مردم‌آن جا خواستندآمیزشی نمایند. مسلك
عامه معلوم است،خاصه اکرادکه درعداوت باشیعه به سان افعی‌اشقرند.
جناب میرزا چون خواستند مسندریاست بگسترانند، اول عبارات قدح
وطعن را از خلفا برداشته، عقاید عامه را درخلافت خلفا، تصدیق نموده
ومخالف‌ایشان‌راکافر و زندیق‌دانسته،خلفا وائمهٔ جور را برامیرالمؤمنین
وائمهٔ اطهار ترجیح دادند. چون درآن اوان ، برخی ازعلماء عامه در-
آن سامان مانند شیخ طبرو ابنای او و شیخ عبیدالله بودند ، رنگی‌که
ایشان ریختند رونقی نگرفت. چندی از بیکاری درآن دیار به تحصیل
مقدمات پرداخت و روزگاری به سختی می‌گذراند تا به تنگ آمد
و عریضه به طرز مناجات ، خدمت حضرت ثمره ، فرستاد که نسخهٔ
آن در پیش اغلب بیانیین ضبط است که در آخر او ، عرض کرده
است «اما بعوضة فی دارك واما بقی فی بیتك» و بالجمله آن‌که از باب
انابه داخل‌شد وتائب‌گردید. تاآن‌که حضرت ایشان را طلبید و برسر-
کارهای‌نخستین(وکالت امور میرزا یحیی)گذاشتند. یاابن‌الانصاف‌کسی
که درکمال ذل چنین عبارتی عرض نماید ،آیا سزاوار است که لوای
غوایت افرازد ؟ بالجمله همین‌که برسرکارآمدند ، مطالبی‌که مکنون
خاطرشان بود اندك اندك خواستند صورت بگیرد ووقوع آنراموقوف
به فراهم‌آوردن‌مقدمات‌دانستند.اول‌این‌که به‌جمیع ولایات، ارسال‌سائل
کردن وجلب قلوب نمودن: بعضی رابه تخویف وبعصی را به تحبیب

تهیه مقدمات نفاق و جدائی

ثانیاً باب مراودهٔ اصحاب را به‌روی حضرت ثمره بستن، ثالثاً بعضی از بیانیین را که اول طبقه بودند چون حاجی سید محمد اصفهانی و حاجی سید جواد و ملامحمد جعفر کاشی و ملارجبعلی و امثال ذلك را جلب قلوب نمودن و هدایا فرستادن. چنان‌که همان اوقات ملامحمد جعفر کاشی، شرحی به ایشان نوشتند که من از آن جناب بعضی کلمات می‌شنوم. نمی‌دانم به‌چه حمل نمایم ؟ . ایشان درجواب به خط دیگری که گویا خط آن نور چشم (مقصود عباس افندی است) باشد، شرحی نوشته و در اطراف آن لوح به خط خود شان مبنی برانکار و استغفار عباراتی نوشته اند که اگر شخص عاقلی بخواند، متحیر می‌ماند که قائل این‌گونه عبارات، چگونه مدعی آن قسم شئونات می‌شود. چنانچه صورت آن لوح پیش مهجوره (یعنی خود عزیه خانم نویسندهٔ این‌جوابیه) موجود است. ارسال خواهم داشت. همچنین جوابی به آقا میرزا محمد آقای قزوینی که مشتمل برانکار است متناً و هامشاً ارسال داشته.

استخدام چاقو کش برای کشتن پیروان ازل

رابعاً جمع آوردن بعضی ازقلاش و اوباشهای ولایات ایران را، که در هیچ زمان به هیچ پیغمبری ایمان نیاورده و جز آدم کشی کاری یافته و غیر از مال مردم بردن به شغلی نشتافته. باآن ادعای حسینی کردن (میرزا حسینعلی خود را مظهر حسین بن علی «ع» می‌دانسته) این شرار را به دور خود جمع نمودند که از هرنفسی، نفسی برآمد قطع کردند و از هر حلقی، حرفی بیرون آمد بریدند. از اصحاب طبقهٔ اول

که اسامی ایشان مذکور شد، از خوف آن خون خوران به‌عزم زیارت اعتاب شریفه به کربلا و نجف هزیمت نمودند: سید اسماعیل اصفهانی را سر بریدند و حاجی میرزا احمدکاشی را شکم دریدند. ابوالقاسم کاشی را کشته در شط انداختند، سید احمد را به پیشدو کارش را ساختند. میرزا رضا را به سنگ مغزش را پراکندند، میرزا علی را پهلویش دریدند و بعضی را روز روشن در میان بازار حراج پاره پاره کردند، چنانکه بعضی اصحاب را این حرکات، ناسخ اعتقاد گردید تا سید عبادوز، از دین بیان، عدول نبوده این بیت را انشاء نموده که

اگر حسینعلی، مظهر حسین علیست
هزار رحمت حق بر روان پاك یزید

جمع آثار سید باب

خامساً مکمل این مقدمات، جمع کردن تمام توقیعات و نوشتجات حضرت نقطه، یعنی میرزا علی محمد باب و خطوط بدیعهٔ او بود و همچنین جمع کردن نوشتجات خودش، آنچه دلیل براظهار عبودیت و خضوع خود و اقرار وصایت حضرت ثمره بود. درهرولایت وپیش هرکس بود، الواح صادر نمود که حضرت ازل جمیع خطوط و توقیعات حضرت نقطه را خواسته‌اند تا همه را جمع آوری کردند. از جمله نوشتجاتی که در ولایت بود، والدهٔ آقا میرزا محمد علی (پسر دوم میرزا حسینعلی ملقب به غصن اکبر که سر جانشینی پدر با عباس افندی غصن اعظم در افتاد و فرقهٔ بهائیه بر اثر این امر دو شعبه شد) را با خودش و خدمتکار به طهران فرستادند و یك بقچه آن راحضرات، باکمال خوف حمل کرده آوردند، مابقی آن

نوشتجات که به قدر دو یخدان بود خود حمل کرده به تهران آورده ، حضرات بر داشتند خدمت ایشان بردند . سر این مطلب و جمع آوری توقیعات را غالبا ندانستند . لکـن مردمان با ذکاوت البته مـی دانند چه فایده داشته: اولا مداومت به آن آیات تاملکه برایش حاصل شود که اگرادعا نماید ، به همان سبك بتواند چیزی بگوید. ثانیاً آن خط بدیع، بالمره مفقود شود و خط خودشان جلوه نماید. رابعاً اتم و اهم مقصود از جمع توقیعات این بود که احکامی که مخصوص برولایت و وصایت حضرت ثمره است ، از میان خلق مرتفع شود بالجمله پس از جمع نوشتجات ، به مرام خودنائل شدند و مدتها مشغول مطالعه ومشق آیات نویسی بودند. باوصف این مقدمات ، جهاراً مخالفت آغاز نکردند،مگر سراً وکمال‌ادب را نزدحضرت ثمره، منظور می‌داشتندکه تااذن‌جلوس نیافته ، هرگز در حضور حضرت نمی‌نشستند .

حتی از شخص موثقی شنیدم که او حکایت مـی کـرد ازحـاجـی عبدالغفار و آقا محمدکاظم اصفهانی ،که شبی دربغداد کهنه ،به خانه‌ای که حاجی میرزا موسی جواهری پیشکش ایشان کـرده (۱۴۴) بـود ، خـدمت ایشان رسیدیم . بعد از خوردن‌گـز اصفهان و نـمودن بعضی سئوالات و طول انجامیدن صحبت ، شام‌آوردند . سبزی قورمه بود . جناب ایشان‌قدری خوردند. یك دفعه باکمال تغیر سر برآورده با ناظر متغیر شدند ،که این بوی پیاز چیست ؟ مگر شماها منع شدید حضرت‌ـ ثمره را نشنیده‌اید (۱۴۵). ناظرگفت به سرشما این خورش پیاز ندارد و شاید کاردش بوی پیاز می‌داده . فرمودند در خانه‌ای کـه حضرت

تشریف دارند ، چرا باید بوی پیاز در او وارد شود . اگر شام بـرای حضرت نبرده‌اید، البته نبرید و شام‌نخوردند ثانیاً تدارك خورش کردند. آن وقت شام خـوردیم . قضیهٔ دیگر به خـاطـرم رسیده محض تنبیه غافلین‌که از خواب بیدار شوند می نویسم و از برای من تفاوتی ندارد زیراکـه **هردوازیك دوحه‌اند الاآنکه‌کتمان حق نبایدکرد** و آن اینست‌که پس از سفر بـدشت ، روزی جناب ایشان حضرت ثمره را در همین خانه به نهار دعوت‌کردند. من هم جوان بودم. برخاسته در- نهایت خدمتگزاری تدارکی دیدیم و منتظر بودیم‌که تشریف بیاورند . در این اثناء جناب ابوی شما رسیدند . **عیال ایشان‌که‌کمال وجاهت‌ـ را داشت باعیال برادرمکرم مرحوم‌کلیم هردو دست از آستین درآورده ، خودی‌آراستند و لباس‌های فاخر پوشیده باکمال نزاکت ، منتظر ورود حضرت ثمره بودندکه جناب ایشان آمده وآن دو را باآن صباحتی‌که داشتند ، هفت قلم خود راآرایش داده ،دیدند .فرمودند شما را چه شده‌که هردو خود راآرایش دادوه مشاطگی‌کرده‌اید ،اگرحضرت تشریف بیاورند ،به هر- یك از شما میل نمایند برما حرام می شوید.** تا تشریف نیاورده‌اند شما لباسهای خود را تغییر بدهید .حضرات بـر خـاسته وضع را تغییر دادند .

پیشکش کردن برادر زاده به عمو

قضیهٔ اعجب ازین : زمـانی‌که والدهٔ آقامیرزا ـ محمد عـلی (پسر میرزا حسینعلی ملقب به‌غصن اکبر) برای بردن نوشتجات حضرت‌آمده بود ، حکایت کردکه روزی

جناب ایشان یعنی پدر بزرگوار آن نور چشم (عباس افندی) ، امر کردند که سلطان خانم همشیرهٔ شما را لباس فاخر پوشانیدم و آرایش دادم . فرمودند ببر ، خدمت حضرت ثمره و عرض کن که این کنیزی است که سالها در دامن خود پرورده‌ام . اکنون برای خدمتکاری آن حضرت فرستادم. استدعا دارم که منتی برجان من گذاشته،او را به کنیزی قبول فرمائید !! من هم او را برداشته خدمت حضرت بردم . ایشان مشغول نوشتن بودند . پس از چندی سر برآورده نگاهی به جانب ما فرمودند و در جواب فرمودند که سلطان خانم ، فرزند من است . با اطفال من هیچ تفاوتی ندارد. البته او را برگردانید. زیرا که الی اکنون آن حکم جاری نشده است ...

تعزیهٔ ننه من غریبم اما مقصود از اسم نور که رتبهٔ حسینی است و آن مخصوص آن حضرت (میرزا یحیی) است .اگر دیگری این دعوی را نماید، بدیهی است که نزد عقلا ، عاطل و باطل است. از کسی شنیده نشده است الا از حسین میلانی تبریزی (او جزو مقتولین ۲۸ شوال ۱۲۶۸ در متن کتاب اسمش آمده) و از جناب والد ماجد آن نور چشم که این ادعا را کرد بدون برهان . برهانی که بر طبق آن ادعای خود داشت ، فرستادن دستمال خون آلود بود ، برای امةالله و تعزیهٔ ننه من غریبم درآورده بود. آخر کسی ندانست آن خون که بود و از برای چه بود ؟ کدام تیر سه شعبه بر ایشان رسیده و به کدام از اعضای ایشان زخم درآمده . باری اینها همه گذشته ولی از ادعاهائی که کرده‌بودید نمی‌گذرم و آن این است که نوشته‌اید « سینه را هدف سهام

احزاب ساخت » کی ؟ کجا ؟ چه وقت ؟ تا در بغداد بودند ، الواح بدیعهٔ ایشان به‌توسط سلمان نامسلمان به شیراز و کرمان و یزد و اصفهان و کاشان و طهران و جمع ولایات ایران می‌رسید . دست تکدی دراز کرده و دهان به حرص و آزباز نموده . در وقت مراجعت چون کشکول درویشان ، از پخته و نپخته و دوخته و ندوخته ، از ماکول و مشروب و ملبوس خراسان الی تبریز مملو بود . از اشربه و حلویات یزد و شیراز می نوشیدند، از البسه و حریرهای یزد و کاشان و خراسان می پوشیدند ، از رنك و حنای یزد و کرمان می بستند و از خربزه و گز اصفهان می خوردند و می شکستند . سهامی غیر از به و سیب و گلابی اصفهان ندیده و صمصامی جز پشمك و نقل بید مشك یزد ، شنیده نشده که به‌آن سینهٔ مبارك رسیده باشد . عزیز **این عبارات از برای چه و که می‌نویسید ،درصورتی که می دانید از بدو ظهور این امر از سرائر و ضمائر آگاهم.** در معضلات مسائل دین با کدام یك از علمای نجف و کربلا انجمن کرده و از روی برهان سخن راندند

تو بودی در سپاهان با شکر شاد

قلم شاپور ، می زد تیشه فرهاد »

این نامه بسیار مفصل است و نمونه را همین کافی است .

***

میرزا حسینعلی پس از استقرار در عکا به‌تدریج در دعاوی خود بالاتر رفت و تا حد الوهیت رسید و القابی مطنطن برای خود قرار داد که پیروانش اورا به اسم نخوانند .از جملهٔ این القاب « طلعت مبارك »

و « جمال مبارك » و جمال قدم » و « جمال حق » و «جمال بهاء » ولی
سجع مهر او کلمهٔ « ایشان» بود .

دوران زندگی او در عکا از ۱۲ جمادی‌الاولی سال ۱۲۸۵ است
تا سال ۱۳۰۹ هجری قمری و در این سال در ساعت ۵ بعد از نصف
شب ، شب شنبه مطابق دوم ذی القعده مرد . مدت عمر او ۷۶ سال
و شش ماه بود . از آثار او کتاب هفت وادی و ایقان شرحش گذشت .
دیگر کتاب « اقدس »دراحکام . «هیکل» به فارسی وعربی . «طرازات»
و « اشراقات »که خیالات دور و دراز و ادعای الوهیت او را حاوی
است و کتاب « الواح » که مجموعهٔ نامه‌های اوست به اشخاص به‌
خصوص به سلاطین ایران و اروپا و بالاخره « کتاب عهدی » که
وصیتنامهٔ اوست . بعد از او هم پس از یك سلسله مناقشات افتضاح
آمیز ، جانشینی وی ، به‌عباس افندی ملقب به غصن الله‌الاعظم‌رسید،
در مقابل میرزا محمد علی ملقب به غصن الله الاکبر.

ازمیرزا حسینعلی کمترعکس‌در دست است ویکی که ازو دیده‌ام
با زلف دراز و قیافهٔ درویشانه است وبهترین این عکسها را انور ودود
در کتاب ردیهٔ خودآورده . میرزا یحیی بر خلاف برادر ، زیاد اهل
سر و صدا و تظاهر نبود و به همان القاب « ثمره » و « صبح ازل »
و « وحید » و « مرآت » که باب بدو داده بود قناعت داشت و در
شهر ماغوسا در جزیرهٔ قبرس روزگار می‌گذرانید و صلاحیت خود
را در خلافت باب تبلیغ می کرد (۱۴۶) . فی‌الواقع باب در جائی از
بیان می‌گوید «لااله‌الاانت لك الامر والحکم وان البیان هدیة منی الیك».

و در کتاب «دلائل سبعه » صریحاً مراتب پنج سالهٔ دین خود را ،
باحدیث مربوط به‌مفاوضهٔ‌حضرت‌مولای‌متقیان‌باکمیل بدین نحو تطبیق
می کند :

« نظر نموده در اجوبهٔ مرفوعین قبلین (شیخ احمد احسائی و
سیدکاظم رشتی مقصود است) که یقین می‌نمائی بر این که ظهور
موعود منتظر ، همان ظهور حقیقت مسئول عنه است که در حدیث
کمیل دیده‌ای : در سنهٔ اول کشف سبحات الجلال من غیر اشارة و
در ثانی محوالموهوم وصحوالمعلوم و در ثالث هتك الستر لغلبة السر
و در رابع جذب الاحدیة بصفةالتوحید ببین و در خامس نور اشرق
من صبح الازل را خواهی دید اگر خود هارب نشوی . (رجوع کنید
به ص ۳۵۲ ترجمهٔ مقالهٔ سیاح به‌انگلیسی تألیف ادوارد براون)

پیداست که صریحاً نظر به میرزا یحیی ملقب به صبح ازل است
و قصدی که باب در استخلاف او به جای خود داشته است. به هرحال
میرزا یحیی درتمام این مدت در جزیره بود و ازآثار او یکی تکمیل
بیان است تا واحد یازدهم و دیگر کتابی حاوی مطالب تاریخ و وقایع
به نام « مجمل بدیع فی وقایع ظهور منیع » که براون به چاپ رسانده
و رسالاتی دیگر مثل «رسالهٔ نور» . آثار او و باب را ، پسرش‌میرزا
رضوان استنساخ کرده وطبق‌قراردادی به کتابخانه ملی فرانسه‌واگذاشته
و ازین لحاظ‌کتابخانهٔ ملی فرانسه بسیار غنی است .

فوت میرزایحیی درهشتاد و دو سالگی شمسی درشهر فاماگوستا
(ماغوسا) در روز۲۹ آوریل۱۹۱۲میلادی‌مطابق با شنبه‌یازدهم جمادی ـ

الاولی سنه هزار و سیصد و سی قمری اتفاق افتاد و در یك میلی همان شهر که ۴۵ سال تمام در آن می زیست دفن شد. او برای خود جانشینی معین نکرد و فقط در طهران ابتدا حاج میرزا هادی دولت آبادی و بعد حاج میرزا یحیی دولت آبادی وضع ریاست مانندی داشتند.

توضیحات

۱

تحصیلات باب چندان مفصل نبوده است. معلم او شیخ‌محمدعابد ازمکتبداران شیراز بوده و پس از اظهار امر باب، این معلم به‌شاگرد خود ایمان‌آورده است (الکواکب الدریه‌ص ۳۱). ولی در کتاب (بی بهائی باب و بهاء) بکلی این موضوع ایمان‌آوردن شیخ‌محمد تکذیب شده .

۲

راجع به ریاضت باب اقوال مختلف است . مخالفین وی تائید ریاضت وی می‌کنند درصورتی که موافقین بکلی منکرند. اینك قول‌یکی از مخالفین صاحب روضه الصفاء ناصری: « روزها در آن آفتاب‌گرم که حدتی بشدت دارد سر برهنه ایستاده به‌دعوت عزائم عزیمت‌تسخیرشمس داشتی. تا تاثیرحرارت شمس رطوبت دماغش را بکلیه زائل و به‌بروز شمساتش نائل‌ساخت» اماعقیدهٔ میرزاجانی ازبابیهٔ صدر اول چنین است: « . . . اینکه مشهور شده کـه آن جناب متحمل ریاضات می‌شدند یا آن که خدمت پیری و مرشدی نموده باشد افترای صرف و کذب‌محض است » (نقطه الکاف ص ۱۰۹ - ۱۱۰) صاحب قصص العلما نـوشته : (درهمان زمان که در عتبات‌مشرف بودم وچندوقتی‌بدرس حاجی‌سید ـ کاظم تلمذ مینمودم میرعلی محمد هم به‌درس او می‌آمد و قلم ودواتی به‌همراه داشت وهرچه سیدکاظم می‌گفت از رطب و یا بس می‌نوشت و ریش خود را می‌تراشید یا با مقراض از بیخ قطع می‌کرد .

۳

سید کاظم رشتی شاگرد ومفسر اقوال شیخ احمد احسائی موجد

طریقه شیخیه (متولد ظاهراً در۱۲۰۵ متوفی در۱۲۵۹ هجری) صاحب کتاب معروف (شرح القصیده) .

۴

شیخ احمد بن زین‌الدین احسائی موسس طریقه شیخیه صاحب کتب معروف من جمله (جوامع‌الکلم) (متولد در۱۱۶۶متوفی در۱۲۴۴ ه.)

۵

این نکته را نیز بابیه قبول ندارند چنانکه از عبارت میرزاجانی که فوقاً نقل شد برمی‌آید و همچنین بازمی‌گوید: (اینکه معروف شده که آن جناب به‌درس سیدحاضر می‌شدند به عنوان تلمذ صحت ندارد. ولی آن جناب قریب به سه ماه در کربلا تشریف داشتند . گاهگاهی به‌مجلس موعظهٔ آن مرحوم تشریف می‌آوردند و مرحوم سیداعلی الله مقامه ازنور باطن آن سرور مستمد بودند ...» نقطة الکاف ۱۰۹-۱۱۰

۶

میرزای محیط که نامش میرزا محمد حسین کرمانی است ، خود او را درکربلا دیده‌ام ، خط شکسته را مانند عبدالمجید درویش می‌نوشت . چنانچه قرآنی بخط آقا محسن در نزد خود بنده است و خواص سور آن به‌خط میرزای محیط است ، خود بشخصه مدعی نیابت سید بوده ولی تربیت دو پسر سید را که یکی آقا سید حسن و دیگری آقا سید احمد بودند به‌عهده خودگرفته به‌خدمات ایشان اشتغال داشت و نیابت آن سید را درکربلا ملاحسن گوهر مدعی و مسلم نزد قوم بود (حاشیهٔ نسخه)

۷

حاجی میرزا کریم خان پسرابراهیم خان ظهیرالدوله ازشاگردان سیدکاظم رشتی بود ومذهب شیخیه را بعداز سید پشتیبانی کرد وبا همه کسانی که ادعای خلافت وی را داشتند مخالفت نمود ، ازجمله باسید باب . زمان تولد حاجی محمد کریم خان در هجده محرم ۱۲۲۵ و وفاتش در۲۲شعبان ۱۲۸۸ هجری‌است.وی اولین کسی است که برباب ومذهب وی ردیه نگاشته است . ازکتب متعدد اومهمتر از همه ارشاد‌العوام است . برای اطلاع بر سایر تالیفات او که در رشته‌های حکمت و حکمت‌الهیه و اخبار و فقه است رجوع کنید بکتاب تذکرة الاولیا که در شرح حال او و پسرانش نوشته شده و مقالهٔ نگارنده در مجلهٔ‌یادگار سال ۵ شماره۴ ـ ۵ و ۶ -۷

۸

ازحاجی ملاباقرواعظ شیرازی درکربلا شنیدم میرزاعلی محمد مدتی در مسجد پشت سرضریح‌حضرت سیدالشهدا مشغول به‌ریاضت بود . تمام روزهای تابستان به‌روزه به‌سرمی‌برد ودر تمام روز و شب یك نوبت غذا می‌خوردآن‌هم بدون حیوانی وحاج سیدکاظم رشتی‌را باب به‌سوی امام عصر معتقد بوده واسم باب براو مقررگردید . حاج سیدکاظم را باب‌الله‌المقدم در نوشتجاتش می‌نویسد . از رقعه‌جات او بسیار دیده‌ام (حاشیهٔ‌نسخه) .

۹

ظاهراً «اشهدان‌علیاً قبل محمد بقیه‌الله» این دستور را سید باب

درحین‌مراجعت ازحج درطی‌توقیع‌مفصلی به‌ملا صادق معروف به‌مقدس
خراسانی فرستاد و او را مأمور کرد که تفسیر سورهٔ یوسف اولین اثر
باب‌را درروی‌منبربخواند. بدین‌ترتیب که:«یاایهاالرجل صل فی‌المسجد‌
الذی‌نزل‌الایات‌من ربك‌فیه وادرس بآیاتنافیه‌بالعدل لتکونن‌من‌الفائزین.
قل‌امحوا کل‌الکتب وادرسوابین‌الناس بآیاتنا و اکتبوا مانزل من یدی
بالمداد الذهب لتکونن من‌المتقین» ملاصادق چنین کرد و براثرشورش
و غوغائی که ازاین‌هرزه درائی‌رگستاخی برخاست اوراگرفته‌تازیانه‌اش
زدند وریشش را سوزاندند و بـا قدوس (ملامحمدعلی بار فروشی) و
ملا علی‌اکبر اردستانی هرسه رامهار در بینی کـرده و رویشان را سیاه
نموده در کوچه‌گرداندند وسپس آنان را ازشهربیرون‌کردند . درسعدیهٔ
شیراز ایشان باسید باب‌که از حج برگشته بود ملاقات کردند . ملا ـ
صادق و قدوس‌ازآن‌جا به‌قصد تبلیغ حاجی محمدکریمخان به‌کرمان
رفتند .

در تاریخ نوجهانگیر میرزا می‌نویسد: «از جناب علامی فهامی
مجتهد العصروالزمانی میرزا محمدجعفر تویسرکانی مسموع شد که در‌
حین زیارت عتبات عالیات جمعی از مریدان او را دیدم‌کـه نقش‌نگین
ایشان این بود که لااله‌الاالله علی محمدنائب‌الله». ص ۲۹۷

۱۰

تنها ماه نوزده روزه منحصر بـه‌ماه رمضان نیست ، بلکه بـاب
طریقه‌ای خاص وبدعتی تازه درحساب روز وماه وسال‌آورده ومیرزا‌
حسینعلی هم‌آنرا قبول نموده‌است. به‌این ترتیب‌که وی هرسال‌رابه‌

نوزده ماه وهرماه را به‌نوزده روز تقسیم‌کرده وپنج روز زیادی راطبق
دستور «الایام‌الزائده‌من‌الشهور قبل شهرصیام» نامیده وآنها را به‌عنوان
«مظاهرألهابین‌اللیالی‌والایام» از حدود روزهای دیگر سال خارج کرده.
ماه روزه‌آخرین نوزده روزآخر سال است‌به‌طوری‌که عیدنوروز عید
روزه قرار می‌گیرد . این نوزده ماه هریك‌به‌اسمی خاص موسوم است
بدین‌ترتیب :

۱ ـ شهرالبهاء ۲ ـ شهرالجلال ۳ ـ شهرالجمال ۴ ـ شهرالعظمه
۵ ـ شهرالنور ۶ ـ شهرالرحمه ۷ ـ شهرالکلمات ۸ ـ شهرالاسماء ۹ ـ
شهرالکمال ۱۰ ـ شهزالعزة ۱۱ ـ شهرالمشیة ۱۲ ـ شهرالعلم ۱۴ـشهر
القول ۱۵ ـ شهرالمسائل ۱۶ ـ شهرالشرف ۱۷ ـ شهرالسلطان ۱۸ ـ
شهرالملك ۱۹ ـ شهرالعلاء

هفت روز هفته را نیز برخلاف‌معمول (شنبه،یکشنبه،دوشنبه...)
هریك نام خاصی نهاده :

یوم‌الجلال (شنبه) یـوم‌الجمال (یکشنبه) یـوم‌الکمال (دوشنبه)
یـوم‌الفضال(سه شنبه) یوم‌العدال (چهار شنبه) یوم‌الاستجلال (پنجشنبه)
یوم الاستقبال (جمعه)

همچنین مبدء تاریخ آنان نیز بادیگران مختلف است‌وآن‌شروع
می‌شوداز واحداول ازظهورباب. هرواحد نوزده سال است (به‌حساب
ابجدکلمه «واحد» مساوی است با ۱۹)

این طرزتقسیم وتسمیه بی‌شباهت به‌زرتشتیان نیست(رجوع کنید
به‌تاریخ ادبیات براون جلد اول)

۱۱

در لقب این شخص شاهزاده اعتضادالسلطنه اشتباه کرده است .
رجوع شود به‌شرح حال سیدیحیی‌دارابی درهمین کتاب .

۱۲

حسین‌خان «به‌یکی از فراشان امر کرد سیلی سختی بـه‌صورت حضرت باب بزنند. این سیلی به‌قدری شدید بود که عمامهٔ هیکل‌مبارك برزمین افتاد . شیخ ابوتراب امام‌جمعهٔ شیراز که در آن مجلس حاضر بود حسین‌خان را براین‌گونه رفتار سرزنش نمود و فرمان‌داد عمامه را را برسرباب‌گذاشتند» (تاریخ نبیل)

۱۳

شیخ ابوتراب دربارهٔ ادعای امرجدید ازباب‌جویاشد. باب‌گفت: «من‌نه وکیل قائم موعود هستم ونه‌واسطهٔ بین امام‌غائب و مردم‌هستم». امـام جمعه‌گفت همین مطلب را روز جمعه در مسجد وکیل در مقابـل عموم مردم تکرارکنید. چون‌شیخ ابوتراب برخاست و مجلس برهم‌خورد ، حسین‌خان برای رهائی باب ضامن خواست . سیدعلی خـال سید باب‌که از تجار شیرازبود ضمانت‌کردکه سیدباب برخلاف‌اسلام رفتار نکند والا او از عهده برآید.

روزجمعه باب در مسجد وکیل‌گفت: «لعنت خدا برکسی که‌مرا وکیل امام غائب بداند ، لعنت خدا برکسی‌کـه مرا باب امام بداند . لعنت خدا برکسی‌که بگوید من منکر وحدانیت خدا هستم . لعنت‌خدا برکسی که مرا منکر نبوت حضرت رسول بداند . لعنت خدا برکسی

که مرا منکر امامت امیرالمؤمنین وسایرائمهٔ اطهار بداند» .

این مطلبی بود به‌نقل از تاریخ نبیل زرندی از بابیه دورهٔ باب .

اینك ببینیم مورخ‌مسلمان، مرحوم هدایت، چه می‌گوید : «روی او را سیاه‌کرده به مسجد وکیل بردند و او اظهار توبه و انابه‌کرد و برخود لعن‌نمود و پای جناب فضایل‌مآب‌شیخ‌ابوتراب امام جماعت‌را بوسیده و استعفاکرد» (روضة‌الصفا)

اما درکتاب مقاله سیاح این مطلب چنین‌آمده: «برسرمنبرنوعی تکلم نمودکه سبب سکوت وسکون حاضران وثبوت و رسوخ تابعان گردید.» ص ۱۰

۱۴

وقتی قرار انعقاد مجلس مناظره‌گذاشته شد ، عده‌ای از علمای اصفهان مثل حاج ملامحمد جعفرآباده‌ای از شرکت در جلسه امتناع‌کردند. بدین عنوان‌که درصورت غلبه،جامعهٔ‌دیانت را ازمجاب ساختن جوانی عامی فخری نیست و درصورت مجاب شدن وهنی بزرك روی خواهد داد. اصلا نقشهٔ منوچهرخان هم‌همین بود . اما مناظر آقامحمد‌مهدی‌کلباسی وآقا میرزا حسن نوری من غیر رسم بود (رجوع شود به‌کواکب الدریة ص ۷۳-۷۴)

۱۵

فرمان حاجی‌میرزاآقاسی به علمای اصفهان درباب تبعید باب‌به‌ماکو دراواخرکتاب‌آمده. اما راجع به‌بردن سید، اعتضادالسلطنه‌خیلی زودمطلب‌را گذرانده و تفصیل‌آن این است‌که پس ازفوت‌معتمدالدوله

(ربیع‌الاول ۱۲۶۳) برادرش گرگین‌خان باب را به‌دست مأمورین‌دولتی داد و باب در معیت‌سربازان شاهسون به‌ریاست بابا بیك‌بیات ماکوئی از راه کاشان به‌طرف تهران‌گسیل شد . در کاشان ، حاجی میرزا جانی مؤلف‌کتاب معروف نقطةالکاف با دادن صدتومان‌رشوه بـاب را شب به‌خانهٔ خود مهمان‌کرد. فردا صبح دوباره‌به‌راه افتادند تا نزدیك‌قصبهٔ کلین (به‌ضم‌کاف تازی‌وفتح‌لام) آمدند. از آن جا ، سید اجازهٔ‌ورود به‌طهران خواست. ولی محمدشاه به‌دستور حاجی اجازه نداد و به‌باب نامه‌ای نوشت‌که مختصراً این است : «چون موکب همایون در جناح حرکت از طهران است و ملاقات به‌طور شایسته ممکن نه،شمابه‌ماکو رفته چندی درآنجا توقف و استراحت‌کنید و به‌دعاگوئی دولت قاهره مشغول شوید ومقررداشتیم‌که درهرحال مراعات وتوقیر نمایند وچون از سفربرگردیم شما را مخصوص خواهیم خواست . » .

محمد بیك چاپارچی‌که مأمور بردن باب به‌ماکو بـود، دستور داشت‌که او را از خارج شهرها به‌ماکو برساند. او هم به‌همین جهت نگذاشت‌که باب از داخل قزوین و زنجان عبورکند. بالاخره باب را به ماکو رساند و در همین ماکو یا به‌قول سید باب«ارض باسط» است که بیان فارسی و عربی نوشته شده. از شعبان ۱۲۶۳ تا جمادی الاولی ۱۲۶۴ باب در ماکو بود . ولی چون مریدان اوکتباً یـا شخصاً بـا او مراوده داشتند، وی را به‌قلعهٔ چهریق‌که باب‌آن را به‌تطبیق عدد ابجدی «جبل‌شدید» نامیده ، بردند. از این تاریخ تا هنگام قتل، شعبان ۱۲۶۶ ، وی‌محبوس‌چهریق بود (مگرحین محاکمه‌درتبریز) وتنهاکسی که‌همیشه

با او بود، آقا سیدحسین یزدی‌کاتب وی بود .

۱۶

حضار مح[illegible]ن برطبق‌گفتهٔ مرحوم میرزا مهدی خان زعیم‌الدولـه حکمت‌که پدر جدش در آن‌مجلس شرکت داشته‌اند عبارت بودنداز- علما: ملامحمد ممقانی ملقب به‌حجةالاسلام رئیس علماء شیخیه‌وحاج- ملامحمود نظام‌العلماء و میرزاعلی اصغر شیخ‌الاسلام و میرزا محسن- قاضی و حاج میرزا عبدالکریم و میرزا حسن زنوزی ملقب به‌ملاباشی و پدر وجد میرزا مهدی‌خان ، از رجـال حکومت : محمدخـان زنگنه امیر نظام و میرزا فضل‌الله علی‌آبادی ملقب به‌نصیرالملك وزیر ولیعهد ناصرالدین میرزا ومیرزا جعفرخان ناظم مهام دول خارجه مشیرالدوله و میرزا موسی‌تفرشی مستوفی‌کل ومیرزا مهدی‌خان ملقب به‌بیان‌الملك (نثارگـرمرودی از شعراء مهم اوائل دوره ناصری) منشی مخصوص- ملامحمد از روساء شیخیه است‌که درسال ۱۲۶۸ فوت‌کرده و پسراو میرزا محمد تقی از اولین‌کسانی است که بردین باب ردیه نوشته‌اند . حاجی ملا محمود نظام العلما معلم ناصرالدین میرزا نیز از علماءشیخیه بود و در طی سفری‌که ناصرالدین میرزای ولیعهد به‌نیابت پدر برای دیدار نیکلای اول‌که به‌سرکشی نواحی قفقارآمده بود رفت ، وی‌نیز شرکت داشت .

ملامحمدبعدهاصورت مکالمات مجلس را باضمیمهٔ مطالبی‌دیگر در رساله‌ای مرتب ومنتشرکرد. وفاتش‌در ۱۲۷۱ اتفاق افتاد . رضاقلی- خان هدایت از روی خط وی قضایـای مجلس را نقل کـرده است و

مطالبی هم که اعتضادالسلطنه نوشته کم و بیش از همان منبع است .

۱۷

نسبت بین فصاحت و بلاغت ، عموم و خصوص مطلق است .
چه هر کلام بلیغی فصیح است ولی‌هر کلام فصیحی بلیغ نیست .

۱۸

قسم استظهاری تغلیظ صیغه قسم است (باللهالعلی‌العظیم) ونظایر آن خواه به‌مکان (قسم به کعبه و امثال آن خوردن) یا به‌زمان (قسم به عیدین یا روز جمعه) و این گونه قسم مستحب است چه تاکید قبول می‌کند .

۱۹

معنی کوثر را این‌جا بسیار زیادگرفته‌اند و خداوند پیغمبر را به داشتن فرزندان بی‌شمار وعده می‌دهد .

۲۰

در روضة‌الصفا این‌طور نوشته شده: «عالی جناب فضایل ماب‌ـ حجةالاسلام آخوند ملامحمد ممقانی که ازفضلای عهدومشربش بر وفق مشرب علمای شیخیین بود تاب نیاورده گفت «ای بی‌دین توشکیات نماز را نمی‌دانی و دعوت بابیت می‌نمائی؟»

۲۱

ناصرالدین میرزا ازاین ترسیده که‌مبادا راست شود وعمرپدرش طولانی‌گردد . از این جهت راضی نشده (حاشیهٔ نسخه)

۲۲

سن سید در آن موقع بیش از حدود ۲۷ یا ۲۸ نبوده است. چه خود او در کتاب بین‌الحرمین می‌نویسد : «یاایهاالملا ان اسمعوا حکم بقیةالله من‌لدن‌عبده علی‌حکیم وانه‌لعبد قد ولدفی‌یوم اول المحرم من‌سنة ۱۲۳۶ (کتاب بین‌الحرمین به‌نقل‌از کتاب سیدعلی‌محمدباب‌تألیف‌نیکلا ولی‌گویا ۱۲۳۵ درستراست و نیکلااشتباه کرده) .

۲۳

راجع به‌چوب‌زدن‌سید، باب‌خوب است که بیان یکی‌ازموافقین‌و یکی از مخالفین‌آورده شود . صاحب روضةالصفاء ناصری می‌نویسد: «... مجلس منقضی شد و محمدکاظم خان فراشباشی ولد اسماعیل‌خان قراجه داغی که نگهبان ومیزبان‌او بودسید را به‌منزل خود برده‌محفوظ‌ـ داشت وچون‌داعیهٔ اومنتشر و غالب عوام درکاراو به‌شبهت افتاده بودند دیگر روز سید را به‌حضور حضرت شاهزادهٔ معظم ولیعهد اعظم آورده حکم شدکه او را چوب سیاست ویاساق زنند. فراشان سرکاری بنابر‌ـ حسن عقیدت در این‌کار تقدیم نکردند . به‌حکم‌علمای‌اعلام حاجی‌ملا‌ـ محمود و شیخ الاسلام ، ملا زمان ایشان سید را چوب بسیاری زدند و می‌گفت‌غلط کردم وخطا کردم وگه‌خوردم وتوبه کردم تامستخلص‌شد».
اما میرزا جانی می‌نویسد : «... گفتند که بایست سید را چوب زد . ولیعهد به‌فراشهای خودگفت که بایست سید را چوب بست. گفتند شما بفرمائیدکه ما خود را از پشت‌بام پرت نمائیم ، سخن‌می‌شنویم و این‌کار را نمی‌کنیم. حضرات‌ملاها گفتند بلی‌چون که‌ایشان‌سید می‌باشند،

خوب‌است که سادات چوب بزنند. لهذا شیخ‌الاسلام این تعهد را نموده و آن جناب را به‌خانهٔ خود دعوت نمود و فرش به‌جهت زیرتنهٔ مبارك گسترده وسیدهیجده چوب‌به‌پاهای مبارك زد به‌عدد حروف‌حی و اسرار آن زیاد است . محل ذکرش حال نیست . نقطة الکاف ۱۳۸

پس ازختم این مجلس که محمدشاه برای روشن‌کردن مطلب و دعوی باب‌ازطهران‌فرمان انعقادش‌را داده‌بود ناصرالدین میرزاگزارشی تنظیم‌کرده نزد پدر خود می‌فرستد . عین‌گزارش در اواخر کتاب‌آمده.

۲۴

چنانکه ذکرشد حاجی هرچند که‌به‌علمای اصفهان درطی‌مکتوبی که‌متن‌آن در دست است ودراواخر کتاب چاپ شده‌نوشته بود که‌باب را به‌ماکوخواهد فرستاد ، ولی به‌خود باب وعده داده بود که او را به‌طهران آورده با علما روبرو نماید . وقتی به‌کناره‌گرد می‌رسد حکمی از حاج میرزا آقاسی رسیده و قصبهٔ‌کلین را مقرباب معین می‌کند . بیست روزباب درآنجا بود و حاجی درخواست وی را در باب اجازهٔ ورود به‌طهران نپذیرفت . بلکه محمد شاه را راضی‌کرد که سید را به‌ماکو ببرند .

۲۵

حشمة‌الدوله حمزه میرزا یکی از پسران عباس میرزا و برادر محمد شاه است .

۲۶

آقا محمدعلی پسرزن‌آقا سیدعلی بوده است .

۲۷

وی ازحرف حی یعنی از هیجده نفر مؤمنین اولیه است‌که با برادرش پیش باب بودند و درحقیقت‌کاتب باب بود و درطی‌اقامت در ماکو برای باب روزها به‌صدای بلندکتاب محرق‌القلوب می‌خوانده و این‌کتاب درمرثیه وفضائل امام‌حسین(ع) است تألیف‌آقا مهدی نراقی (نبیل‌زرندی)

۲۸

حشمة‌الدوله به قتل باب راضی نبود . چه گذشته ازآنکه کشتن سیدی را جائزنمی‌شمرد، ازاین‌که امیرکبیراو را مأموربه‌قتل‌فردی‌نموده دلتنك بود. زیرا وی مثل کلیهٔ شاهزادگان بخصوص اولاد عباس‌میرزا به‌خود مغرور بود . در همین قضایا ، وقتی فرمان امیر در بارهٔ‌باب‌بدو می‌رسد می‌گوید:«مراچنان‌گمان‌بود که‌لطف آن‌حضرت(یعنی‌امیرکبیر) سبب شود که فتح سرحدات روم و روس وجنك باملت پاریس‌وپروس رابه‌من‌محول‌فرماید(کواکب صفحهٔ۲۳۴مقالهٔ‌سیاح صفحه ۵۸).درست ده سال بعداز این وقایع‌بود که ناصرالدین شاه ، حمزه میرزا را مأمور جلوگیری‌ترکمانان‌کرد. امااین شاهزاده که‌آرزومند جنك‌باروم و روس بود، براثرمخالفت وزیرش‌میرزا محمد قوام‌الدولهٔ‌آشتیانی ازترکمانان شکستی فاحش دید و بیشتر ایرانیان به‌اسارت ترکمانان افتادند .

۲۹

برادر میرزاتقی‌خان امیرکبیر که‌در زمان قدرت‌امیرعهده‌دارامور آذربایجان بود .

۳۰

میرزا مسعود گرمرودی وزیر خارجه است که خانم ضیاءالسلطنه دخترفتحعلی‌شاه را به‌زنی‌گرفت وحاجی میرزا علی از آن زن‌متولدشد.

۳۱

«باب را درکوچه وبازارگرداندند درحالی‌که شبکلاهی برسر- داشت و پیاده پای برهنه راه می‌رفت و محمدعلی به‌زنجیر بسته بود.

مفتاح باب‌الابواب صفحه ۲۳۴-۲۳۵

۳۲

رك : توضیحات

۳۳

راجع به‌جسد باب‌چون اختلاف اقوال بین‌مسلمان وازلیه وبابیه زیاد است، دراواخرکتاب مفصلابه‌نقل هریك می‌پردازیم.

۳۴

ملاحسین پسر ملاعبدالله صباغ است و در سال ۱۲۲۹متولدشده (تاریخ نبیل‌زرندی). تحصیلات‌اولیه را دربشرویه وسپس درمشهد در- مدرسهٔ میرزا جعفرکرده وبه‌قول صاحب‌ناسخ التواریخ «روزگاری‌از- عمر خودرا درتحصیل علوم رسمیه ازقبیل صرف ونحو وفقه و اصول مصروف داشته بود». پس‌ازآشنائی با مبادی عقاید شیخ‌احسائی به‌کربلا رفت ودرحلقهٔ شاگردان سیدکاظم درآمد وخانوادهٔ خود را هم‌به‌کربلا برد. مدت تلمذ وی در پیش سیدکاظم نه‌سال طول‌کشید وطبق منابع بهائی چون حجةالاسلام سید محمد باقر شفتی معروف در اصفهان‌دیدکه

علما وطلاب نسبت به‌شیخیه مطالب زشتی می‌گویند و نزدیك‌است‌کار بین‌مخالف وموافق به‌جنك و زد وخوردکشد، نامه‌ای‌به‌سیدکاظم‌نوشت تا به‌اصفهان‌آید یا نایبی بفرستدکه مطالب مابه‌الاختلاف مورد بحث قرارگیرد. سید رشتی ملاحسین را فرستاد و اوتوانست درمدت‌هفت ماه حقانیت اصول شیخیه را ثابت‌کند. در بازگشت ازاین سفربودکه‌از- مرك سید مطلع شد وچون سیدآنان را به‌نزدیکی ظهور بشارت داده- بود، پس از ۴۰ روز اعتکاف در مسجدکوفه، ملاحسین درطلب‌گم- شده برآمد. در شیراز وی اول‌کسی بودکه پیش سیدباب رفت وبه- همین جهت سید اورا «اول‌من‌آمن» نامید و در عداد «حروف حی»قرار داد. (رجوع‌کنید به‌ظهورالحق وکواکب وتاریخ نبیل‌زرندی)

۳۵

عین‌این مطالب با تغییر بسیارکمی درجملات درناسخ‌التواریخ نیز به‌نظر می‌رسد.

۳۶

آخوندملامحمدتقی هراتی را خوددرکربلا ملاقات کردم‌ومدتی با وی وآخوند ملارجبعلی اصفهانی مقتول وسیدمحمد اصفهانی‌حشر داشتم. مردکوتاه قد وچهارشانه با ریش سفید بود وبسیاربافضل‌ودانش (حاشیهٔ نسخه از محمدحسین‌حشمةالسلطنه)

۳۷

از علماء معتبر در فن اصول بود و طبق منابع بهائی در دستگاه سید مرحوم حجةالاسلام‌شفتی همه‌کاره بود. پس‌ازگرویدن‌به‌باب‌رسالهٔ

«صحیفه‌العدل» وی را از عربی به‌فارسی آورد ودر هنگام‌حبس‌سیدباب
درآذربایجان، وی نامه بدومی‌نوشت وجواب می‌گرفت، اما بعد«بیم‌و
وهم اوراگرفته تغییری دراحوالش حاصل شد». به‌همین جهت وقتی‌در
کربلا فوت‌کرد نه‌از مسلمانان‌کسی به‌جنازه‌اش حاضر شد نه از بابیان
وبهائیان‌وحتی شاگردانش‌هم‌حضور نیافتند. سرانجام شیخ‌زین‌العابدین
مجتهد مازندرانی با دست‌خود وی‌را شسته‌کفن نمودوبراونمازخواند
وبه‌خاك سپرد (ظهورالحق س ۹۶)

۳۸

این‌حاجی میرزاجانی‌ازبابیهٔ‌بسیارتند وصاحب کتاب«نقطة‌الکاف»
است . کتاب وی‌هرچند به‌مناسبت جهل و تعصب مؤلف شامل‌مطالبی
بسیارکودکانه و عوامانه است، ولی از لحاظ احتوای بربعضی‌ازاسناد
و نصوص، بسیار معتبر و از این لحاظ منفور و مطرود بهائیان‌است.
چاپ این‌کتاب از روی نسخهٔ منحصر به‌فردکتابخانهٔ پاریس بـه‌همت
ادوارد براون‌صورت‌گرفته ومقدمه‌ای‌هم‌براون بر آن نوشته که‌می‌گویند
از انشاء شیخ محمد قزوینی مرحوم است .

۳۹

خانوادهٔ وی همه از علما و روحانیون بـودند . ملاصالح‌بـرادر
وسطی و ارشد از وی ملامحمدتقی معروف به‌شهید است و کوچکتراز
همه ملامحمدعلی. ملامحمدتقی درامردین بسیار شدید بود و او کسی‌ـ
است‌که شیخ احمد احسائی را به مناسبت اعتقاد به جسم هورقلیائی و
تضاد این فکر با اعتقاد سایرین، درخصوص معاد جسم عنصری، تکفیر

کرد (در این خصوص رجوع کنید به‌کتاب قصص‌العلماء میرزا محمد
تنکابنی و کتاب«سیدعلی محمد ملقب به‌باب» تألیف نیکلا). هرسه‌برادر
تحصیلات خـود را در برغان و قـزوین و سپس در قم پیش میرزا
ابوالقاسم قمی‌معروف صاحب قوانین الاصول و از آن به‌بعد پیش‌آقا
سیدعلی صاحب ریاض تمام‌کردند. ملامحمدعلی‌به‌معتقدات‌شیخیه‌تمایل
پیداکرد و ملامحمدصالح مرد سلیم‌النفسی‌بودکه زیاد درین‌امورمداخله
و اصرارنداشت. در اواخرایام حیات‌درکربلا بود ودرآنجادرگذشت.
اما حاجی ملامحمد تقی بسیار شدید بود و چون با بابیه نیز بـه‌شدت
مبارزه می‌کرد وآنها راکافرمی‌دانست ، بابیها او را وحشیانه درمسجد
کشتند. «قرةالعین دختر ملا صالح زن پسرملامحمدتقی یعنی ملامحمد
پسرعموی خود بود .

۴۰

بیان شاهزاده خالی از مسامحه نیست و طوری است‌که تصورـ
می‌رود ملاحسین در همان سفرتبلیغی اول به‌خراسان در چنین جریانی
افتاده . ولی این اشتباه است. زیرا پس‌ازآن سفر به‌عزم دیدن‌سیدباب
که درچهریق محبوس بود از راه قـزوین و آذربایجان پیاده به‌محبس
سید رفت ودربازگشت، از راه مازندران دربارفروش باقدوس‌ملاقات‌ـ
کرد و سپس به‌خراسان رفت .

۴۱

پس از افتضاحی‌که در بدشت کردند بابیه روی بـه مازنـدران‌ـ
نهادند . ولی قبل‌ازآنها خبر شنایع اعمال‌آنان منتشر شده بـود و مردم

متدین مازندران در پی‌فرصتی بودند که آنان را گوشمالی سختی دهند. تا اینکه در قصبهٔ نیالا هنگامی که بابیه در خواب بودند مورد حمله و سنگباران قرار گرفتند و شدت این حمله به حدی بود که اصحاب فسق و فجور متفرق شدند و فقط قرة‌العین ماند و جوانی به نام میرزا عبدالله که ازو حمایت می‌کرد. و حتی ملامحمد علی بارفروشی (قدوس) هم بالباس مبدل گریخت. مردم متدین و دلیرمازندران حمله کردند و هرچه در چادرها بود به غارت بردند.

تاریخ نبیل زرندی و ظهورالحق

۴۲

قرة‌العین که خمیرمایهٔ فتنه بود، پس از آنکه در قصبهٔ نیالا، از دست مسلمانان جان به سلامت برد، در مازندران همچنان به تبلیغ مشغول بود تا این که به نور رسید. در این اوقات محمد شاه فوت کرد و درکارهای مملکتی فترتی پیش آمد. اما همین که ناصرالدین شاه روی کار آمد، قرة‌العین که بی میل نبود به قلعهٔ طبرسی برود، دستگیر شده به‌طهران گسیل گردید و درخانهٔ میرزامحمود خان کلانتر همچنان محبوس بود تا کشته شد.

۴۳

علی‌آباد قصبه‌ای بوده بر سر راه طهران به ساری و طهران به بابل (بارفروش سابق) که امروز به نام شاهی خوانده می شود. این قصبه به‌مناسبت موقعیت عالی ارتباطی خود ترقی کرده اینک ایستگاه درجه اول راه‌آهن و مرکز کارخانه‌های نساجی و کنسرو کشور است.

۴۴

کشتن خسرو بیك قادی‌کلائی شخصاً از طرف ملا حسین نبوده و باز شاهزادهٔ مؤلف مسامحه کرده است. پس از توافقی که بین عباسقلی خان و بابیه می‌شود، تصمیم می‌گیرند که صبح زود ملا حسین و همراهانش از بارفروش راه بیفتند و به راهنمائی خسرو بیك تاظهر به شیرگاه برسند و از مازندران خارج شوند. خسرو بیك و همراهانش بابیه را به‌بیراهه کشیدند و در پناه درختان و جنگلهای انبوه تا توانستند از بابیه کشتند. تا اینکه ظهر گذشت و ملاحسین از نرسیدن به شیرگاه نسبت به خسرو بیك ظنین شد و توقف کرد. خسرو دراین حال پیش‌آمده به ملاحسین گفت که اگر بخواهید جان سالم به در برید باید اسب و شمشیرخود را به من دهید. درطی این جروبحث میرزا محمد تقی جوینی باخنجر به شکم خسرو زده او را کشت.

کواکب و نبیل زرندی

۴۵

بقعهٔ شیخ طبرسی آرامگاه شیخ احمد بن ابی‌طالب معروف به شیخ طبرسی است. براون که در ۲۶ سپتامبر ۱۸۸۸ آن را دیده، وصف مختصری از آن نوشته و می‌گوید در ۱۵ میلی بارفروش واقع است و اسم شیخ به روی لوحه‌ای به شکل زیارتنامه بردیوار ضریح آویزان بوده. بقعه عبارت است از حیاطی مستور از علف و بناهای مختصری. جلوی در بنائی است گلین که دالانی مسقف آن را به حیاط وصل می‌کند. در این حیاط دو سه درخت پرتقال و چند قبر دیده‌

می شود . ساختمان طرف دیگر حیاط ۲۰ پا طول و ده پا عرض-
دارد و شامل دو اطاق است و قبر در وسط یکی از آن دو واقع شده
است .

براون : یك سال در میان ایرانیان

۴۶

کلمهٔ «شیر حاجی » نمی دانم اصلا ازکجاآمده جز این‌که از
زمان صفویه به‌این طرف درکتب استعمال شده (رك :مجمع التواریخ)
وگویا به جای کلمه ایست‌که امروز «مزغل»گفته می شود .

۴۷

« قبل از محاصره شدن به قدر مقدور آذوقــه و ذخیره در قـلعه
فراهم کرده حتی‌گاو وگوسفندان خود را به قلعه‌آوردند وعلی المشهور
درابتداء ورود به قلعه چهل‌گاو شیر ده، چهارصد رأس‌گوسفند و مقدار
کافی برنج همراه آوردند. اما اسلحهٔ‌ایشان درابتداء منحصر به‌شمشیر-
بود . اخیراً پنجاه قبضه تفنك و مقداری سرب و بـاروت تدارك کرده
فقط برجها را مواظب می شدند که‌کسی نزدیك نیاید و عقب نشاندن
سپاه‌را باحملات نزدیك و دست به‌گریبان و به‌کاربردن شمشیرمتصدی-
می‌گشتند و فقط چهل رأس اسب دارا بوده مابقی کلا پیاده بودند »

کواکب جلد اول ص ۱۴۴

۴۸

«جمعیت متابعین ایشان به‌دو هزارکس رسید که مرگ را حیات
خود می دانستند ... و هم‌آئینان‌آنـان در دارالخلافه و سایـر امـکنه

مردمان را بدیشان دعوت می کردند و یا اسلحه برای ایشان روانه می-
داشتند ... در آن ولایات مشتهر گردید که نایب حضرت صاحب‌الزمان و
گروهی ازشیعیان اوظهور کرده‌اند وسابقاً نیز دربارهٔ باب بعضی سخنان
عوام پسندگوشزد خلایق شده بود وغالب زیرکان در امرآنها متردد-
بودند و اغلب دل‌درآنها بسته داشته .»

روضة الصفاء ناصری

۴۹

محمد سلطان یاورپسر عموی عباسقلی‌خان بوده چنان‌که در متن
دیده‌می‌شود وبراثر خواهش وی به‌جنك بابیه‌آمد. این‌شخص برخلاف
عباسقلی خان‌که مرد بی‌سر و صدا و افتاده‌ای بود نسبة میل به تظاهر-
داشت . چنانکـه عباسقلی خان، با وجود درجهٔ مهم نظامی که داشت،
(گویا سرتیپ بوده) کمتر به خود می پرداخت . ولـی محمد سلطان
بیشتر لباس یاوری نظام می پوشید وهمین امر باعث مرگ اوشد. زیرا
در شب حملهٔ بابیه ، عباسقلی خان‌که لباس سربازی بـر تن داشت به-
سلامت جست. ولی‌محمد سلطان راکه لباس مشخص نظامی صاحب-
منصبی داشت ، بابیه شناختند و پاره پاره‌کردند
این شهید سعید جد خانوادهٔ شهیدی مازندران است و از طرف
ناصرالدین شاه در ازاء این فداکاری ده «خردوم‌کلا» به ورثهٔ او داده-
شده و اهالی‌آن حدود معتقدند اصل این‌کلمه «خون تاوان‌کلا » بوده
است .(نقل ازبیانات آقای کسرائی ازبازماندگان‌عباسقلی خان لاریجانی
ساکن شاهی .)

۵۰

شاهزاده‌مهدیقلی‌میرزا پسر بیستمین عباس‌میرزا نایب السلطنه بود ولقب سهام الملك داشت. وی برادر حمزه‌میرزای حشمة الدوله والی تبریزاست درهنگام قتل باب. خانلر میرزای احتشام‌الدوله هم که پیش‌ازو حکومت مازندران داشت ، برادر دیگروی بود.

۵۱

« قریهٔ واسکس از توابع علی‌آباد که در یك فرسنگی شیخ طبرسی واقع بود. »

روضة‌الصفای ناصری

۵۲

طرز لباس پوشیدن و جنگیدن وعربده‌کشیدن بابیه بسیار هول‌انگیز بود . مؤلف کواکب دربن‌خصوص می‌نویسند : « اما هیئت‌آنان از ترتیب لباس و آداب به طرزمخصوصی بود که مشاهدهٔ آن خالی از وحشتی نبود .یعنی کلا یك پیراهن کرباسی عوض لباس پوشیده بودند که آستین‌آن تا سر مرفق و دامان‌آن تا سر زانو بود و هرکدام قداره باشمشیری حمایل افکنده . به‌یك فورم هریك کلاه شبی برسر داشتند .

کواکب الدریة ج ۱۷ ص ۱۵

۵۳

غرض ظل السلطان علی‌میرزا ازپسران ارشد فتحعلیشاه است‌که پس ازمرگ پدرخویش چون میرنوروزی دم از سلطنت زد و خود را عادلشاه نامید ونود روز سلطنت کرد. چون محمد میرزا به‌نام محمدشاه

به‌کمك سفرای روس وانگلیس برتخت‌نشست و وی گرفتار گردید، اهل حرم به خصوص زنان به شفاعت وی برخاستند و میرزا بزرك قائم‌مقام درمقام شفاعت به محمد شاه‌گفت: ارحم من‌رأس ماله‌الرجاء و سلاحه البکاء وجنوده النساء .

تاریخ عضدی

۵۴

رجوع شود به‌توضیح شماره ۴۹

۵۵

در نقطة الکاف شب نهم ذکرشده ص۱۷۲

۵۶

آقامیرزا فضل‌الله بندپیی ازقوت قلب ملاحسین بشرویه از قول آقامحمدحسن‌لاریجانی می‌گفت:«زمانی که‌گلولهٔ میرزاکریم‌خان برسینهٔ او خورد و احساس زخم نمود ،در روشنی آتش که‌گاه شعله می‌کشید، دیدم‌آرام دست بر سینه می برد و به روشنائی‌آتش ، خون سینه راکه به دست او آلوده بود می دید.. بعد از یقین ازکاری بودن زخم ، خود و اصحابش را آرام آرام به‌قلعه رسانید بدون اضطراب وافتادن از اسب». درکربلا این قصه به من نمود. (حاشیهٔ نسخه از حشمة‌السلطنه)

«... میرزاکریم خان تفنگی به‌جانب آن انداخت. برسینهٔ پرکینهٔ آن‌آمد .آقاحسن به‌گلولهٔ دیگر شکمش را مجروح ساخت ...»

حقایق الاخبار ناصری

قاتل ملاحسین به روایت خود بابیه،عباسقلی‌خان لاریجانی بوده

نه کریم‌خان اشرفی یا محمدحسن خان لاریجانی . در ضمن تحقیقی هم
که به توسط نگارندهٔ این سطور درشاهی از نوادهٔ عباسقلی‌خان صورت‌
گرفت ، ایشان نیز همین نظر را تأیید کردند که چون ملاحسین آن شب
براسبی قزل‌سوار بوده شناخته شده وعباسقلی‌خان ازبالای درختی اورا
هدف ساخته است . برای تفصیل قتل ملاحسین رجوع شود به:

نقطة الکاف ص ۱۷۲ وکواکب‌الدریة ص ۱۹۲ وتاریخ نبیل زرندی ۳۰۱-۳۰۳

۵۷

جسدملاحسین را ملامحمدعلی شبانه به‌دست خود درگوشهٔ بقعه
دفن کرد وغدغن نمود کسی آن را بروز ندهد. درآن شب سی وشش نفر
دیگرازکشته‌های خودرا بابیه، درخاک کردند. تعداد مجروحین بیش از
۹۰ نفر بود .

نبیل زرندی ص ۳۰۳

۵۸

پس ازکشته شدن ملاحسین که ریاست جنگی بابیه را داشت ،
ملامحمدعلی، برادر وی راریاست سپاه بخشیدو شمشیر و عمامهٔ برادرش
رانیزبدوداد و وی که میرزا محمد حسن نامیده می‌شد بیش ازهجده یا نوزده
سال نداشت . در چنین سنی بود که به‌قول صاحب نقطة الکاف صاحب
«مقام بابیت و رکن رابع و منصب سیدالشهدائی!!» گردید.

نقطة الکاف ص ۱۸۰

۵۹

آقا رسول از اهل بهنمیر دهی از توابع بارفروش (بابل) است

براون درتصحیح نقطة الکاف نتوانسته کلمه بهنمیری را بخواند و به
اشکال مختلف نوشته است (ص ۱۶۸ و ۱۹۱ نقطة الکاف)

۶۰

علت این کار اختلافاتی بوده که بین وی وعباسقلی خان وجود‌
داشته و به امرسردار لاریجانی این تیراندازی انجام گرفته .

۶۱

پوشیده نباشد که چرم را به حالت نیم جوشیده نمی‌توان خورد
بلکه به‌حالت برشته‌یانیم برشته می‌خورند. چنانکه درسال مجاعه محرر
باچشم خود دید که چنین کردند .

(حاشیهٔ نسخه)

۶۲

در حاشیهٔ نسخه اصلی که به خط حشمة السلطنه است و به ظن
قوی ، وی بابی بوده است ،کاتب نوشته :
«تاریخ نویس می‌بایست صورت عهدنامه را می‌نوشت. چیزی
که از تاریخ پسند است استحضارخواننده از مرقومات و عدم
تعصب در تحریر است و این هردو در این تاریخ مفقود است. »
اما راجع به مهر کردن قرآن گویا درست است و مورخین بابی
تصریح کرده‌اند. ازجمله صاحب نقطة الکاف نوشته:«...شاهزاده قرآن‌را
مهر نموده و عباسقلی خان نیزمهر کرده .... و نوشته به هرکجا که
می خواهید بروید ...» ص ۱۹۲، کواکب ۱۷۹ جلد اول
صاحب حقایق‌الاخبار ناصری می نویسد «... پس از تحریر

امان نامچه که در حقیقت نامهٔ قتل ایشان بود ». ولی فرماندهان قوای اسلام و علمای اعلام درقتل آن قوم محق بودند . زیرا قرآن کریم می‌-فرماید : **وان نکثوا ایمانهم مـن بعد عهدهم وطعنوا فی‌دینکم فقاتلوا ائمة الکفرانهم لاایمان لهم‌لعلهم ینتهون** وکلام خـالق مجیدصریح وروشن وغیرقابل تفسیرست دربارهٔ این‌گونه مردم .

۶۳

پس از ورود بابیه به اردو ، فردای‌آن روز به اصرار شاهـزاده مهدیقلی میرزا ، ملامحمد علی امر به خلع سلاح همراهان خود داد. پس ازین عمل « موقع نهار رسید و در یك محل وسیع‌آنان‌را بـرای صرف ناهار صلا زدند و بغیر از رؤساء (حاج ملامحمد علی با سران بابیه)که در منزل شاه زاده بودند باقی بر سر طعام حاضر شدند . اما هنوز لقمه‌ای ازخوان بر نداشته و بردهان نگذاشته بودندکه از اطراف برایشان شلیك‌کردند وجمعاً برسرآن خوان طعام ،طعمهٔ‌گلولهٔ جانستان شدند .

کواکب الدریة جلد اول ص ۱۸۰

۶۴

«درین مهلکه پانصد تن مازندرانی و هزاروپانصد تن بابیه بـه قتل رسیدند.»

روضة الصفای نا صری

۶۵

سعید العلماء بار فروشی از بزرگان روحانیون مازندران بودکه

در مقابل بابیه ایستادگی فراوان نمود و از راه حمیت دین ، ملامحمد-علی را از عباسقلی خان‌گرفت وپس ازآنکه به دست خویش‌دوگوش و بینی وی را برید ، با تبر زینی آهنین بر فـرق او نـواخت . آنگاه حـکم داد تـا بـه میان میدان شهرش بـرده بـه قتل رسانند وجسدش را بسوزانند، درسلخ جمادی الثانی ۱۲۶۵هجری قمری .جسد وی سوخته و نیم سوخته درمدرسهٔ میرزا زکی به‌توسط یکی از علما به نام حاجی-علی حمزه که با سعید العلما چندان صفائی نداشت دفن گردید. رجوع-شود به نقطة الکاف ص ۲۰۱ کواکب الدریة ص ۱۸۶ و «مجمل‌بدیع دروقایع ظهورمنیع» به‌قلم میرزا یحیی صبح ازل ص ۱۵ چاپ براون.

۶۶

کمی مسامحه آمیز است . زیرا بعضی از آنها را در شهرهای مختلف مـازنـدران کشتند . از جمله دو نفر از اسراء بـه نـام نعمة‌الله آملی و محمد باقر خراسانی در آمل به جزای خویش رسیدند . وقتی کـه شخص اخیر را خـواستند بـکشند ، طناب دستش را پـاره کرد و شمشیر ازدست جلادگرفته او را گردن زد و سپس به مردم حمله نمود تا این‌که هدف‌گلوله‌اش ساختند . پس از مرگش در جیب وی قطعه‌ای از کباب‌گوشت اسب یـافتند .

ملل و نحل در آسیای مرکزی کنت دو گوبینو

۶۷

ملامحمدعلی پسر آخوند ملاعبدالرحیم‌علی التقریب در ۱۲۲۷ه متولدشد وتحصیلات وی در کربلاانجام‌گرفت . پس از ورود به ایران

ازجود فتاوی عجیب صادر کرد: ازجمله روزهٔ متوالی سه ماههٔ رجب و شعبان و رمضان و وجوب نماز نافله و نماز جعفر طیار . ضمناً با ـ موضوع نکاح منقطعه (متعه) مخالف بود و یکی از کاروانسراهای شاه عباسی را که ملائی بـه نـام دوستمحمد در آن جا به اجراء صیغهٔ نکاح‌منقطعه می‌پرداخت بست و این عمل خلاف شریعت حقهٔ اثناعشریه موجب اعتراض مردم شد و به شاه شکایت کردند . محمد شاه او را خواست. ولـی بعد عصا و انگشتری بدو داد و روانهٔ زنجانش نمود . وی پس از پیدایش باب به وی گروید و موقعی که باب را در ضمن تبعید از زنجان گذراندند ، ملامحمد علی خواست وی را ببیند . ولی باب به او اجازه نداد . مأمورین دولتی ملامحمد علی را در همان شب ورود باب به زنجان در راه حرکت به ماکو ، به طهران آوردند و وی در خانهٔ محمود خان کـلانترتحت نظر قـرارگـرفت تا پس ازفوت محمد شاه درلباس مبدل بـه زنجـان رفت و فتنه‌ای عظیم بـرپا نمود .

ملامحمد علی ازکلیهٔ افراد بابیه محیل‌تر وخطرناکتربود . زیرا نزدیك‌بود مشکل بزرگی برای‌مملکت ایجادکند وآن اینکه با فرستادن نامه‌های متعدد به سفارت انـگلیس و روس وعثمانی می‌خواست پای‌ـ آنان را در این کشاکش وارد سازد. درگزارشی که وزیر مختار روسیه در۱۴سپتامبر ۱۸۵۰ به دولت خود دربارهٔ فتنهٔ زنجان‌فرستاده می‌نویسد: « رئیس آنها ملامحمد علی از سفیر دولت عثمانی سامی افندی و وزیر مختار دولت بریطانیا در طهران درخواست مداخله‌کرد . ولی همکار انگلیسی مـن معتقد است که‌ مشکل می‌توان باور کرد که دولت ایـران

بـه دخالت بیگانه در ایـن امـررضایت دهـد» (رجوع کنید به کتاب ایوانف به‌نام شورش بابیه سند شماره ۱۶ وهمچنین به کتاب امیر کبیر و ایران تألیف‌آقای فریدون‌آدمیت). تنها کفایت و قاطعیت عمل امیر‌ـ کبیر بودکه از دخالت خارجیها کاملا جلوگیری کرد .

۶۸

چنانکه ذکرشد، این بار دوم‌بودکه او را به‌توسط شاه‌قلیچ خان به‌طهران آوردند و منجر به فرار او گردید . شهر زنجان ازطرف باب بـه ارض « اعلی » ملقب شده بود . چه «زنجان » و «اعلی » از لحاظ حساب جمل یکسانند . ارض الزاء نیز به زنجان می‌گویند .

۶۹

رجوع شود به مقالهٔ سیاح و ناسخ التواریخ و نبیل زرندی .

۷۰

امیرکبیرنظرش این بود که مرد با کفایت و با جربزه‌ای را به‌ـ حکومت زنجان بفرستد تـا کار انقلاب زنجان را تمام کرده و آتش فتنهٔ ملا محمد علی را که به خود لقب « حجت » داده بود ، به زودی فرو نشاند. ولی شاه راضی نشد و روی ملاحظات قرابت وخویشی ، امیراصلان خان مجدالدوله پسرخال خود را بدان جا فرستاد و چنان‌ـ که در متن کتاب مفصلا آمده است ، براثر سوء سیاست و بی‌کفایتی وی ، فـرو نشانـدن فتنهٔ بـابیه در آن شهر طول کشید و کاری بدین کوچکی مدت چند ماه دوام یافت.

۷۱

باز درحاشیهٔ نسخه‌حشمة السلطنه نوشته است: «عجیب است از تاریخ‌نویسی‌مثل‌اعتضاد السلطنه که روز و هفته وماه را می‌نویسد.ولی نمی نویسدکه درکدام سال است». برای جواب به‌این‌ایراد سطحی این کاتب بابی،بایدگفت سال انقلاب زنجان ۱۲۶۶ هـ . است .

۷۲

در نسخهٔ مجلس ، قلعهٔ علی مردان خان آمده است .

۷۳

درشمارهٔ بابیهٔ زنجان خبر صحیحی در دست نیست . ولی‌آنچه مسلم است، چون سکنهٔ این حدود اغلب مردم ساده دل وبی اطلاع از امور‌دین بودند بیشتر فریب خوردند . طبق معمول ملامحمدعلی آنها را بـه نوزده سنگر تقسیم کرده و دستور داده بود که هر شب ۱۹ بار (الله اکبر و الله اعظم و الله اجمل » بگویند . اندکی قبل از تسلیم به قوای دولتی، حجت مردان و زنان مجرد را به یکدیگر تزویج کـرد و بیش از دویست دختر و پسررا به همین ترتیب به یکدیگر داد .

نبیل زرندی ص ۴۴۹

۷۴

عزیزخان‌حکم داد تاابوطالب خان‌رابه قصدکشت تازیانه‌بزنند. اگرشفاعت امیراصلان خان‌نبود ، قطعاً جان به‌درنمی‌توانست برد.

۷۵

منابع بابی‌مـی‌نویسند که سید علـی خـان پس‌از یکی دو جلسه

ملاقات باملامحمدعلی بابی‌شد. ولی کذب محض است. علت مسامحه احتراز او از جنگ داخلی بود .

۷۶

حسنعلی‌خـان ملقب به امیرنظـام گـروسی از بزرگان و رجال سیاسی وادبی دورهٔ قاجاریه است که‌انشائی بسیار زیبا وخطی‌بی‌نهایت شیوا داشته و شیوهٔ خط اوبسیارمعروف‌است . برای اطلاع بیشتر از زندگانی وحیات شرافتمندانهٔ این‌مرد باکفایت شریف، رجوع کنید به مجلهٔ یادگار سال سوم شماره ۶ ـ ۷

۷۷

در کتاب کواکب الدریه این قضیه با تردید ذکر شده بـدیـن ترتیب : « بعضی گفته‌اند که رستم دختری بود ، نامزد مهر علی نامی از بابیه و حجت (لقب ملامحمد علی زنجانی) در اثنای حادثه او را عقد بست ومهر علی را امر به عروسی داد و آن دختر باکثرت محبتی که به‌شوهرخود داشت تن به جدائی‌درنداده در محاربه کمک‌می‌داد و معاون شوهر خویش بود و چون شجاعتی از و به ظهور رسید در میان بابیه به رستم مشهور شد » و باز در همین‌کتاب اشاره شده که « بعضی از مـورخین ....حتی صورتـی برایش ترتیب داده با اسلحه خصوصاً سپر ونیزه مصور و در اوراق تاریخیه‌مطبوع و منتشر داشته‌اند » . اما من، نگارندهٔ این سطور، با همه بحث و فحصی که کـرده‌ام امثال این اوراق « تاریخیه » را ندیده‌ام .

در کتاب نیکلا، در شرح حـادثهٔ باب به نقل از منابع کتبی و

شفاهی چنین نوشته: «می‌گویند ازیکی از شاگردان پیرحجت دو دختر ماند: یکی زینب و دیگری شاه صنم. زینب ازمحمدعلی اجازهٔ شرکت در جنگ یافت ولباس مردانه پوشید و رستمعلی لقب یافت و در طی جنگ کشته شد» . در کتاب «ظهورالحق» لقب رستمعلی و شرکت درجنگ به نام شاه صنم ذکر شده .

کواکب ص ۲۰۰، ظهورالحق ص ۱۸۲ ،کتاب نیکلا ص ۳۵۴ و نبیل ۴۳۹

خواننده خوب متوجه می‌شود که چقدر درین مورد اختلاف است و بالنتیجه محل شك و تردید .

۷۸

روایت مرحوم اعتضاد السلطنه و سایر مورخین مسلمان تقریبا به همین مضمون است . اما بابیه می‌گویند که اسمعیل بزرك و کوچك به‌علت قساوت قلب(آنها چه بودند که بابیه باآن همه قساوت قلب دیگر آنها را قبول نداشته و طردکرده بودند ؟ !!) ازنزد بابیه رانده شده‌بودند و به همین جهت خواستند ملامحمد علی را به دست فرخ خان بدهند . ولی در بین راه ، به علت مهتابی بودن هوا ، مشهود و مأخوذ گشتند . فرخ خان را، زنی با کارد به شکم زده کشت (قساوت قلبی در کار نبوده !!!) واسمعیل بزرگ و کوچك نیز،به دست نور علی بابی که خال ایشان بود، سر بریده گشتند (قتل خواهر زاده آن‌هم بدین وضع فجیع ، قساوت شمرده نمی‌شده . !!)

می‌گویند که در هنگام استراحت اغلب نفرات دو طرف با یکدیگر خرید و فروش می‌کردند . وقتی یکی ازسربازان قطعه گوشتی

به یکی از بابیه داد که بگیر ، مدتهاست از آن نخورده‌ای . شخص بابی گفت بیا و قیمتش را بگیر . سپس سر بریدهٔ اسمعیل را پیش وی انداخت .

کتاب نیکلا و کواکب الدریة

۷۹

پس‌از کشته‌شدن ملامحمدعلی یکی‌ازنزدیکان وی به‌نام‌دین‌محمد ریاست بابیه را به عهده‌گرفت وچون پس ازتسلیم زنجان وی دستگیر گردید ، به انتقام خون سربازان اسلام ، قشون دولتی او را مجازات شدید نمودند. به‌این‌معنی که دور سردین محمد را خمیر گرفتند و روغن داغ برسرش‌ریختند تا مرد .

کتاب نیکلا

۸۰

مرگ ملامحمد علی درپنجم ربیع الاول ۱۲۶۷ یعنی نوزده روز پس‌ازتیرخوردن‌اتفاق افتاد و دین‌محمد وی را شبانه دراطاق‌خودخاك‌کرد وبرای اختفاء امراطاق را خراب نمود. ولی وقتی‌قشون اسلام‌قلعه‌را فتح کرد ، سربازان به توسط حسین طفل هفت سالهٔ حجت ، محل جسد را پیدا نموده و چنان که در متن آمده برای عبرت دیگران و اطمینان قلب افراد مسلمان با طبل و شیپور جسد او را‌گرداندند.

طبق‌نوشتهٔ میرزا مهدی‌خان جسد ملامحمد علی را به دم‌قاطربسته درکوچه و بازارکشیدند و سپس وی را دربیابان افکنده طعمهٔ وحوش و طیورنمودند .

مفتاح باب الابواب ۲۵۵

و در تاریخ نبیل آمده : سه روز و سه شب جسد وی را گرداندند وسپس برای تماشا در میان میدان شهر نهادند .

تاریخ نبیل ص ۶۰۸

ملامحمد علی که در ۱۲۲۷ه متولد شده ، در هنگام مرگ در- حدود چهل ساله بود . دو زن عقدی داشت : اولین به نام سلطان و از اهل همدان بود که پنج دختر و یك پسر از وداشت و زن دومش به نام- خدیجه اهل زنجان بود که باطفل خود براثر اصابت گلولهٔ توپ از بین- رفت. پس‌از ختم غائلهٔ زنجان ، سلطان با اولاد خود و زن صیغه (گویا ملامحمد علی‌صیغه را برای دیگران حرام و برای خود مجاز می‌دانسته) شوهر خود اسیر و پس از یك چند اقامت محبوسانه در طهران در خانهٔ محمود خان کلانتربه همراهی‌مظفرالدوله به شیرازفرستاده شدند و یکی ازدختران وی را میرزا ابوالحسن‌خان مشیرالملك وزیر فارس به- زنی گرفت .

ظهورالحق ص ۱۸۵ ـ ۱/۴ و کتاب نیکلا ۳۶۴ ـ ۳۶۲

۸۱

« .... حاجی کاظم نام توپی ساخت و یکی از بابیه که یک دست در بدن نداشت آن را به دوش کشیده در محلی نصب نمودند و مرکز اردو را نشانه زدند و داس‌های برنده اختراع کردند ... »

ظهور الحق ص ۱۸۲ ـ ۱۸۱

صاحب‌کواکب الدریه به نقل از یکی از حاضرین واقعهٔ زنجان نوشته : « در اواسط جنگ وقتی گلوله و سرب ما تمام شد . ولی

باروت وامری داشتیم. یکی ازبابیه تدبیری اندیشیده ، دستور داد که گلوله ازگل بسازند وآن را در روغن جوشانیده به‌کار برند ... چنان دانسته شد که لطمهٔ‌گلوله‌های‌گلین کمتراز آلت فلزی نبوده. ص ۱۹۷.

۸۲

حشمة‌السلطنه درحاشیهٔ نسخه نوشته: «درلقب سیدیحیی شاهزاده اشتباه فرموده. پدرش سید جعفر کشفی وخودش از طرف باب به«وحید ملقب بود. عدد «وحید» با«یحیی» مطابق است. سیدیحیی را«وحیداصغر» ومیرزا یحیی را «وحید اکبر» گویند .

این حاشیه هم بی‌اشتباه نیست. چه وحید اکبر سیدیحیی بوده و وحید اصغر ، میرزا یحیی صبح ازل .

۸۳

پدرسید یحیی موسوم‌به سید جعفر کشفی پسر آقا سید اسحق علوی است. صاحب فارس‌نامه دربارهٔ وی می‌نویسد : « در حدود سال هزارو صد وهشتاد و اند ، درین قصبه (اصطهبانات) متولدگشته نشو و نما نمود. در اوائل‌سن تمیز وارد نجف اشرف‌گشته مدتها به ریاضات شاقه مشغول‌گردید و ابواب مکاشفات را بر خود بازدید ... نسخهٔ تألیفاتش بین الانام مشهور است . موطن خود را در چهار جای قرار داد که هر چند سال در یکی ازآنها دو سال توقف می‌نمود: اول شهر بروجرد. دوم شهراصفهان. سوم شهریزد. چهارم قصبهٔ اصطهبانات ... به‌حسب‌ظاهر برگ کتابی نه‌درخانه،نه‌درکتابخانه، نه در نزد خودنداشت و آنچه را می‌گفت ازحفظ خاطر بود و بیشتر اوقات آیه‌ای ازکلام الله

مجید را عنوان می‌فرمود و آنچه متعلق به‌آن بود به استدلالات عقلیه و نقلیه‌بیان می‌نمود . درحدود سال‌هزار و دویست وشصت وهفت در بروجرد وفات یافت و « غاب نجم‌العلم » تاریخ وفات اوست .

از تألیفات وی «تحفة‌الملوك» و « سنابرق » و « رق منشور » و «بلدالامین» و «کفایه» است .

فارسنامهٔ ناصری

در نجف و اصفهان و یزد و تهران و بروجرد و اصطهبانات هریك، خـانه و عائله تأسیس کرد و اولاد و احفاد و ارادتمند بی‌شمار فراهم‌نموده با وفورعلم وعظمت ومکنت دربلاد مذکوره‌می‌زیست. صاحب فارسنامه از اولاد وی‌غیراز سید یحیی یکی دیگر را به‌نام «عالی جناب قدسی انتساب ، زاهد عابد سلالهٔ سادات سید مصطفی» ذکر می‌کند . دیگر از فرزندان وی سید ریحان‌الله است .کاتب نسخه حشمة‌السلطنه درحاشیه نوشته است: «جناب آقا سیدریحان مجتهد حالیهٔ دارالخلافه و برادر آقای سید یحیی است‌که فعلابرمسند شرع مذهب جعفری متمکن است سنهٔ‌رجب ۱۳۲۴»

سید ریحان‌الله درسال ۱۳۲۷ه . فوت‌کرده و چنانکه مشاهده می‌شود، فوت او۶۲سال بعد ازفوت سیدیحیی اتفاق افتاده‌است. یك‌برادر دیگرهم از سیدیحیی تاسال۱۲۸۸درتبریزحیات داشته به‌نام سید روح‌الله . رجوع کنید به مقالهٔ شیخ محمد قزوینی در مجلهٔ یادگار سال ۳ شماره ۱۰

۸۴

بنا به عقیدهٔ بابیه ، پس از جاروجنجالی که باب در شیراز بر پا‌کرد ، محمد شاه سید یحیی راکه از افراد مورد اطمینانش بود برای تحقیق موضوع به شیراز فرستاد و برای طی راه اسبی خاص بدو بخشید . سیدیحیی در شیراز به باب گروید و به توسط لطفعلی بیك پیشخدمت‌مراتب را به‌محمدشاه اطلاع داد.سپس برای دعوت‌مردم،به‌بدعت جدید، به بروجرد و لرستان و اصفهان و یزد و طهران وخراسان وقزوین رفت و برای ملاقات باب به ماکو سفر کرد و در مراجعت ازین سفر با قرة‌العین وسایر بابیه آشنا شد . حرکت او به شیراز برای تحقیق موضوع درسال ۱۲۶۰ه‌.ق. وخروج او در مرتبهٔ‌آخرازطهران برای بر افروختن آتش فتنهٔ نیریز ۱۲۶۵ بود .

«آقا یحیی در یزد جنگ نموده وچند روزی با اهالی شهرمیدان کارزارگرم داشت و درآخرشکست خورده به‌طرف فارس فرار نمود. نمی‌دانم شاهزاده چرا این جنگ را متعرض نشده‌اند . حاشیهٔ نسخه »

این مطلب صحیح است و سیدیحیی در یزد مواجه با مخالفت مردم و حاکم آن ناحیه شده به فساگریخت .

نبیل زرندی ۳۶۹ - ۳۷۶ ونقطة‌الکاف ۲۳۲ - ۲۲۴

۸۵

درآن‌موقع بهرام میرزا معزالدوله، ازحکومت فارس معزول و شاهزاده نصرةالدوله فیروز میرزا به‌جای اومنصوب شده بود. اما چون هنوز حاکم جدید به شیراز نرسیده بود، در غیاب وی میرزا فضل‌الله

علی‌آبادی زمام حکومت را به دست داشت .

۸۶

علی عسکرخان برادر زین‌العابدین‌خان است که در همین جنگ شهید شد و پسرانش دستگیر گشتند . در متن نسخه همه جا علی‌عسکرخان آمده. اما در تاریخ نبیل زرندی (ترجمهٔ عربی ص ۳۸۳) و فارسنامهٔ ناصری ، علی اصغر خان آمده و به نظر می‌آید که قول صاحب فارسنامه که خود فسائی بوده صحیح‌تر باشد . اما محض حفظ امانت ، ما عین متن را چاپ کردیم .

۸۷

همچنین رجوع کنید به‌فارسنامه‌ناصری .

۸۸

طرفین مصالحه کردندو عهد نامه‌تأمین نوشتند.وسیدیحیی ترک مخاصمه نمود و به همراهی پنج نفر به اردوی دولتی رفت و در اردو، مهر علی‌خان شجاع الملك نوری و زین العابدین‌خان ، ازو پذیرائی کردند و سه روز و سه شب سیدیحیی در آن‌جا بود .

۸۹

تفصیل قتل سیدیحیی چنین است که چون هنوز اهل قلعه تسلیم نشده بودند ، تصمیم زین‌العابدین خان و سایر فرماندهان قشون براین‌شد که سیدیحیی نامه‌ای چند خطاب به‌اهل قلعه‌بنویسد که آنان‌قلعه را ترك‌گویند و به خانهٔ خود روند. سیدیحیی باطناً میل نداشت. ولی چون در چنگ نیروی اسلام بود ، ناگزیر نامه‌ای در این مورد نوشت . اما

از روی مکر و نیرنگ نامهٔ دیگری نوشت مبنی بر این‌که قلعه را ترك مکنید ومتفرق مشوید. هر دو نامه را، سید به حاجی سیدعابد ازطرف‌داران خود داد و به او سفارش کرد که در طی راه نامهٔ اول را پاره‌کن ونامهٔ دوم‌را به‌قلعگیان بده. اما حاجی‌سید عابد را توفیق الهی رهنمون شده ، پس از اطلاع دادن جریان به‌زین العابدین خان، نامهٔ اول را به قلعه می‌برد وبالنتیجه اهل قلعه متفرق می‌شوند . پس از این کار، چون عهد شکنی سید یحیی ومکر او علنی شده بود ، زین العابدین خان و همراهانش که هنوز در مرگ برادر و عزیزان خود سوگوار بودند به انتقام شهداء اسلام و عزیزان خود . سید راکشتند . باین ترتیب که مردی ازلشکر اسلام به نام عباسقلی به‌همراهی چند نفراز کسانی که خویشانشان به‌دست سیدیحیی و همراهانش کشته شده بودند،من جمله آقاخان پسرعلی‌اصغرخان (عسکرخان) عمامهٔ سیدیحیی را برداشته دور گردنش پیچیدند و او را به اسب بسته در میان آهنگ طبل و دف و رقص زنها درکوچه‌هاگرداندند وسپس سر اورا بریده پر ازکاه نمودند و به شیراز فرستادند .

کتاب نیکلا ص ۴۰

طرفداران اورا نیمی در نیریز و نیمی درشیراز کشتند و دوپسر خرد سال سید را به بروجرد نزد جدشان سید جعفر فرستادند. در تاریخ هلاك وی اختلاف است. درترجمهٔ مقاله سیاح(تالیف عبدالبهاءو ترجمهٔ براون‌ص۲۵۳) روز۲۷شعبان‌یعنی‌همان روز هلاك باب‌نوشته‌شده است. اما در « مجمل » بیست و هشتم شعبان یك روز بعد از هلاك باب

نوشته شده ص ۱۷۰ در تاریخ نبیل عربی ص ۳۹۶ و فارسی ص ۵۲۰ ، روز ۱۸ شعبان آمده که سهو به‌نظر می‌رسد .

پس از هلاك سید یحیی ، بابیهای نیریز مترصد وقت بودند تا این که در روزهای عزل فیروزمیرزا وانتصاب طهماسب‌میرزا مؤیدالدوله ، زین العابدین خان را ناجوانمردانه در حمام کشتند و درمقابل قشونی که از شیراز برای سرکوبی آنان آمد دم از مقاومت زدند . اما قوای دولتی آنها را منکوب و مخذول کرد . سه جوال از سرهای آنها را به شیراز فرستادند و قرار بود که سرها را به طهران بفرستند. ولی به‌محض وصول به آباده، ازطهران دستور رسید که همان‌جا سرها را مدفون کنند .

کواکب‌الدریه ص ۲۱۵ — ۲۱۶

با همهٔ این مراقبت‌های مداوم و قابل‌تحسین قوای دولتی ، باز هم بابیها از توحش دست بر نمی‌داشتند . چنانکه یك‌شب از مقرخود بیرون آمده به نیریز رفتند و محلهٔ سادات آن جا را به بهانهٔ این که زنان ایشان به جسد سید یحیی بی احترامی کرده‌اند قتل عام نموده و سی نفر از آنها را پاره پاره کردند و بدین ترتیب بر خلاف انسانیت وجوانمردی ، ذریات رسول‌اکرم(ص)را به‌معرض‌هلاکت درآوردند.

۹۰

« رسم میرزا علی‌محمدباب براین بود که هریك ازمریدان‌خاص خودرا لقبی‌می‌بخشید که‌بانام‌او ازحیث عدد مطابق‌باشد.چون«شیخ‌علی» با«عظیم» تطابق عددی دارد ، وی را«عظیم» لقب داد و شاهزاده مسبوق

نبوده که می‌نویسد « خود را حضرت عظیم لقب‌کرده بود » .

حاشیهٔ نسخه

درست است . زیرا «عظیم» (ع + ظ + ی + م = ۷۰ + ۹۰۰ + ۱۰ + ۴۰ = ۱۰۲۰ و « شیخ علی » (ش + ی + خ + ع + ل + ی = ۳۰۰ + ۱۰ + ۶۰۰ + ۷۰ + ۳۰ + ۱۰ = ۱۰۲۰)

۹۱

این شخص‌برادرهمان فرخ خان‌است که ازطرف امیرکبیرمأمور سرکوبی‌ملامحمدعلی حجت در زنجان بود وتفصیل جنگ و قتلش که ناجوانمردانه به دست بابیه صورت‌گرفت در متن‌کتاب گذشت و باز همین شخص بودکه بقایای جسد باب را از خندق کنار تبریز در ربود (به عقیدهٔ بابیه)

«حاجی سلیمان خان با دوازده تن گرفتار شد وایشان را دست وگردن بسته به نیاوران آوردند . صدراعظم حاجی سلیمان خان را مخاطب ساخت که بی‌شك توزادهٔ زنائی ومستحق هزار گونه عذاب و عنائی . نه‌آخرگوشت و پوست تو و پدر و مادر تو از نان و نعمت به‌پادشاه پیوسته و یك‌کرور تومان به خرج پدر تویحیی خان و برادرتو فرخ خان هدر شده و ازین بر زیادت ، برادر ترا در زنجان جماعت بابیه به جان امان ندادند. اگر تو با او برادر بودی و ازپشت یك پدر بودی در خونخواهی برادر چه‌کردی؟ »

ناسخ التواریخ

۹۲

غرض همان عزیز خان مکری سردار کل است که ترقیات سریع خود را مرهون توجهات امیرکبیر بود و جملهٔ معروف «عزیزا بیا تا عزیزت کنم» جمله‌ایست که علی المشهور امیرکبیر به‌او نوشته وقصدش انتصاب او به ریاست کل قوای نظامی ایران بوده است. برای اطلاع بر شرح حال وی رجوع کنید به ملل و نحل در آسیای مرکزی ص ۲۰۲ و مجلهٔ یادگار سال چهارم شماره ۱ــ۲

۹۳

حاکم طهران و معاون عزیزخان سردار کل است که چندسال بعد از این واقعه به‌علت گرانی و کمی نان در پایتخت به امر ناصرالدین‌شاه طنابش انداختند.

حاجی‌علی خان اعتماد السلطنه هم همان است که در ابتدا ناظر خرج خدیجه‌خانم زن محمد شاه بود و براثر سوءاستفاده مورد توبیخ حاجی‌میرزا آقاسی واقع شد و مطروداً به عتبات رفت و امیرکبیراو را دوباره مورد توجه قرار داد. اما این مرد به پاس آن خدمات عهده دار قتل امیرکبیر شد و در حمام فین کاشان آن راد مرد بزرگ را به ترتیبی که‌در کتب تاریخ مضبوط است به‌هلاکت رسانید. لقب وی ابتدا حاجب‌الدوله فراشباشی وبعد درطی حکومت خوزستان صنیع السلطنه وسپس اعتمادالسلطنه بود.

مستوفی‌الممالک یعنی میرزا یوسف آشتیانی که مطلقا به عنوان «آقا» نیز خوانده می‌شد. وی سالهای سال عهده دار منصب استیفاء و

جمع وخرج مملکت (به اصطلاح امروز وزارت دارائی) بود و یک‌چند نیز به صدارت‌عظمی رسید، بعدازصدارت مشیرالدوله میرزا حسین‌خان قزوینی یعنی از ۱۲۹۰ تا ۱۳۰۳ که فوت کرد.

۹۴

نظام‌الملک یعنی میرزا کاظم‌خان پسرارشد و نایب(معاون) میرزا آقاخان نوری که شخص اخیر عنوان «شخص اول مملکت» بـه خود می‌داد و بالطبع نظام الملک هم شخص دوم بود. نظام‌الملک در دورهٔ اقتدار پدر به‌وزارت ولیعهد ایران معین الدین‌میرزا پسر ناصرالدین‌شاه رسید و اقتدار فراوانی یافت. اما با مرگ آن طفل خردسال و افول کوکب بخت میرزا آقا خان، او نیز درمحاق فراموشی افتاد. (رجوع کنید به مقالهٔ نگارنده در مجله یادگار سال سوم شمارهٔ ۱۰)

۹۵

میرزاسعیدخان گرمرودی وزیردول‌خارجه بود.(۱۲۹۵-۱۲۹۰ه) ویک‌چند نیز تولیت آستان حضرت رضا علی ساکنها الف‌التحیة والثنا را داشت. برای ترجمهٔ حال وی غیر از کتب تاریخی قاجاریه رجوع کنید به مجلهٔ یادگار سال اول شماره ششم.

۹۶

میرزا محمدصادق‌تبریزی ازمریدان‌تندسیدباب بود. چون‌مرشدش کشته شد، وی تصمیم به انتقام‌گرفت و محرک وی بیشتر همان ملا ـ شیخعلی بود. این جمع مدتی با اسلحه‌ای‌که در زیرلباس مخفی‌داشتند درشهر تهران به‌کمین ناصرالدین‌شاه نشستند. ولی موفق نشدند. بالاخره

این محمد صادق درنیاوران سوءقصد را علنی کرد وکار بدان جا کشید
که درمتن گذشت. وی را درهمان نقطهٔ سوءقصد شقه کرده به دروازه‌ها
آویختند . تعداد کسانی که در نیاوران عامل سوءقصد بودند بالغ بر-
دوازده نفر بود.

کواکب جلد اول

مرحوم سرتیپ عبدالرزاق خان بغایری که شخص شریف ومعمر
و مطمئن و مسلمان امینی بود ، پس ازاطلاع از اشتغال این جانب به-
مطالعهٔ تاریخ حوادث مربوط به باب، یادداشتی به این مضمون برای
بنده فرستادند :

« از مرحوم پدرم شنیدم که :ما در نیاوران بودیم و خبر آوردند
که ناصرالدین شاه را تیر زدند. ما بسیار وحشت کردیم که شهر به هم-
خواهد خورد ونمی توانیم به‌شهر مراجعت کنیم .بلافاصله خبر دیگری
رسید که تیر به شانهٔ شاه خورده ونمرده است .پس از مراجعت به شهر
معلوم شد که شخصی عریضه به شاه داده (وسط راه طهران در هنگام
عزیمت به‌شکار) و شاه خم شده که عریضه را بخواند، ازعقب برای او
تیر انداخته‌اند. ولی به‌شانه‌اش اصابت کرده و ازترس از اسب به زمین-
افتاده وشخص عریضه دهنده قمه کشیده که شاه را بکشد .ولی اطرافیان
ملتزمین رکاب شاه، او راگرفته و فورا به‌هلاکت رساندندو کسی را که
تیرانداخته بود زنده گرفتند وآنچه او را با شکنجه وعذاب استنطاق-
کردند، اظهاری نکرد ومطلب را ابراز ننموده عاقبت او را شقه کردند
و از دروازه‌ها آویزان نمودند ومردم دسته دسته به تماشای او می آمدند.

در وسط جمعیت ،بچه‌ای بی‌اختیار فریاد زدکه‌ای وای صادق خودمان-
است . بچه را فوراًگرفته و ازو تحقیقات کردندکه این صادق با چه-
اشخاصی آمد و رفت و سروکار داشته و بچه ، اشخاص را به اسم و
رسم نشان داد وخانه‌ای راکه محل اجتماع آنها بود گفت و معلوم شد
که محرك صادق ، بابیها بوده‌اند .»

حاجی‌میرزا جانی همان مؤلف کتاب معروف نقطةالکاف است.
وی یك بار دیگرهم در مازندران دستگیر شد ، ولی باپرداخت فدیه
آزادگردید ، تا دراین حادثه به مجازات رسید . تالیف وی از بسیاری-
جهات کودکانه است. ولی از لحاظ احتوای بر بعضی اسناد و نصوص
مهم است و مورد نفرت شدید بهائی‌ها .

۹۷

«ملاعلی صحاف از خدام محترم حضرت معصومه علیهاالسلام و
منصب او در سرکار صحافی بوده و یکی از اعیان قم محسوب می‌شد.
نه این‌که صحاف بازار باشد . شرح حال ملافتح‌الله درکتاب تاریخ-
بی غرضی ثبت است. هرکه خواهد رجوع فرماید .»

حاشیهٔ نسخه

غرض از این تاریخ بی‌غرض معلوم نشد و چون نویسندهٔ نسخه
به‌طور قطع بابی بوده نظرش مسلما به‌یکی ازکتبی است که آنها درین-
باره نوشته‌اند و به نظرکاتب این نسخه «بی غرض »آمده است .

۹۸

«حاجی‌سلیمان‌خان تبریزی که‌کاشانه‌اش آشیانهٔ فساد انگیزی بود

با قاسم نیریزی که مدعی نیابت سید یحیی بود ، بعد از آن‌که اعضای
ایشان به‌واسطهٔ شمعهای افروخته مهبط انوارگردید هریك به چهار پاره
بردار شدند .

حقایق الاخبار ناصری

آواره در کتاب کواکب برای‌حاجی سلیمان‌خان آثار ادبی قائل‌
شده و مسمطی ازو نقل‌کرده است و این تنها مؤلفی است که چنین
مطلبی نوشته است .

۹۹

شعر از سعدی است از غزلی به مطلع :

چه‌کند بنده که‌گردن ننهد فرمان را
چه‌کند گوی که عاجز نشود چوگان را

و بعضی‌گویند که این شعررا می خوانده :

آنکه دائم هوس سوختن‌ما می کرد
کاش می‌آمد و از دور تماشا می‌کرد

و این شعر از میرزا طاهر نائینی است .

۰۰

سید حسین یزدی همان است که باسیدعلی محمد باب در حبس
ماکو و چهریق بود. در هنگام قتل باب، وی از باب و مذهبش تبری
کرده تف به‌صورت او انداخت و ازکشته شدن نجات یافت. تا اینکه
جزو سوء قصدکنندگان ۲۸ شوال‌کشته شد. وی نویسنده ومنشی باب‌
است وترهاتی راکه او می‌بافته و وحی می‌خوانده وی‌کاتب بوده‌است،

از جمله‌کتابی راکه باب ، بیان نامیده .

۱۰۱

صاحب حقایق‌الاخبار در بارهٔ این وقایع می‌نویسد: «.... هریك
از نامبردگان را جماعت مجاهدان فی سبیل الله قربة الی الله ، و طلباً
لمرضاته به‌انواع سیاسات و عقوبات به‌داربوار وخسار فرستادند . »

۱۰۲

چداربالکسر چیزی‌که از ریسمان و چرم سازند و دست و پای
استربدفعل به‌آن بندند و اشکل نیزگویند (فرهنگ رشیدی).

۱۰۳

تولد اعتضادالسلطنه در حدود ۱۲۳۳ یا۱۲۳۴هجری‌قمری‌است.

۱۰۴

حکیم قاآنی از شعرای مشهور متوفی در ۱۲۷۲ صاحب دیوان
اشعار معروف وکتاب مهم پریشان در نثر .

۱۰۵

از مترجمین دارالفنون و ملقب به‌ملك‌الشعرای عراق .

۱۰۶

صاحب‌کتاب معروف‌گنج شایگان که خود را از احفاد شیخ
زاهدگیلانی معروف میدانسته (متوفی ۱۲۷۵) .

۱۰۷

از زندگانی وی اطلاعی بدست نیامد .

۱۰۸

برادر ملامحمد تقی هروی یعنی کسی که برجسد باب نماز گزارد. میرزاعبدالرحیم درگرفتاری بابیه دستگیر شد ولی به‌شفاعت اعتضادالسلطنه اجازهٔ رفتن به‌عتبات یافت.

۱۰۹

میرزا فتح الله معروف به ذوقی اصلا از مردم بسطام بوده و گذشته از عربیت و ادبیت در ریاضی وخط نیز دستی توانا داشته.

۱۱۰

اکر (بضم الف و فتح‌کاف) یکی ازصیغه‌های جمع کره به‌ضم کاف است.

۱۱۱ و ۱۱۲

دو نفر از ریاضی دانان معروف یونان.

۱۱۳

میرزا ابوالقاسم امام جمعه برادرزاده و داماد آقا میرمحمد مهدی همان کسی است که فتحعلی‌شاه پس ازساختن جامع سلطانی وی را برای پیشنمازی مسجد از اصفهان خواست (در ۱۲۴۸ ه‍ . ق).

۱۱۴

ملا شیخ علی از شاگردان طریقهٔ سیدکاظم رشتی است. وی به وسیلهٔ ملاحسین به‌باب گروید. در ایام حبس باب وی با ملاقات و مکاتبه واسطهٔ باب و مریدان‌گردید و در طهران دائماً بابیه را به قیام و فتنه تحریک‌می‌کرد. لقب عظیم‌راکه برحسب حساب‌جمل با شیخ علی

مساوی است باب به او داده.

۱۱۵

خواهر اعتضاد السلطنه خاورسلطان خانم زوجهٔ میرزانظرعلی حکیم‌باشی بود. شخص اخیر به علت بلندپروازی‌ها و خیالات دور و دراز دراواخر عمرخود مورد خشم محمدشاه قرارگرفته به‌قم تبعیدشد.

۱۱۶

یعنی میرزا محمد حکیم باشی ناصرالدین‌شاه معروف به حکیم فیلی مؤلف کتاب الانوارالناصریه (نقل از یادگار سال دوم شمارهٔ اول).

۱۱۷

یعنی‌میرزا عباس فروغی‌بسطامی‌شاعرمعروف.

۱۱۸

محل مجازات مجرمین وقتل بابیه در میدان معروف به تخته پل بود که درآن روزگار اختصاص به‌مذبح گاو وگوسفند داشت و چون «فی‌الواقع بس ناشایسته بود که مبتدای دربار ارک خاص شاهنشاهی مطرح و ملعب‌الواط و مذبح حیوانات باشد» به‌امر ناصرالدین‌شاه دار را به خارج شهر (میدان پاقاپوق کنونی) نقل کردند. سپس اطراف میدان‌تخته‌پل راکه امروز به‌سبزه میدان معروف است دکاکین‌وحجرات بنا کرده و «این مکان لایق را سرائی دولتی و تاجرنشین» ساختند (روضة‌الصفا).

چون در این واقعه هفت نفر از بابیه‌گرفتار وکشته شدند، بابیه آنان را به‌نام شهداء سبعه می‌خوانند. از این هفت نفر مهمتر از همه

حاج سیدعلی شیرازی خالوی سید علی محمد باب بود. محل دفن این‌اشخاص در خارج دروازهٔ حضرت عبدالعظیم بود و گویا همان‌جاست که بعدها امین‌السلطان میدان معروف به اسم خود را ساخته است.

۱۱۹

واقعهٔ سوء قصد نیاوران که در روز یکشنبهٔ ۲۸ شوال ۱۲۶۸ اتفاق افتاد.

۱۲۰

«.... صدراعظم او را بشناخت. فرمود همان نیستی که‌درکاشان به نزدیك من شتافتی؟ .... باز این چه فتنه بود که آراستی؟ با من بگوی به خانهٔ سلیمان خان چرا رفتی و با جامهٔ علما، جام خمر چرا گرفتی؟ چون ملا شیخ‌علی را مجال انکار نبود، عرض کرد که چون در‌خانهٔ سلیمان‌خان مقرر بود که یکتن‌از اصحاب را به‌نام اباعبدالله‌الحسین بخوانند، بدانجا شدم تا بدانم اگر در خوراین مقام است بدین نام بخوانم و دیگر آنکه من خمرخواره و شراب باره نیستم لکن چون بدانجا شدم و اصحاب به‌کار خمر و شراب بودند دل ایشان را شکستن روا ندیدم پس جامی گرفتم و درکشیدم ....» ناسخ‌التواریخ.

۱۲۱

آدم اصطلاحاً وعوامانه به معنای مستخدم و خدمتگار است.

۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴

دراثراشتباهی که درترتیب‌شماره‌ها رخ داده متأسفانه این‌شماره‌ها در خود متن نیامده است.

۱۲۵

صفحهٔ ۲۵۲-۲۵۹ همان کتاب.

۱۲۶

ترجمهٔ موقوف‌الانتشار کتاب نیکلا حاشیهٔ صفحهٔ ۳۱. به همین علت است که بهائیها به شدت از کتاب نقطة‌الکاف نفرت دارند و همین دشمنی تعصب‌آمیز باعث‌شدکه از انتشار کتاب جلوگیری به عمل آید. زیرا مطالب و نصوص آن کتاب، بطلان ادعای میرزا حسینعلی را ثابت‌می کند.

۱۲۷

راجع به جسد هورقلیائی رجوع شود به مقدمهٔ براون برنقطة‌الکاف و کتاب شیخیگری تألیف نیکلا.

۱۲۸

قرآن کریم سورهٔ ۲۲ آیهٔ ۷.

۱۲۹

رجوع شود به قصص‌العلماء میرزا محمد تنکابنی

۱۳۰

نقطة‌الکاف صفحهٔ۱۴۲-۱۴۱.

۱۳۱

بهائیگری تألیف مرحوم کسروی ص۸۵.

۱۳۲

سه نفر از علمای مذهب شیعه که به دست مخالفین مذهبی خود

به قتل رسیده‌اند لقب «شهید» یافته‌اند . شهید اول شمس‌الدین ابوعبدالله
محمدبن جمـال‌الدین مکی صاحب کتاب معروف اللمعةالدمشقیة است
که به‌اختصار «لمعه» خوانده می‌شود . وی در ۷۳۴ هجری قمری متولد
و به سال ۷۸۶ در دمشق کشته شده . شهید ثانی شیخ زین الدین علی بن
شیخ انـورالدین احمدالعاملی مـؤلف شرح معروفی است بر لمعه کـه
مطلقاً به‌نام شرح‌لمعه خوانده می‌شود. تولد وی در شوال ۹۱۱ وقتلش
در ۹۶۶ بوده است. پس از وی درباب تعیین شهید ثالث اختلاف است
حتی قاضی‌نورالله را نیزشهید ثالث خوانده‌اند .

۱۳۳

کتاب نقطةالکاف صفحهٔ ۱۷۹ـ۱۹۰ .

۱۳۴

نقل از مکتوب یکی از دانشمندان اهل بدشت درجواب نگارندهٔ
این سطور .

۱۳۵

مجموعهٔ رسمی اسامی دههای ایران منتشرشده ازطرف ادارهٔ کل آمار.

۱۳۶

متن همین کتاب . مورخ بهائی در این باره می‌نویسد : «موافق
مذاق و روش خود طاهره به کسر تقالید و حدود و حل اوهام و قعود
قیام کرد ....» تاریخ ظهورالحق .

۱۳۷

کواکب جلد اول ۲۸۲ .

۱۳۸

چون عباسقلی‌خان هم‌اصلا ازکمرود نور بوده .

۱۳۹

کواکب ۲۸۴ .

۱۴۰

ایضاً همان کتاب .

۱۴۱

رونوشت این لوح استخلاف به خط ازل درکتاب نقطةالکاف
در مقابـل صفحهٔ «لد» مقدمه چاپ شده و اصل سند به خط سید علی‌-
محمد باب است .

۱۴۲

کتاب ایقان ۲۰۷ـ۲۰۹ .

۱۴۳

کواکب ج ص ۳۵۰ .

۱۴۴

به‌لطایف‌الحیل حـاج میرزا موسی را واداشتندکه تمام هستی
خود را به میرزا حسینعلی بخشید .

۱۴۵

سیدعلی محمدباب ، هرچه راکه بوی بد داشته منع شدیدکرده
بود، مثل سیر و پیاز .

اگرکار میرزایحیی‌حقیقتی داشته ، نسبت به میرزا حسینعلی‌بوده والا چنانکه‌گفته شد ، همهٔ آنان بدعتگذار بوده‌اند و سراسرمردمی‌مرتد و بی‌دین ۰

***

فهرست اعلام

فهرست اماکن

فهرست کتب



عبدالحسین نوائی در سال ۱۳۰۴ شمسی متولد شد، و در سال ۱۳۲۳ از دانشسرای عالی تهران درجه لیسانس و در سال ۱۹۵۵/ ۱۳۳۵ از دانشگاه سوربون درجه دکترا در ادبیات گرفته است. خدمت فرهنگی خود را از دبیری دبیرستانها شروع کرد، و متعهد مشاغلی متعدد مانند ریاست دبیرستان وعضویت شورای عالی اداری و مدیریت ماهنامهٔ فرهنگ و مدیریت کل تشکیلات و روشها و ریاست سازمان کتابهای درسی بود، و یک چند نیز وظیفه ریاست دانشکده ادبیات تبریز و ریاست مدرسه عالی بابلسر را برعهده داشته و اکنون بازنشسته است.

از آثار چاپشدهٔ او، غیر از مقالات فراوانش در زمینهٔ ادب ولغت وتاریخ ایران درمجلات یادگار و یغما و اطلاعات ماهیانه و توشه می‌توان از کتب ذیل نام برد.

رجال حبیب‌السیر، شرح حال عباس‌میرزا ملک‌آرا فتنه باب، تصحیح متون تاریخ المظفر محمود کتبی و تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی و احسن‌التواریخ حسن‌بیک روملو (جلد اول و دوم) و مطلع سعدین عبدالرزاق سمرقندی و اسناد و مدارک تاریخی از تیمور تا شاه اسماعیل، شاه طهماسب، شاه عباس (سه جلد)، اسناد و مدارک سیاسی از ۱۰۳۸ تا ۱۱۰۵ و اسناد سیاسی از ۱۱۰۵ تا ۱۱۳۵ (زیر چاپ) و کتاب «کریمخان زند» و «دولتهای ایران از مشروطیت تا اولتیماتوم» و فتح تهران و تاریخ عضدی (با تعلیقات متصل)

فهرست انتشارات بابك

نصیحة‌الملوك امام محمد غزالی	جلال‌الدین همائی
شرف‌النبی ابوسعید خرگوشی	محمد روشن
سفرنامه خراسان با خط کلیر	ایرج افشار
سیاستگران دوره قاجار	خان‌ملك ساسانی
یادبود سفارت استانبول	خان‌ملك ساسانی
دست‌پنهان‌سیاست‌انگلیس‌درایران	خان‌ملك ساسانی
دستور زبان فارسی	دکتر خانلری
احسن التواریخ	عبدالحسین نوائی
دولتهای ایران	عبدالحسین نوائی
شرح حال عباس‌میرزا ملك‌آراء	عبدالحسین نوائی
فتح تهران	عبدالحسین نوائی
تاریخ عضدی	عبدالحسین نوائی
اسناد سیاسی دوران قاجاریه	ابراهیم صفائی
سفرنامه خراسان	علینقی حکیم‌الملك
سفرنامه مازندران	صنیع‌الدوله
مکاتبات ایران وانگلیس	میرهاشم محدث
سفرنامه حاجی پیرزاده	حافظ فرمانفرمائیان
سفرنامه کرمان و بلوچستان	منصوره نظام‌مافی
مثنویهای حکیم سنائی	محمدتقی‌مدرس‌رضوی
یکصد سند تاریخی	ابراهیم صفائی
مبانی روانشناسی اجتماعی	دکتر حیدریان
اخلاق و سیاست در جامعه	دکتر حیدریان

کتابهای زیر چاپ

التفهیم ابوریحان بیرونی	جلال‌الدین همائی
پنجاه نامه تاریخی	ابراهیم صفائی
اسناد مشروطه	ابراهیم صفائی
اسناد نویافته	ابراهیم صفائی
نامه‌های تاریخی	ابراهیم صفائی
برگ‌های تاریخ	ابراهیم صفائی
اسناد برگزیده	ابراهیم صفائی